

Qu. 12.

Digitized by the Library and Information
Centre of the Hungarian Academy of
Sciences



١٠
مذكرة اوليا، الفقه الدين عطار قدس سره

من مواليد سماه وعا على يد
محمد اسد بن عبد الرحمن القاسمي
مصر اميركا
م

MAGYARAKADEMIA
KÖNYVTÁRA

سر که گوید که من مؤمنم خدا که مؤمن نیست پتین قال الله تعالی ولا تزکوا انفسکم بهما علم من الله و
 مؤمن نیست که است به بود ساکن چون خا طلب اللیل باشد یعنی چون کسی نبود که هر چه تواند کرد کند
 و هر چه بزیان آید بگوید و گفت به که راعیت نبود صاحب موارا و فاسق را و امام ظالم را و گفت
 در کفارت غیبت استغفار پسند است اگر استحال خواهد و گفت مسکین فرزند آدم را
 راضی شده که حلال آن حساب است و حرام آن عذاب و گفت جان فرزند آدم از دنیا مفارقت کند
 آلاب حسرت یکی آنکه سیر شده از آنچه جمع کرده بود دوم آنکه دریافت بود آنچه امید داشته بودیم
 آنکه زادی یک نف ختمه برای جهان را می که در پیش وی بود یکی گفت فلا من جان میکند گفت چنین
 مگوی که او هفتاد سال بود که جان میکند اکنون از جان کنن باز خواهد رست تا یکی خواهد رسید
 و گفت بدستی که نجات یافتند بکباران و پلک شدند کران باران و گفت میا مرزا خدا
 تعالی قومی را که دنیا نیز دایشان و ولایت بود و ولایت را باز دادند و سکبار بر فتنه و گفت
 نزدیک من زیرک و داناست که خراب کند دنیا را و بران خرابی آخرت را آبادان کند و خراب کند آخرت
 که بدان خرابی دنیا را عمارت کند و گفت سر که خدای شناخت او را دوست دارد و سر که دنیا را شناخت
 او را دشمن دارد و گفت هیچ ستوری بکام سخت او نیست از نفس تو نیست در دنیا و گفت اگر خواهی
 پنی که بعد از مرگ تو چون خواهد بودن نیکو که بعد از مرگ تو جو نیست و گفت بخدای خدا پیرستند
 بتان را الله بدوستی دنیا و گفت کانی که پیش از شما بوده اند قدران نامه داشته اند که از حق تعالی بان
 رسید شب تامل کردند و بران کار کردند و شما درین میخوانید و بدان کار نکردم اعراب و جود
 درست کردید و بدان بار نامه دنیا می رسد و گفت بخدای که سبب یکس نیم عزیز دارد که نه حق
 تعالی او را خوا کرد و گفت احمق بود که او را خوش آید که قومی را پسند که از پس او روان شوند و هیچ
 حال دلی بجای نماند و گفت هر چه کسی را خواهی فرمود باید که اول خود روان بردار باشی و گفت
 سر که سخن مردمان پیش تو آمد سخن تو پیش دیگران بردار و صحبت لایق نباشد و گفت برادران شما
 عزیز تر از اهل و فرزندان اند که برادران یار دین اند و اهل و فرزندان یار دنیا و خضم دین و گفت

بنده بر خود و مادر پدر مرجه نفقه کند از احساب بود مگر طعامی که پیش دوستان و میهمان بنده که از احساب
و کت بر نازکی که دل دردی حاضر نبود بعقوبت نزدیکی بود گفتند خشوع و خضوع گفت پی که در دل آید
بود و دل از ملازم گرفته گفتند مردی است سالت تا بنابر جماعت نیامده است و با کس اختلاط نکرده است
و در کوشش نشسته حسن پیشوی رفت و گفت چرا بنابر جماعت نیایی و با خلق مخالفت نمی گفتی
معدود را که مشغولم گفت بچه مشغولی گفت هیچ نفس من بر نمی آید که نه نعمتی از حق بمن میرسد و نه معصیتی
از من بدو میرسد اکنون من بشکر آن نعمت و بعد از آن معصیت مشغولم حسن گفت چنین باش که تو بهتر
از من آیی پس دیدند که ترا سرز وقت خوش بوده است گفت روزی بر بام بودم زن سمنایه باشوهر
میگفت که قرب بنجاه سالت که در خانه تو ام اگر بود اگر نبود صبر کردم و در سر ما که با و زیادتی نطلبیدم
و نام و نیک تو نگاه داشتم و از تو بکس کلمه نکردم و اما بدین یک چیز دل دردم که بر سر من دیگر کسی این همه
برای آن کردم تا تو سهم مرا بینی نه آنکه تو دیگری بینی امروز بدیگری التفات میکنی اینک شمع دامن امام
مسلمانان بگریستن گفت مرا وقت خوش گشت و آب چشم روانه شد طلب کردم تا از در آن نظریایم
این آیه یافتیم که آن الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء یعنی همه گناهیست عفو کردم
اما بگوشه خاطر بدیگری میل کنی و با خدای شریک گیری هرگز نیامزم **نقد** که یکی از او
پرسید که چگونه گفت چگونه باشد حال کسی که بر شتی نشیند نگاه گشتی بشکند و مرد بر تخته بماند گفتند
صواب شد گفت حال من همچنان است **نقد** که روز عید بر جماعتی بگذشت که می خندیدند و
بازی میکردند گفت عجب آنکس می دارم که بخندند و از حقیقت کار خودشان خبر نباشد **نقد** که یکی را
دید که در کورستان نان میخورد گفت وی منافق است گفتند چرا گفت کسی که در کورستان شہوت طعام خورد
باشد گویا که با خور و مرک ایمن ندارد و این نشان منافق است **نقد** که در مناجات گفتی الهی مغفرت
دادی شکر کردم بلا برین کما شتی صبر کردم بدان که شکر کردم مغفرت از من باز گرفت و بد آنکه صبر نکردم
بر من دایم گردانیدی الهی از توجه آید چه کردم **نقد** که چون وقت وفاتش نزدیک شد بخندید و دیگر
کس را خندان ندیده بود و میگفت کدام کلاه کلاه جان بداد پیری او را بخواب دید و گفت در حال حیات

مرکز

مرکز خندیدی در حال نزع آن چه حال بود گفت آوازی شنیدم که یا مالک الموت سخت بگیرش که منورش کنی
نامده است از آن شادی خنده آمد و لغتم کدام کلاه کلاه جان بدادم بزرگی آن شب که اوقات کرد
بخواب دید که در کلاه آسمان کث ده بودی و منادی میکرد فدی که حسن بصری بخدای رسید و خدای زوی خوشنود

ذکر مالک دینار علیه الرحمة

آن یکی هدایت آن متوکل ولایت آن پشوی رستین آن مقتدای راه دین آن ساکک طیار مالک
رحمة الله علیه صاحب حسن بصری بود و از بزرگان این طایفه بود و مولود او در حال عبودیت بر پیش بود
اگرچه بنده زاده بود از دو کون آزاده بود او را که امارات مشهورت و ریاضات مذکور و دیار نام بدیش بود
بعضی گویند مالک در شتی بود چون بمیان دین رسید فرد شتی طلب کرد و گفت ندارم خدا نش بود
که از موش رفت چون بهوش آمد فرد طلبیدند گفت ندارم دیگر بارش بزدند همچنین سه نوبت گفتند
پای تو بگیرم و بدیرا اندازیم ما بیای سیار از دریا بیرون آمدند میری در دامن دیناری زرد شدند و مالک
دست دراز کرد و دیناری از یک مانی بست و بایشان داد چون ایشان چنین دیدند در پای وی افتادند
او پای از شتی بیرون نهاد و بر روی آب رفت و نایب شد بدین سبب نام او مالک دینار آمد و سبب
وی آن بود که او سخت با جلال و مال بود و بر دوشش مقیم بود و بجامع معکف شد که آن جامع معاویه بنا
کرده بود و اوقاف بسیار کرده بود مالک را طمع در آن افتاد که تولیت آن جامع بوی دهند بدان سبب
در آن جامع معکف شد و یکسال دایم عبادت میکرد و هر که او را دیدی در نمازش دیدی با خود میگفت
ای نفس این همه عبادت بجز و در نفاق میکنی بعد از یکسال شبی بتماشا بیرون رفت و بطر مشغول
شد و آن بختند از ربابی که میزدند آوازی بیرون آمد که مالک مالک آن لا تو ب جوده
که توبه میکنی چون این شنید مسجد آمد متحیر و با خود میگفت یکسال است که تا خدای را می پرستم بر این اتفاق
بهتر از آن بود که عبادت با خلاص کنم و شرم دارم آن شب بادل صافی عباد میکرد تا روز دیگر مردمان
بدر مسجد آمدند و گفتند دین مسجد خلایمی بنشین متولای بایستی که تهنیدی کردی بر مالک اتفاق کردند که هیچ

کس لایق از وی نیست پیش می آمدند و وی در نماز بود صبر کرد تا فارغ شد گفت ما بیعت می کنیم
این تولیت قبول کنی مالک گفت آری چون یک سال بر عبادت میگردم هیچ کس در من بگزیند اکنون که
دل تو دادم و یقین درست کردم که تولیه خواهم بست کس فتادی تا این کار در گردن من کنند
بعزت تو که خواهم نگاه از مسجد برون آمد و روی در کار آورد عبادت و ریاضت مجاهده پیش گفت
نفت که در بهره مری تو اگر بود وفات کرد مال بسیار روی ماند و خضری دست سخت صاحب
بزرگیک ثابت بنانی شد و گفت که میخواهم زن مالک بشم تا امر اطاعت یاری دهد ثابت این سخن
با مالک گفت مالک جواب داد که من دینار سه طلاق دادم و زن از جمله دینارست مطلقه ملایه را کاح
نشان کرد **نفت** که مالک در سایه دیواری خفته بود باری شاخ زگی در من گرفته و او را با د
نفت که گفت چندین سال در از روی غنا بودم چون اتفاق افتاد که بروم روز حرم تابک خیا که
نخستین رفیق بختم و با خود گفتم ای تن اگر ترا نزد حق منزلی بودی این تب نیامدی در خواب شدم مانی
آواز داد که اگر تو امر و زجر کردی اسیر شدی و چون اسیر شدی ترا گوشت خوک بدادند و چون
گوشت خوک بخوردی کافرت گردی این تب تا تحفه غنای عظیم بود مالک گفت خواب در آمدم خدایا
کردم **نفت** که مالک را با دسری سناطه افتاد کار بدیشان دراز شد هر یک می گفتند من بر حق اتفاق
کردم که مرد دوست ایشان بریم بنده و در آتش بر دانه بسوزد باطل بود چنان کردند که هیچ دوست
و آتش بگریخت کشتند که مرد و جرت مالک دل تنگ بنام آمد و روی بجا که نهاد و مناجات کرد
که سفاک پل قدم در ایمان نهادم تا با دهری برابر گردی مانی او داد که ندانستی دست تو دست
دهری را حمایت کرد اگر دهری تنها دست در آتش نهادی دیدی که بروی چه آمدی **نفت** که مالک
گفت پارسا شدم عظیم جانکه دل از خود بر رفتم چون پاره بهتر شدم بهر رحلت بیزار رفتم ناگاه امیر
شهر رسید جاوشان بانگ میزدند که دور شوید من استمیرم قوت نه شتم نمی در آمد و نماز یازده مرتبه
من زدم ابی اختیار بر زبان رفت گفتم قطع التذیک روز دیگر آن مرد را دیدم دست بریده و در بازار
افتاده از آن لفظ که گفته بودم پشیمان شدم که بعد ازین دعای بد بر یکس گفتم **نفت** که جواب

مقد بود در سایه مالک و مالک از وی پوستانج بودی و صبر کردی تا دیگری کویت را روزی جمعی از دست
وی بشکایت پیش مالک آمدند مالک برخواست بر پیش او رفت و جوان سخت فاجره و جبار بود مالک
گفت من کس سلطانم مالک گفت با سلطان بگویم جوان گفت سلطان رضا من فرو کند از
و هر چه کنم و گویم سلطان راضی باشد مالک گفت اگر با سلطان نتوان گفت با من بگویم جوان گفت
او از آن کریم ترست که مرا بگوید مالک گفت در ماندم و از پیش وی برفتم روزی چند بر آمدند او را در
در گذشت و دیگر باریه مردمان بشکایت برخاستند پیش من آمدند غم کردم و او را دیکم در راه او را
شنیدم که دست از دوست ما بردار تعجب کردم و پیش جوان رفتم جوان گفت دیکم باریه بگویم
بار آمده ام تا ترا خبر کنم که چنین او را شنیدم جوان جوان این شنید گفت اکنون چون خلیست
مرجه دارم برای او بدیم و هر چه رضا اوست را طلب کنم و میدانم که رضای او در طاعت و فرمان
برداری اوست تو بر آدم که مرکز معصیت نکنم و در عاصی نشوم پس هر چه دشت از ملک با او دوری
در بادیه نهاد و مرکز کس او را بدید بعد از مدتی او را بیک دیدم چون خلای شده و جان بسید میگفت
که او گفت دوست است رفتم بر دوست خود این بگفت و جان بداد **نفت** که مالک خانه تعمیر گرفت
بسیار جهودی داشت و محراب خانه مالک سوی خانه جهود بود آن جهود مبرزی ساخته بود و بر آن
نخاست میکرد و بر میگرفت و بخانه مالک می نذاخت و محراب وی را پدید می کرد و مالک طغاری
نهاده بود و پاک میکرد تا مدتی برین برآمد روزی جهود پیش مالک آمد و گفت ترا از مبرزین رنج نیست
مالک گفت مست اما پاک میکنم و میشوم گفت این رنج از برای چه میکنی و این شوم از برای چه فرو میبری
گفت از حق تعالی و آن چنین است که واکاظین العینین و العالینین جهود گفت زنی دین شنیده
که دوست خدای رنج از دشمن خدای چنین نشد و مرکز فرماید کند و چنین صبر کند و با کس نکویدنی حال جهود
سلمان شد **نفت** که سالها بگذشتی مالک هیچ از ترشی و شیرینی نخوردی و شرب بدکان خوار شدی
و نان خریدی و در زه شادی و نان گرم آن خوشش سختی وقتی پارسا شد در دلش از روی گوشت افتاد
روز صبر کرد چون از حد بگذشت بدکان رواست و با جگه کوفته فرید و در استین نهاد و رفت و راس

شکر کردی و دست بر عقب او نهیستاد تا به میکند رفت گفت چون بموضع رسید خالی پاچه از استین پیرودن
 و سه بار بویید و گفت ای نفس پیش ازین بتوزسد پاچه و مان بدرویش داد و گفت ای ضعیف من این
 رنج که بتو می نمودم از دشمنی است لیکن روزی چند صبر کن باشد که این رنجت بسر آید و در نعمتی افتی که مرکز از ازا
 نباشد و گفت ندانم که چه معنی است این سخن را که هر که جهل روزگوشست بخورد عفتش زایل شود دست
 است که تا گوشت نخورده ام و عفت من هر روز زیادست **نقش** که جهل سال در بصره بود و در
 نخورد که که فرما با فرسیدی و سال با فرامدی مالک گفت ای ابله بصره اینک شکم من سیج کاسه
 و شکم شما که همه روزه فرما خوردید سیج زیادت نشد چون جهل سال برآمد از وی فرما و نفس دی بدید و منع میکرد
 تا شبی با تفتی آواز داد که فرما بخور و نفس را از بند پیرودن آور نفس گفت اگر هفته روزه گیری که نه شب خوری
 و نه روز ترا بدین آرزوی نام نفس را منم کرد و روزه گرفت مالک فرما فرید و در مسجدی شد که بخورد و کرد
 آواز داد که جهودی در مسجد آمده است و فرما بخورد پدر کوک گفت جهود در مسجد چه کار دارد چون بر گرفت و پیا
 تمام که بر نزد چون دید که مالک در پیش افتاد و عذر خواست گفت خواهم معذوم دارم که روز در محنت ما
 چیزی نخورد بخور جهودان چون تو آمدی و در مسجد رفتی تا چیزی خوری کوک پنداشت که جهود دست از وی عفو کن
 که ترا نشناخت معذور دار مالک گفت که تو خاطر فارغ دار که این زبان غیبت است که تا دپ مکر نصیحت
 ما نمود پس گفت ای فرمانا خورد جهودم نام خدا می اگر بخورم نامم بفرمودن آری لغزت تو که هرگز فرما
 نخورم **نقش** که وقتی آتشی در بصره افتاد مالک عصا و نعلین برداشت بر بالای رفت و نظاره میکرد
 و مردمان در توبه رنج افتاده گریه می نمودند و گریه می بستند گریه می بستند که می شنیدند مالک گفت
 اینجا المطفون و ملک المطفون روز قیامت جین خواهد بود **نقش** که روزی بعیادت بیماری
 گفت نگاه کردم اجالت نزدیک بود کلیه شهادت بروی عرضه کردم گفت چند آنکه جهل کردم و میگفت
 ده یازده پس گفت ای شیخ پیش من گوی تا شین است مگر که قصد شهادت میکنم آتش قصد من میکند
 مالک از پشت وی پرسید گفتند مال بر بادادی و پانه کم کردی و سود خوردی **نقش** که جعفر سیدان
 گفت با مالک بگو بدم چون آغاز لبیک اللهم لبیک کرد و پیشش شد و پیشتا و چون بهوش باز آمد

سوال کردند گفت پرسیدم که جواب آید لا لیک **نقش** که چون ایک نعبه و ایک نستین خواندی
 زار بگریستی پس گفتی اگر این آیه از کتاب نبود و بدین آیه خواندن امر نبودی هرگز خواندمی یعنی میگویم که ترا می پریم
 و خود نفس را می پریم و میگویم که از تو یاری میخواهیم و بدین وان میدهم و از هر کس شکر و شکایات می نمایم
نقش که همه شب بیدار بودی و ختری داشت شبی گفت ای پدر یک لحظه پیاسی گفت بدت از
 شب چون قهر میرسد و نیز از آن می ترسم که نباید که دولتی روی بن بند و مر خفته باید و باز کرد گفتند چگونه
 گفت نفعت خدای بخورم و خدمت شیطان میکنم **نقش** اگر کسی بر در مسجد نماند که بدترین شکایت
 پیرودن آید یکسجس خود را پیرودن میکنند الا من و عبد الله مبارک چون ایشانند گفت که بزرگی مالک ازین بود و صدق این
 سخن را گفته اند که وقتی زنی مالک گفت ای مرا می مالک گفت پست سالت تا کسی بنام خود بخواند است
 که تو نیک هستی که من گریتم **نقش** تا خلق را بشناختم سیج پاک ندارم از آنچه کسی مرا عجز کند یا ذم کند از جمله آنکه
 ندیدم ستانیده الا مغرط یعنی سرکس غلو کند در هر چه خواهی که از آن حب بی برتوان داشت و نمیشنی که ترافاید
 دینی ندیدم صحت او پس پشت انداز و **نقش** دوستی اهل زمانه را چون بالوده بازار یا فتم بر یک نیکو بطنم خوش
نقش بر میرد ازین سیاره یعنی دنیا که دلها را سحر خود گردانیده است و **نقش** هر که حدیث کردن با مردمان
 دوست دارد از خلوت با خدای و با وی مناجات کردن از چشم خیر مدارد که علم وی اندکست و دلش ناپیدا
 و عمرش کوتاه و ضایع و **نقش** در سیرن اعمال نزدیک من اخلاص است و **نقش** خدای تعالی
 وحی کرد بموسی که نعلینی ب زاز آهن و بر وی زمین میرو و آثار عمر تا طلب میکن و نظاره نعمتها و حکمتها میکن
 تا آن نعلین سوده شود و آن عصا باره شود یعنی صبر می باید کرد که ان هذا الدین متین فاعول فیہ بالرفق
نقش در توره آمده است که حق تعالی میفرماید شوقنا کم فلم یشتاقوا اشتاق خود کرد ایندیغ شمارا و شتاق
 کنشتید و سماع کردم و رقص کردید و **نقش** خوانده ام در بعضی از کتب منزل که حق تعالی امت محمد را داده
 داده است که نه جبر بل اراده و نه میکایل ایکی نیست فا ذرونی اذ کر کم چون مرا یاد کنید من شمارا یاد کنم
 دوم آنکه ادعوی استجب بکم چون مرا بخوانید شمارا اجابت کنم و **نقش** در توره خوانده ام که حق تعالی
 میگوید ای صافان تنم کنید در دنیا بذر من که در من در دنیا نعمتی عظیم است و در آخره اجر خیرین کنین

که در دنیا گفته باشند و گفت در بعضی کتب منزل است که حق تعالی میفرماید که عالمی را که دنیا دوست دارد
 کمتر چیزی که با وی کنم آن بود که حلاوت ذکر و مناجات از دل و بیرون برم و گفت سر که بشنود دنیا
 دیو و شیطان از طلب کردن وی فارغ بود **نکته** که یکی را در آخر از وی صحبت خواست گفت راست
 باش همه اوقات بکار سازی که کار تو اوجی سازد تا برسی **نکته** که چون ویراوقات رسید بزرگی
 او را بخواب دید گفت خدایا تو چه کردی که مرا دیدم و با این همه که دیشتم بسبب حسن ظن که بخدا
 دیشتم و بجان نیکو که مرا با وی بودم که منم عفو کرد **نکته** که بزرگی قیامت بخواب دید که خطاب آمد که
 مالک دنیا و محمد و اسع را سر دو بهشت فرود آورده نگاه کردم تا که پیشتر میرود مالک پیشتر در بهشت در آمد
 گفت عجب محمد و اسع عالم تر و کاملتر است گفتند آری اما محمد و اسع را در دنیا دو پیرن بود و مالک یکی از ایشان
 از آنست یعنی صبر کن تا از عهده آن پیرن بیرون آیی **ذکر محمد و اسع** علیه
 آن مقدم ز نام آن معظم عباد آن عالم عامل آن عالم **ذکر محمد و اسع** علیه
 کامل آن تو انکه قانع محمد و اسع رحمه الله در وقت خود نظیر داشت و بسیار تابعین را خدمت کرده بود
 و شایخ مقدم را یافته و در طریقت و شریعت خطی و افرو داشت و در ریاضت چنان بود که مان خشک در
 آب میزدی و می گفتی سر که بدین قناعت کند از خلق بی نیاز گردد و در مناجات گفتی الهی مرا بر منته و کریم
 میداری چنانکه دوستان خود را آخر این مقام بجهانم که حال من چون حال دوستان تو باشد و گاه
 بودی که از غایت کسب نمکی با اصحاب بخانه شیخ حسن بصری رفتی و آنچه یافتی خوردی چون حسن پیامی
 بدان شاد شدی **نکته** که گفت خنک آن کس که باید اگر سینه خیز و شبانگاه که سینه خیز و دیدن
 حال از خدای تعالی شنود شود یکی از وصیت خواست گفت صحبت کنم ترا که پادشاه شوی در دنیا و آخر
 آن مرد گفت چگونه باشد این سخن گفت چنانکه در دنیا زاهد باشی که هیچ کس طمع نکند و همه خلق را محتاج منی
 لاجرم تو غنی باشی و پادشاه و یک روز مالک دنیا را گفت نگاه داشتن زبان بر خلق سخت تر از نگاه داشتن
 دم و دنیا است یک روز پیش قیامت سلم آمد با جامه صوف گفت چه اوصاف پوشیده خاموش شد گفت
 چرا جواب ندی گفت خوانم که بگویم از هر خود شناخته باشم و اگر گویم از درویشی از حق کلر که دهم

یکبار از

یک روز پسر خود را دید و فرمود که ای پسر میدانی که گیتی مادرت را بدست درم خریدم و من که پدر توام چنانکه
 از من بدتر در میان مسلمانان کسی نیست فرامیدن تو چراست پرسیدند که چگونه گفت چگونه بود حال کسی
 عمرش میگذارد و گناهش میفراید و در معرفت چنان بود که گفتی و مارایت شایا الا و رایت اندیشه یعنی بیج
 چیز ندیدم الا که خدای در آن چیز دیدم و از سوال کرد که خدا پرستی شناسی ساعتی سر فرو برد و گفت هر که
 او را بشناخت سخنش اندک شد و تحیرش دایم گشت و گفت من است کسی که حق بجانب تعالی بمعرفت
 خودش غیور گردانیده است که سرگزاشیده او بغیر او باز نگردد و یکس با او واقف نگردد و گفت صادق
 مرکز صادق بود تا امیدوی با هم دی برابر نبود یعنی خوف بار جابر بود تا صدق مؤمن حقیقی بود بر آنکه خیر
 او سطرها **ذکر حبیب عیسی حجة الله علیه** رحمه الله
 آن دلی قیامت آن صفی پرده وحدت آن صاحب صدق و یقین آن صاحب یقین بچنان آن خلوت
 بی نشان آن فقر عیسی حبیب عیسی رحمه الله علیه صاحب صدق بود کرامات و ریاضات شامل داشت
 و در ابتدا مال دار بود و باستانده بود در بصره و هر روز بقا صا معامله میکردی خود رفتی اگر سیم بدادندی
 بر رفتی و الا پای مرز بستدی و قوت خود از آن ساختی تا روزی بقا صا رفت آن شخص خانه نبود نشن
 گفت من هیچ ندارم که بتو دهم الا که درنی گوشت مانده است اگر خواهی بتو دهم آن ستم و بخانه برو زن را
 فرمود تا بزد و یک بر سر آتش نهاد زن گفت سیزم و نان نیت گفت بروم و بهمان طریق نان و سیزم بیا
 رفت بستند و پاور دزن طعام سخت سایلی پامد و گفت چیزی بدرویش نده حبیب بانک بروی ز در
 بدین قدر که بتو دهم تو انکه نشوی و مادر ویش شویم سایل نو میدرفت زن چپ چون بر سر دیک رفت
 که طعام در کاسه کند طعام در دیک خون شده بود زن بر سر سید حبیب او از داد گفت پیا و بنکر که بشوی انکه
 بانک بر سایل زدی جوشد چپ چون آن بدید آتشی در دل وی بدید آمد پیشمان شد و روز دیگر برو
 آمد تا بطلب غنایم رود و سیم باستاند و پیش این زربانده و روز آدینه بود که در کان در راه بازاری
 میگردند چون حبیب دیدند با یکدیگر گفتند در شوی تا که دپای چپ ربا خواره برمانشیدند که چون وی بد

شدم چنانچه سخن سخت آمد روی مجلس بصری نهاد و غط حسن در دل وی کار کرد و از شوش رفت و چون شوش آمد
 تو که در چون از مجلس بیرون آمد و ام داری را دید خواست که از جیب بگردد و جیب گفت که کز که تا اکنون ترا از من می پند
 که بخت اکنون مرا از تو می باید که بخت چون باز کردید همان کو دکان در راه بودند گفتند دور شوید که جیب پند
 که تا که ما بر جیب نشیند که در حق عاصی شوم جیب گفت آبی باین یک ساعت که با تو باشی کردم اثر آن بر لبا
 دوستان خود انداختی نام من نیکی ظاهر شد پس جیب منادی کرد که مرا که جیب چیزی می باید و او پیاده خط
 باز ستاند جگلی جمع شدند و اما که جمع کرده جمله صرف کرد و با همایز داد و برهنه ماند و بر لب فرات
 صومعه ساخت و در آنجا بعبادت مشغول شد و بر روز از حسن بصری علم می آموخت و همه شب دعا و راری میکرد
 و او را از آن عجبی گفت که قرآن درست نتوانستی خواندن و چون مدتی برآمد زن جیب فریاد برآورد که پیش این
 طاقت بنوایی ندارم و مرا نفقه می باید جیب بصومعه میرفت بر روز بعبادت مشغول می شد و شب باز خانه
 میرفت زن گفت چیزی آوردی جیب گفت آنکس که من برای او کار میکنم کرم است از کرم او شرم داشتم که چیز
 خواهم او خود چون وقت آید دهد و میگوید که سرده روز فردا میدهم پس عبادت میکرد تا ده روز دهم اندیشه کرد
 که امشب چه بجانم برم و بدان نقش که فرزت حق تعالی حلالی بدر خانه او فرستاد و با یکدیگر و برآورد و دیگری با
 یک مسلوخ کشت و دیگری غسل و روغن و جوان ماه روی با صبره زر و زن جیب گفت که این خداوند کا
 فرستاده است و میفرماید جیب را بگو تا در کار افزاید تا در مرد افزایم این بگفتند و فرستادند چون شب آمد
 جیب مسخر و نمکین بجان آمد و بوی طعام شنید زن استقبال کرد و گفت کار از برای که میکنی میکنی که بگو
 مهربانی است با کرم و شفقت که امروز چنین چنین جزو فرستاد و گفت جیب بگو که در کار افزاید که مادر
 مرد افزایم جیب گفت عجب ده روز کار کردم با من این نیکی کرد اگر پیش کنم دانی چگونه پس حکایت از دنیا
 اعراض کرد و روی بختی آورد تا از بزرگان مستجاب الدعوه شد تا روزی زنی پیاده و بسیار بکسیت که
 بصری غایب دارم و مرا از فراق او طاقت نماند از بهر دعای کن تا بیکت دعای تو پسرم باز آید گفت
 بیج سیم داری گفت دو درم دارم بکسیت و بدو درویش داد و دعا کرد و گفت برو تو پسر من هنوز بجان
 نیامده بود که پسر خود را دید گفت ای پسر حال تو چگونه بود گفت من بکران بودم ستادم و مرا بطلب کشت

تا جایی که هیچ نماند که با
 و دعوی کرد هیچ نماند بود
 زن بوی داد و دیگری پیاده
 و دعوی کرد پسر این خود
 برود او

فرستاد و باز از کوشت فریده بودم و بخانه میرفتم بادی در آمد و مرا بر بود آوازی شنیدم که ای باد اورانخانه
 خود برسان بیکت دعای جیب و بیکت آن دو درم که بصدقه داده بود اگر کسی پرسد که یکماه راه باد چگونه
 پیاده و بکوی جاکه شادروان سلیمان داد و علیها السلام یکماه راه را یک روزی برد و جاکه تخت بقیس را بطرفه
 یعنی بسیمالیند **نقلست** که جیب روز تریه در بصره دیدند و او در غنات بود وقتی در بصره خطی عظمی
 بدید آمد جیب طعام بسیار بخورد و بهر رویشان داد و کینه برداشت و در زیر بالین نهاد چون بقافه
 آمدند کیسه بیرون آوردی پر از زر و درم بودی و ام بکراردی و در بصره خانه داشت بر سر چهارسوی بپرستی
 داشت که دایم آن پوشیدنی وقتی به طهارت رفت پوستین بر سر چهارسوی نهاد حسن بصری آنجا رسید
 آن پوستین را دید گفت جیب عجبی پوستین اینجا بکذاشته است نباید که کسی بردارد اینجا بایستد تا
 جیب با مد گفت ای امام سلمان چرا ایستاده گفت ای جیب آنی که پوستین بر سر چهارسوی نباید گذاشت
 که بر بند با اعتماد که را کردی گفت با اعتماد آنکه ترا اینجا بر کاشته تا نگاه داری **نقلست** که حسن پیش
 جیب آمد و در قریب چون باباره ملک داشت پیش حسن نهاد حسن آغاز خوردن کرد پس ای آواز داد و جیب
 آن اگر پیش حسن برداشت و بیل او حریفی ای جیب تو مرد شایسته اگر باباره علم دانی بهتر بودی
 که این قدر میخانی که نان از پیش من بیاوردی بیل می بایست داد و باباره بکذاشته است جیب
 بیخ گفت ساعتی برآمد غلامی برآمد و خوانی بر سر نهاد و موبه بریان پرداخته و حلوا و پالوده و کله باوی
 و با نصد درم زر پیش جیب نهاد جیب آن درها برداشت و صرف کرد و طعام بخورد و جیب را
 گفت ای استاد تو نیک مردی اما در تو یقین اگر به ازین بودی به بودی که تا سم علم بودی و سم یقین که علم
 با یقین نیکو بود **نقلست** که نازش از حسن بصری را به الله بصومعه جیب سید جیب قامت گفته بود و
 بسته و الحمد را با لهما میخواند حسن گفت نماز از پی او درست نباشد تنها نماز بکرارد آن شب تحسین
 را بخواب دید از حضرت عزت پرسید گفت آبی رضا تو در چیست خطاب میدهم که حسن رضا را
 یافته بودی مدتی نداشتی گفت ذوالجلال آن چه بود فرمود که نماز از پیش جیب کردی که آن نماز بهر نماز
 تو بودی که در سه عمر از ده اما ترا راستی زبان از راستی دل باز داشت بسی تفاوت است از زبان راست کردن

تادل رست کردن **نفت** که حسن از کسان حجاج بن یوسف بکثرت در صومعه حبیب شد سر مکان بسید
 حبیب گفتند حسن کجاست گفت در صومعه رفت سر مکان در شد و چپس یافتند پرون آمدند حبیب
 گفتند آنچه حجاج با شما میکند لایق است از آنکه همه دروغ میگویند حبیب گفت حسن کجاست اگر تو از راه پی
 من چلتم دیگر باره در شدند و احیاط تمام کردند و یافتند و پرون آمدند و فرستند حسن از صومعه پرون
 و گفت ای حبیب حق است و نگاه داشتی و مرا نشان دادی حبیب گفت ای استاد و برکت رست
 گفتن من خلاص یافتی که اگر دروغ گفتی مرد و گرفتار شدی من حسن گفت چه برخوانی که مرا این
 گفت ده بار آیه الکرسی و ده بار این الرسول و ده بار قل هو الله احد و گفت ای حسن تو پسر دهم
 دار **نفت** که حسن بصری روزی جای هرقت بلب و جلد رسید با استاد و حبیب رسید گفت ای
 امام سلمان چرا ایستاده گفت تا کشتی برسد حبیب گفت ای استاد من علم از تو آموختم چندان
 از دل پرون کن و دنیا را در دل سر کن و بلا را را غنیمت شمر و کار را از خدای پسر و پای بر آب و بگذر
 این گفت و قدم را در آب نهاد و فرست حسن پیش شد چون پیش باز آمد گفت ترا چه رسید
 حبیب علم از من بوخت این ساعت مرا اقامت کرد و بر آب رفت اگر خود ای قیامت ندانید که بر لب
 آتش کبوتر میبینی و منم چه توان کرد پس حبیب گفت این درجه که یافتی گفت بکنم من دل
 میکنم و تو کافیه میگردانی حسن گفت علی نفع غیر و لولم یفیعنی یعنی علم من دیگران
 منفعت میرسد و مرا از آن منفعتی نه و باشد که کسی را کمان افتد که درجه حبیب بالا درجه حسن
 و نه چنین است که هیچ درجه بالا درجه علم نیست در راه حق سبحانه و تعالی و از برای این بود که فرزان
 مصطفی مجتبی را صلی الله علیه و سلم و قل لب زید علیا چنانکه در کلمات شایخ رحمهم الله است که اگر
 درجه چهار دهم است از طریقت و اسرار و علم درجه بیستم بجهت آنکه کرامات از عبادت بسیار خیزد و علم
 از کبر بیاوردست و در مثال این حال سلیمان علیه السلام که آن کرامات که او داشت در عالم کنش
 دیو و پری و ابر و باد و خوش و طیور محراب او بود و آب آتش مطیع او بود و باطن جبل فرسنگ در موارون
 با نیمه عظمت و زبان مرغان او را مفهوم بود و کتاب که از عالم اسرار است موسی داد و علیه السلام و سلیمان با

به عظمت که دشت متابع موسی بود علیه السلام **نفت** که احمد جنبل با ابا هم صفی رضی الله عنهما بجای میبردند که
 حبیب بدید که گفت از وی سوال کنم شایسته است که ای ایشا ن قومی ایند چون حبیب سید احمد گفت چگونه حق
 کسی از پنج نازیکی فوت کند و نداند که است چه باید کرد گفت ای دل کسی است که از خدای غافل بود او را ادب
 کرد و هر چه نازقضا باید کرد احمد در جواب تیر ماند شایسته گفت گفت از ایشان سوال نماید که **نفت** که در خانه
 نزدیک سوزن از دست حبیب پیفتاد خانه روشن شد حبیب تیر چشم نهاد گفت نه نه سوزن خود کج پیرای
 نه این **نفت** که او را کنیزکی سی سال در خانه بود که روی او تمام ندیده بود و روزی کنیزک گفت ای سرور
 کنیزک ما را از ده کنیزک گفت ای خواهر ما را نمی شناسی من کنیزک تو ام حبیب گفت من دین سی سالی از هر
 بود که بغیر از نگاه کنم از آن بتو نزدیکم **نفت** که حبیب که شسته نشسته بود و میفت هر که با تو خوش نیت مرکز
 خوش مباد و سر که بتو چشم روشن نیت هر کس چشم روشن مباد و سر که با تو انستیت با هیچ کس نشناسد
 پرسیدند که رضا در چیست گفت دردی که دروغ را نفاق نبود و سر که کاه قرآن پیش خواند می زار بکرتی گفتند
 تو عجب قرآن عربی و تو قرآن میدانی که از چیست گفت زبانم عجمی ادا لم عیست درویشی گفت حبیب دیدم
 مرتبه عظیم کفتم و آخر عجمی است این مرتبه از جایافت آوازی که اری عجمی است اما چیست **نفت** که جواب
 را بردار کردیم در آن شب آن جوان را بخواب دیدم در مرغزار بهشت خوانان با عله کران گفته تو قال
 بودی این از جایافتی گفت در آن ساعت که مرا بردار کردند حبیب عجمی در گذشت و بکوشه چشم در من
 نگاه کرد و دعای بکفت این همه از برکات نظر مبارک اوست که من دریافتم رحمه الله علیه رحمه و سته

ذکر ابو حازم مرکی رحمه الله علیه

آن مخلص متقی آن مقتدر مقتدی آن سمع سابقان آن صبح صادق آن فیقر غنی ابو حازم مرکی
 رحمه الله علیه در مجاهده و شهادت بنظر بود و پیشوایی عجیب بود و عمر در یافت و بو عرو عثمان یکی
 در شان او با نغمه تمام در دوشی او مقبول همه دلهاست و کلید همه مشکهاست و کلام او در کتب بسیار
 که زیادت خواهد بطلبد ما از جهه تبرک و تین کلمه چند نقل کردیم او را تا بعین بزرگ بوده است

شش انس ملک و بسیار صحبت فیته چون ابو سرره رضی الله عنهما جمعین **نقش** که شش م بن عبد الملك
از پرسید که آن چیست که بدان نجات یابم درین کار گفت که سر دمی که بستانی از جای بستانی که حلال بود و بجای
دی که حق بود گفت این که تواند گفت آنکه از دوزخ گریزان بود و بهشت را جوین و طالب رضا و رحمت و عینی
است که بر شما باد که از دنیا گریزان باشید و احراز کنید که بمن چنین رسیده است که روز قیامت بنده را که عباد
دشته بود اگر چه جمله طاعات بجای آورده بود و او را بر سر جمع بر پای کنند و منادی کند که بنکرید که این رسیده است
که آنچه خداوند جل جلاله از حقیر داشته است و پنداخته و او غریزه کرده و برگرفته **و گفت** در دنیا هیچ خبریت
که بدان شش و شوی که نه در زیران چهر نیست که بدان عین شوی شادی صافی در دنیا یافته اند **و گفت**
آنکه دنیا را مشغول گردانند از بسیاری اخوت **و گفت** همه جز در دو چیز یافتیم یکی آنکه مراست و دوم آنکه در
راست آنکه مراست اگر من از آن بگریزم او خود سوی من آید و آنکه دیگری راست یحیی بسیار بمن پی
و گفت اگر من از دعا محروم مانم بر من بسی سخاوت تر بود که از اجابت محروم مانم **و گفت** تو در روزگار افتاده
که بقول از فعل راضی شده اند و بعلم از عمل خورسند شسته اند پس تو در میان بدترین مردمان و بدترین کار
مانده یکی از سوال کرد که مال تو چیست گفت مال من رضا خداوند است و بی نیازی از خلق و لا محاله
مر که از حق جل جلاله راضی بود از خلق مستغنی بود و فراغت از خلق تا حدی بود که روزی بعضی بکن
گوشت و فر داشت و در گوشت نگاه کرد قصاب گفت بستان که فر به است گفت سیم ندادم گفت
ترا زمان دسم گفت خود را زمان دسم بهتر بود قصاب گفت لا جرم استخوانها، بملویت بدیده است
گفت که مان کور این بس است **نقش** که بزرگی گفت و فتی غنیمت حج کردم و از راه جنت زیارت
نزدیک ابو حازم رفتم او را در خواب دیدم صبر کردم تا بیدار شد گفت این ساعت پنجه را اصلی آمد علیهم
و خواب دیدم و مرا بتوبه غمی داد و گفت حق مادر نگاه دار که ترا آن بهتر از حج کردن است باز کرد
و رضا او طلب کن من باز گشتم و بکبر رفتم و الله اعلم
رحمه الله علیه و آله و سلم

آن سوخته حال آن کم شده وصال آن بجزوف آن کان حفا آن خواجه آیم عتبه الغلام رحمه الله
مقول اهل دل بود و روشنی عجب داشته ستوده همه زبانه بود و شاکر حسن بصری بود و وقتی بکنار جد میگذاشت
پی براب نماد و بگذشت حسن بر ساحل نجب که دلفت این بجه یافتی گفت تویی سال است که آن مسکی که
مسره مند و مانی سال است که آن مسکنم که او میخواهد این اشارت است بتبسم و رضا سبب توبه او آن بود که
در ابتدا که بکسی نکرست طلبی در دلش پیدا آمد آن هر گوشه را بگذراند گفت از ما کجا دیدی گفت چشم
در حال زن چشم خود بر کند و بر طبقی نهاد پیش عتبه فرستاد و گفت آنچه دیده می بین عتبه پیدار شد و توبه کرد
بخدمت حسن بصری رفت تا چنان شد که قوت خود بدست خود کاشتی دانا آرد کردی و بر آب غم دادی
و بافت خشک کردی و در منفه کی از آن بکار بردی و عبادت مشغول شدی و گفتی از کرامت اکملین
شرم دارم که در منفه کیار پیش متبوضا باید شدن که عتبه را دیدند در سرها سر دایک پیرن
پیش دیواری عین ایستاده و عرق از روی روان شده گفته چه حالت گفت در ابتدا جمعی همان بمن
بودند از دیوار سایه کلونی باز کردم تا دست بشویم سرگاه که اینجا رسم از خجالت و مذمت آن خنده
عرق از من روان شود اگر چه حلالی خواسته ام عبد الواحد زید را گفتند هیچ کس ندانی که او بخلق مشغول
بجای خویش گفت یکی دانم که این ساعت در آید عتبه الغلام در آمد گفتند در راه که دیدی گفت میچکس نامیم
وراه او بازار بود که مرکز طعام و شراب خوش خوردی مادرش گفت باخویش رفتی کن گفت
ای مادر من رفیق او میطلبم که یقین میدانم که مر که این چند روزی اندک بلا باشد جا دید در رحمت باشد
که روزی تا شب نخت و این می گفت اگر عذاب کنی دوست دارم و اگر عفو کنی دوست دارم
که شبی خوری را دید بخواب که گفت یا عتبه بر تو عاشق نکرتا کاری نمایی که میان من و تو فراق
افتد عتبه گفت دینار اطلاق داده ام چنانکه سرگزبان رجوع نتوان کرد تا آنجا که ترا به منم
که یکی پیش او آمد و در سرداب بود و گفت مردمان حال تو از من میطلبند و می پرسند چندی بمن نای تا به منم
گفت چه میخواهی گفت رطب و رستان بود در حال زنبیلی طب بوی داد که محمد سماک و ذوالنور
مصری رحما الله پیش رابع بودند عتبه پیرن نو پوشیده بود در آمد فرامان محمد سماک او را گفت این رطب را

فرمان عتبه گفت چون نخرام که نام من غلام جبار است این کفایت و پختگی کند و روح پاک کرده بود رحمه الله
نقش که اورا بخواب دیدند نیمه رویش سیاه شده از آن پرسیدند گفت وقتی پیش استبداد رفتم
امدی دیدم در راه دروی نظرم حق تعالی فرمود که مرا بهشت برند کند و در دوزخ بودماری از دوزخ
بن اندخت نیمه روی من بکشد و گفت نفخته بنظر اگر پیش نظر کردی پیش کنیدی ترا و الله اعلم

در ذکر رابعه علی و میرضی آنها

آن محدث حدیث خاص است توره سرای خلاص آن سوخته عشق و شتیاق آن شفته قرب احتراق
آن نایه مرم صغیه رابعه العدویه رضی الله عنها اگر کسی گوید ذرا و در صف حال چرا گویم خواجایا صلی الله
میرضی ان الله لا یظهر الصورکم و اعمالکم الا بحیث یرید ان یمیزکم فیما بینکم و ان الله لا یظهر علی نیا تمم الحدیث اگر دست بکنان دین را از عایشه رضی الله عنها گرفتن هم دست از کینه کار و میان
افزاید که رفتن چون زن در راه می رود باشد اورا زن نتوان گفت چنانکه عباسه طوسی گفت چون فرود
عصا قیامت آواز دهند که یا رجال الله اول کسی که پای در صف حال الله دهند مریم بود و رابعه چون مرتبه چنان
عالی داشت که مشهور است که سر وقت که رابعه در مجلس حسره بصری حاضر بنودی مجلس گفتی لا جرم ذکا و در میان
رجال توان گفت بلکه حقیقت معنی آنست که آنجا که این قوم اند نیست توجیهند در توجیه وجود من و توکی ما
تا بر دوزن چه رسد چنانکه بر علی فارسی گوید که بنوت عین غایت فطرت ممتدی و کبری دروی بنود
پس ولایت همچنین بود خاصه رابعه که در عهد خود در معامله معرفت مثل خود داشت معتبر بزرگان عهد بود
و بر اهل روزگار حجت قاطع بود **نقش** که آن شب که رابعه در وجود آمد در خانه پدرش چندان حایه بود
که اورا دران چید و چندان و غنی نبود که ناهش چربند و چراغ نبود و پدر او را در خدمت بود رابعه چهارم
از آن و اورا رابعه گویند پس حال او با او گفت بعد از سیاه روی و چراغی روغن بخواب و پدر رابعه عهدی کرده
بود که از مخلوق هیچ نخواهد برخاست و در خانه آن محاسن فطرت و بار آمد گفت ایشان خفته اند پس تشنگ
بجفت بنمیر علیه السلام را بخواب دید گفت غلین مباش که این دختر سید است که معتاد بر ازار امت من در شفا

ارکان

او خواهر

هیچ مقام از دو عالم بر نیامده است رابعه گفت یارب الفیض یک صفت از دولت ایشان بمن نهای در حال عذر زناش
دیدم با تنی آواز داد که مقام اول ایشان نیست که هفت سال بهلول و دوند تا در راه ما کلونی زیادت کنند
چون نزدیک آن کلون رسیدیم بعلت ایشان راه برایشان فرو بندد رابعه نا امید شد گفت خداوند
ما را در خانه خود میگذارد و در خانه خود میگذارد یا در بصره در خانه خود میگذارد یا در مکه در خانه خود میگذارد
اول بجانم میزد و می آوردم ترا میخواستم اکنون خود شایستگی خانه تو ندارم این کیفیت و بار گشت و بصره آمد
و در صومعه معتکف شد **نقش** که دو شیخ بزیارت او آمدند و پرسیدند با خود گفتند مرطع که آورد
کار بر کم حلال باشد رابعه در دهشت پیش ایشان بنهاد ناگاه سایلی آواز داد رابعه آن نان از پیش
ایشان گرفت و بسایید او ایشان را عجب آمد در حال کینه کی آمد و دست نهان کرم شست و گفت که با نوبی
من فرستاده است رابعه بشمرد و بشمرد عدد بود گفت باز کرد که غلط شمرده گفت غلط نیست گفت غلط کرده
باز بر باز و با خاتون حکایت کرد زن دوتان دیگر مرید کرد و باز فرستاد رابعه بشمرد و بشمرد عدد بود
و پیش ایشان بنهاد ناگاه بخوردند و تعجب کردند پس او را گفتند این چه سر بود گفت چون شما آمدید دستم
کرستم و لقمه دوزان در پیش دوزن که چون بنهم چون سایلی آواز داد بوی دادم و مناجات کردم و لقمه الهی
تو فرمودی که بکی ده عوض باز دمی و دین یقین بودم اکنون برضا تو دوزان مبادم تا یکی راده باز دمی
شده آوردند دستم که از تصرفی خالی نیست یا از آن من نیست باز فرستادم تا بهت تمام شد **نقش**
که شبی در صومعه نماز میکرد و خستگی در وی اثر کرد در خواب شد از غایت شوق و استغراق بنی در چشم او خلیه
شد و او را خبر نمود از غایت خشوع **نقش** که شبی در وی بجان او درآمد و چادرش بر گرفت و خواست
که برون رود راه ندید چادر باز جای خود نهاد راه باز یافت و دیگر چادر پشت راه ندید همچنین چند نوبت
چنین کرد تا مفت نوبت آوازی از گوشه صومعه آمد که ای مرد خود را رنج مده که او چندین سال است که خود
را با سیرده است البلیز مده مده که کرد او کرد دزدی را کی زهره بود که کرد چادر وی کرد و تو خود را رنج مده
ای طار را که یکدست خفته است دست دیگر سید است **نقش** که روزی خادمه رابعه پیله آب میگرد که روزی
بود که طعام کرم نخورده بود به باز حاجت افتاد و خادمه گفت از حق سید تمام رابعه گفت چهل سال است تا با خدا

محمد کرده ام که از غیر او هیچ نخواهم کوبید باز باش در حال مرغی از مواد آمد و پیزی چند پست و کرده در کف
 او انداخت رابعه گفت از کمر این بستم ترک پس آب کرد و نخورد و نان تپی خورد **نقش** که روزی رابعه
 بر کوهی فته بود بخیران و اسوان کرد و در آمدند و در وی نظاره میکردند تا که حسن بصری بدید آمد ایشان رسیدند
 حسن چون آن بدید متغیر شد و گفت ای رابعه چرا این رسیدند و با تو انس گرفتند رابعه گفت ترا امروز
 چه خوردی گفت پس آب گفت پیرایش خورده چون از تو نکریند **نقش** که وقتی او را اینجا حسن که از ایجاد
 حسن بر بام صنوبر خویش چندان بگریسته بود که آب از نادان میکید قطره بر رابعه چکید قفسش تا چاه افتاد
 چون معلوم شد گفت ای حسن اگر این گریه از غمت نفس است آب چشم آنگاه دار تا اندرون تو دریا
 کرد و چنانکه گردان در یاد دل خود را جویی نیایی الا غنچه ملک مقدر حسن این سخن سخت ناخوش و مسیح
 گفت یکروز رابعه را دید بر لب آب فوات حسن سجاده بر آب انداخت گفت ای رابعه پاتا اینجا دو
 رکعت نماز کنیم رابعه گفت ای استاد در بازار دنیا آخرتیان را عرضه دمی چنان باید که بنا بر حسن از آن
 عاجز باشم پس رابعه سجاده در هوا انداخت و گفت ای حسن اینجا آبی از چشم خلق پوشیده تر با
 پس خواست تا دل حسن را بامست آورد گفت ای استاد آنچه تو کردی مایه بکند و آنچه من کردم کندی
 کار این دو پیر نیست **نقش** که حسن بصری گفت که شبان روزی پیش رابعه بودم و سخن جافیت و حقیقت
 میگویم چنانکه نه در خاطر من گذشت که من مردم و نه در خاطر او گذشت که او زنت آفرام چون
 بر خاستم خود را مغشی دیدم و او را مخلصی **نقش** که شبی حسن بایران پیش رابعه رفته و رابعه را جوارغ
 بود و ایشان را جوارغ می بایست رابعه تنی بر سر آلتان خود میداد و روز از آلتان و جوی سرع
 میسوخت اگر کسی گوید این چون بود گویم چنانکه دست موسی علیه السلام بود اگر گوید او پیغمبر نبود گویم هر که
 متابعت نبی کرد او را از آن کرامت نصیب بود که اگر پیغمبران را معجزه بود ولی را کرامت بود بکرت
 متابعت پیغمبران علیهم السلام و چنانکه خواجه عالم صلی الله علیه و سلم فرمود **من رآه من رآه من رآه من رآه**
نقش که روزی از پیغمبر یعنی هر که دانی از حرام بخصم باز دهد از درجه نبوت پیابد و گفت خواب را
 یکجورست از نبوت که وقتی رابعه حسن را سچ و پستاد پاره موم و سوزنی و موی گفت

چون موم پیش عالم را منور میداد و خود می سوز و چون سوزن بر سنده باش و پوسته کار میکن چون آن پیر
 خصلت بجای آوردی چون موی باش کار باطل نشود **نقش** که حسن بصری رابعه را گفت غیبت سر
 کنی گفت عقد کجاست برو جودی دارد و بدایج و جودی است که من از آن من نیم از آن حتم و در بیه حکم اید
 خطب منو باید کرد و گفت ای رابعه این درجه بجه یافتی گفت بد آنکه سه یافته ام کردم در وی حسن گفت
 ای چون دانی گفت چون تو دانی ما چون دانیم **نقش** که حسن روزی بصومعه او رفت و گفت از آن
 علما که نه تعلیم بوده باشد نه بشینده بلکه بواسطه خلق بدل تو فرو آمده باشد مرا خفی بگوی گفت کلاه چند
 ریسان رشته بودم تا بفروشم و از آن قوتی پیارم به دو درم بفروشم بکی درین دست گرفتم و یکی در آن دست
 گرفتم ترسیدم که سرد و سبک دست گیرم جفت شود و مرا از راه ببرد و قویم امر و زاین بود **نقش** که رابعه
 میگوید که اگر یک نفس از دیدار حق محروم مانم در بهشت چندان بگریم و بنالم که سه اهل بهشت را برین رحمت
 آید رابعه گفت این سخن سبک است اما اگر در دنیا چنان است که یک نفس از ذکر حق غافل ماند همین ماتم و کرات
 و زاری بدیدی آید نشانت که در آخرت نیز مجبین خواهد بود و الا نه چنان است **نقش** که رابعه میگوید که
 در پس غم تجربه مانده ام اگر از این بی غم کنیند شوهر کنم اول آنکه در وقت مرگ ایمان سلامت برم یا نه دوم
 آنکه نامه من بدست رست و مسند نامه سیم آنکه در آن ساعت که جماعتی را بدست رست بر بند بهشت
 و جماعتی را بدست چپ بر بند بهشت مرا از کدام سوی بر بند گفتند این سبکها ما ندانیم گفت چون مرا چنین
 ماتم در پیش باشد چون پروای شوهر بود **نقش** که رابعه میگوید که ای کجایم گفت از آن جهان گفتند کجای خواهی رفت
 گفت بدان جهان گفتند بدین جهان چه میکنی گفت اخوس میکنم گفتند چگونه باشد گفت مان این جهان
 میخورم کار آن جهان میکنم **نقش** که عظیم شیرین زبانی را طبیبی را شای گفت من خود را با طبیب نام هر چه اندون
 منست بیرون نیارم و هر چه بیرونست اندون نگذارم اگر کسی در آید و برود با من کاری ندارد و من را
 نگاه میدارم نه کل **نقش** که حضرت عیسی علیه السلام میداری گفت دارم گفتند شیطان را دشمن داری
 گفت از دوستی دشمن با عداوت شیطان پیروانم **نقش** که گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم خواب دیدم
 گفت یا رابعه مرا دوست داری گفت من یار رسول الله که باشد که ترا دوست ندارد دکن محبت حق مرا چنان

گرفته است که دشمنی و دوستی غیر او در دل من مانده است پس بداند محبت گفت محبت از ازل ابدیت و براب
گذر کرده و در شرده نزار عالم کسی نیافته که یک شربت از وی در کشد با خجالتی شد و از این عبارت مانده که
بجهنم و یحیون کفند تو را می بینی برستی گفت اگر ندیدی برستی **نفت** که رابع دایم بریان بودی گفتند
چرا می گویی گفت از قطیعت می ترسم که با او خورده ام نباید که بوقت مرگ ندا آید که ما را نشای **نفت** از بنده
کی راضی شود گفت آنگاه که از محنت شکر شود چنانکه از نعمت **نفت** اگر گناه کار توبه کند خدای تعالی
توبه قبول کند یا نه گفت توبه خود چگونه کند مگر که خداوندش توبه دهد چون توبه او دلاجرم قبول کند که تا او
توبه ندهد توبه تواند کرد **نفت** ای پسر آدم از دیده بختی فزنی نیست و از زبانها بد و راه نیست و شمع راه
رحمت گویند کانت و دست و پای سکان حضرت اند کار با دل فاده است بگوشتی تا دل پدیدار کنید
که چون دل پدیدار شد او را بیار حاجت نیست یعنی دل پدیدار است که در حق کم شود و سر کم شده باشد
بیار چکند الفنا فی الله اینجی بود **نفت** استغفار زبان کار دروغ زانست **نفت** اگر ما خود توبه کنیم
توبه دیگر محتاج بشیم **نفت** اگر صبر مردی بودی کریم بودی **نفت** ثمره معرفت روی بخدای آوردنت **نفت**
عارف است که دلی خواهد از حق چون دل دهش در حال بخدای باز دهد تا در قبضه او محفوظ بود و در سراو
از خلق محبوب بود **نفت** صاحب قری از بزرگان بود بسی گفتی که سر که در می کو بد عاقبت باز شود رابع
یکبار حاضر بود گفت تا کی گوی که این در بسته اند و باز خواهند گشت در گزنی بسته بود تا باز گشت یزد صاحب
گفت عجب مردی جاہل و زنی ضعیفه دانایک روز رابع مردی را دید که میگفت و اندو ما رابع گفت چنین
مگوی بگو ای اندو میا که اگر اندوه بودی ترا زهره بودی که نفس زدی **نفت** که وقتی کی را دیدی به
بر سر بسته بود گفت جو اعصاب بر سر بسته گفت سرم در میکند گفت عرت چندست گفت سی پال
گفت درین لپشترین درست بودی یا پیا گفت تندرست بودم گفت بهرگز درین مدت عصبانیه شکر
بر بسته که یک عت در دسر که تراست عصبانیه شکایت می بندی **نفت** که وقتی چهار دریم سکی داد که
از برای من کلیمی بستان گفت کلیم سیاه یا سفید در حال درم باز بستد و در دجله انداخت و گفت کلیم خور
تفرقت بدیدم که سیاه یا سفید **نفت** که در وقت بهار در خانه رفت و پیرون نیامد خاومنه گفت

ای سیده پیرون آبی تا آثار صنم منی رابع گفت تو باری در آبی تا صنم منی شغلی مشا هده الصانع
مطالعه الصنع **نفت** که جمعی را آوردند او را دیدند که گوشت بدندان پاره میکرد گفتند کار دنداری
گفت از بیم قطیعت هرگز کار دندارشته ام **نفت** که یکبار صفت شبانروز روزه کشد و شب
نخفت شب ششم کسکی بروی غلبه کرد نفس فریاد بر آورد که مرا چند رنجانی ناگاه یکی در زرد کاسه طعام آورد
بسته و بنهاد تا چراغ آورد که پاد و آن طعام بر بخت گفت بروم و کوزه آب پیارم و روزه بکش پیچون بر
چراغ برد و خواست که آب خورد کوزه از دست بیفتاد و شکست رابع ای کریم بود که خانه بسوزد گفت
آلی این چیست که با من بچاره میکنی آوازی شنید که مان ای رابع اگر میخواهی که نعمت دنیا بر تو وقف کردم
اما اندوه خود از دلت بجای باز گیرم که اندوه من و نعمت دنیا در یک دل جمع نشود ای رابع ترا امر است
و ما امر ادیست مراد ما با مراد تو هر دو بهم جمع نشود گفت چون این خطاب بشنودم چنان دل از دنیا
برداشتم و اهل کوه که دم که سی سالست چنان نماز کردم که هر نازی که از دم کفتم این باز و پسین من خواهد
بود و چنین میکردم و در دل میگفتم اصلی صلوة المودع و چنان از خلق کلی بریده شدم که چون روز شدی
از بیم آنکه خلق مرا از مشغول کنند می گفتم خداوند بخودم مشغول کردان تا کسی مرا از مشغول نکند **نفت**
که پوسته می نالیدی گفتند هیچ علت ظاهریست موجب آن چیست گفت علی دارم از درون سینه که طبع
عالم از علاج آن عاجز آمده اند منم جراحت با وصال دوست تعللی میکنم تا بود که فردا در عقبی بمقصود رسم
اگر چه در زده نیم اما خود را با ایشان نشپه میکنم و کم ازین نمی باید **نفت** که جماعت بزرگان پیش رابع
رفتند رابع از بی ازیث ن پرسید که تو خدایا از برای جمعی برستی گفت هنوز طبقه دوزخ عظمی دارد
و سر را کام بدو کند باید کرد از بیم هر اس **نفت** دیگری گفت درجات بهشت فزونی نیکو دارد بسی اسایش
در اینجا موعود است رابع گفت بد بنده بود که خداوند خود را بجلت عبادت کند یا از ترس دوزخ یا از طمع
مزد پسند پس ایشان گفتند که تو چگونه برستی خدایا که ترا طمع بهشت نیست گفت ای جبار شرم الدار ما را
این تمام نبود که دستوری داده اند ما را و اگر پرستیم اگر بهشت و دوزخ بودی و اطاعت بنایستی کرد
استحقاق آن نداشت که بواسطه عبادت او کنند **نفت** که بزرگی پیش او رفت و جامه او پاره دید

گفت بسیار که اگر اشارت کنی در حق تو نظر کنند را بعد گفت من شرم دارم که دنیا خواهم گری
که دنیا ملک نیست چگونه خواهم از کسی که در دست او عاقبت آن بزرگ گفت ممت این ضعیفه نگریه که چون او را
بین بالا کشیده است که در پیش می آید که وقت خود را بسوالی مشغول گرداند از تو **نقش** که جمعی بتهان
بش را بفرستند و گفتند همه فضایل بر سر مردان نثار کرده اند و تاج مروت بر سر مردان نهاده اند و مگر
کرامت بر میان مردان بسته اند سرگز نبوت بر هیچ زنی نیامده است تو این لاف از کجای میزنی گفت
این همه که گفتی راست گفتی اما منی و خود پرستی و انار تکلم الاعلی از گریبان هیچ زنی بر نیامده است هیچ زن
هرگز نخواست نبوده است **نقش** که را به بهار بود از سبب بیماری پرسیدند گفت نظرش الی الحجة فادی
ربی در حاکم دل با سوس بهشت میل کرد دوست با ما این عتاب کرد حسن بصری رحمه الله عیادت آورد
گفت خواجه دیدم مالدار از بصره که بر در صومعه را به نشسته بود با صره زرد میکشید گفت موجب گریه
گفت از برای این زاده عابد که زمان که اگر برکت او بودی خلق هلاک شدی چیزی آورده ام برای
تعهد وی میترسم که قبول نکند تو شفاعت کن باشد که قبول کند چنان گفت در آمد و پیغام کردم را به
بگوشه چشم در من نکرست و گفت کسی که او را منرا میگوید روزی از او باز نمیکرد کسی که جانش جوش
مجت او میزند چگونه رزق از او باز گیرد ما من او را شناخته ام پشت بر خلاق آورده ام و مال کسی که ندانم
حلاست یا حرام چون قبول کنم که وقتی بروش نای چراغ سلطان شکاف پیرین بدو ختم دلم روزگار
بسته شد تا آن را باز شکافتم دلم گشاده نشد آن خواج را عذر خواه تا دل خود در بند دارد **نقش**
که بزرگی برایت را به آمد خانه او را دید خراب تر از دینار فرستاد بروی و گفت من سرای دارم ملکیت
تو دارم چون را به در آن سرای آمد و نشست دلش بهر چیزی مشغول شد در حال آن روز در دنیا زان
فرستاد با کلید آن سرای گفت می ترسم که ازین شوی بکار آن جهان زسم مایم وی نوای وحدت اف
وسیع مراد دنیا گو باشد که سهل است **نقش** که عبد الواحد بن عامر گفت که بعضیان ثوری رحمه الله
بیادت را به در شدم از سبب او سخن نمونستم گفت سفیان را گفتم چیزی بگوی گفت یا به دعا کن تا
حق قالی این ریخ بر تو آسان کند را به گفت ای سفین ندانی که ریخ من که خواسته است حق قالی

فکر کن

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
والآله الطيبين
الطاهرين
السلامة

خواست است گفت می گفت چون میدانی چرا میفرمائی تا از دی زحمت کنم خلاف خواست او دوست احقا
کردن روا نبود پس سفین گفت یا را به چیزت از زحمت گفت ای سفین مرد عالم باشی چرا چنین گوی
بغزت خدای که دوازده سالست تا مرا خراب تر از زحمت و تودانی که در بصره خرابی بود سنوز
نخورده ام که من بنده ام بنده را با زردی کار اگر من خواهم و خداوند نخواهد این کفر بود پس سفین گفت
من کار تو سخن نتوانم گفت تود کار من سخنی میگوی گفت تو نیک مردی باشی اگر نه انستی که دینار ادب
داری گفت آن چیست گفت رویت حدیث یعنی این جا سیدت سفین گفت مرا رقت آمد گفتم
خداوند از رخشنود باش را به گفت شرم نداری رضا کسی جوی که تواز و راضی **نقش** که مالک
دینا گفت پیش را به رفتم او را دیدم با کوزه شکسته که از آن وضو ختی و آب خردی و بر برای کشته و خشی که
سر بران نهادی دلم بدو آمد گفتم ای را به مراد دوستان تو آنکرمست اگر اجازت دهی برای تواز ایشان
چیزی بستانم گفت ای مالک غلط کرده روزی دهنده من و ایشان یکی نیست گفت بل گفت او را و او را
فراموش کرده است بسبب درویشی تو و آنرا را یاد میکند بسبب تو آنکری گفتم نه گفت چون حال پیدا
جایا دیشم او خود میداند او خود چنین میخواهد ماینز چنان خواهم که وی خواهد **نقش** که حسن بصری و مالک
دینار و شقیق بنی رحمهم الله پیش را به بودند در صدق سخنی میرفت حسن گفت لیس بصادق علی دعوه
من لم یصبر علی ضرب مولا یعنی صادق نیست در دعوی خویش مگر که صبر کند بر زخم خداوند خویش را به گفت
ازین سخن بوی منی می آید شقیق گفت لیس بصادق علی دعوه من لم یصبر علی ضرب مولا یعنی صادق
بر دعوی خویش مگر که صبر کند بر ضرب مولای خویش را به گفت بهتر ازین باید مالک دینار گفت لیس
بصادق علی دعوه من لم یصبر علی ضرب مولا یعنی صادق نیست بر دعوی خود آنکه لذت نیابد از زخم
دوست خویش را به گفت ازین بر باید گفت تو بگوی را به گفت لیس بصادق علی دعوه من لم یصبر
الم الضرب فی شانه مولا یعنی صادق نیست در دعوی خود مگر که فراموش کند الم زخم در شانه
مطلوب خویش و این عجب بود که زمان مصر در شانه یوسف علیه السلام الم زخم نیافتد اگر کسی در
خالق بدین صفت بود عجب نباشد **نقش** که یکی از مشایخ بصره پیش را به آمد و بر بالین او نشست و نیت

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
والآله الطيبين
الطاهرين
السلامة

کاروانی بزدند و مالها بر دند پس بطعام خوردن بستند یکی از اهل کاروان پرسید که مهتر شما که است گفتند با
مانیت از آن سوی درختی است اینجا میزند و گفت ناز نیست گفتند تطوع میکند گفت چرا با شما میزند
گفتند روزی میدارد گفت رضایت گفتند قطع میدارد آن مرد را عجب بزرگ و دیو شد و برادری شیع
و خضوع تمام نازیک و صبر کرد تا فارغ شد گفت الضدان لا یجتمعان ناز و روزی چگونه بود آن مرد
فضیل گفت قرآن دانی گفت دایم گفت ای برخوان برخوان و آخر قول الذین اعترفوا بذنوبهم
خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخِرًا سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أِنَّهُمْ أَكْثَرُ الْعَافِينَ
که پیوسته مروتی و متقی در طبع وی می بود چنانکه در کار و کاروانی که زنی بودی که در آن کاروان کشتی
کسی را که سرمایه کم بودی مال می گرفت و سر کسی را بمقدار سرمایه او چهری می گذاشتی و همه میل به صلاح داشتی
که در ابتدا بر زنی عاشق شده بود و سر همه از راه زدن بدست آوردی بوی خوش و دای و کاه
پیش وی رفتی و در موس وی میگریستی تا شبی کاروانی میگذشت در میان کاروان یکی این آیه بخواند
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَحْشَعُوا لَهُمْ لَذِكْرُ اللَّهِ وَقَتِ أَنْ يَأْمُرَكُمْ أَنْ تَفْعَلُوا فَعَلْتُمْ كَمَا أَوْحَى إِلَيْكُمْ فَتُحِبُّونَ
تری بود بر دل فضیل آمد گفت آمد و نیز از وقت گذشت سر سیم و خیل و سپهر روی بخواب نهاد جمعی از کاروان
فر آمده بودند خواستند که بزدند بعضی گفتند چون رویم که فضیل در دست فضیل گفت بشارت باد و شما را که دی
توبه کرد و از شما میگریزد چنانکه شما از وی میگریزید پس میرفت و میگرفت و در مظالم میکرد و حلالی میخواست و هم
خشنود میکرد در باورد جهودی بود که هیچ نوع خشنودنی شد پس آن جهود با یاد آن خود گفت قوت که بر محمدیان
استخفاف کنیم پس گفت اگر خواهی ترا بکلی کنم آن تل یک که فلان جایست بردار و نامون کن و آن تل نیابت
بزرگ بود و بر داشتن آن بدست آدمی دشوار بود مگر روزگار در از فضیل از سر عجز پاره پاره می انداخت و میگفت
تا کار بجا رسد چون در ماند محکا بود بادی در آمد و آن تل یک بدید کرد و وجود چون چنان دید تیر شد و گفت
من سوگند خورده ام که تا مال منی ترا بکلی کنم اکنون زیر بالین من زرت بردار و بن ده تا ترا بکلی کنم و سوگند من
راست آید فضیل دست در زیر بالین وی کرد و موشی بیرون آورد و بدان جهود داد و جهود گفت اول سلام
عرض کن فضیل گفت این چه حالت است گفت در توبه دیده ام که هر که توبه وی صدق بود خاک در دست وی

نرشد

نرشد

از شود من امتحان کردم و در زیر بالین من خاک بود چون در دست تو ز شد دهم که توبه تو صدق است و دهم
که دین تو حق است پس جهود ایان آورد که فضیل یکی را گفت از بهر خدای مرا بکن و پیش
بر که بر من حبیب است تا بر من حد را ندانم چنان کرد و پیش سلطان برد سلطان چون در سیمای وی نگاه
کرد او را با عراز باز خانه فرستاد چون بدر خانه رسید بنالید عیال فضیل گفت مگر زخمی خوردی دست که نمی آید
فضیل گفت بل زخم عظیم خورده ام گفت بر کجا گفت بر کجا گفت من غم خانه خدایم
اگر خواهی بای تو بگویم زن گفت معاذ الله من هرگز از توبه انشوم و هر کجا باشی ترا خدمت کنم پس بگریخت
باسم و حق تعالی راه برایش ناپدید گردانید و اینجا می ورشد و بعضی او را بر یافتند و با امام ابو حنیفه
صحبت داشت و از وی علم گفت روایات عالی دارد و ریاضات نیکو و در کمال در سخن بروی کشیده شد و
کین پیش او میفرستند و فضیل ایشان را و عطف گفتی تا حال او چنان شد که خوشنوی از باورد بدین دی
آمدند بکلی ایشان را بار نداد و ایشان باز نمی گشتند فضیل بر بام کعبه آمد و گفت زنی مردمان غافل
خدای تعالی شمار عقل دانا و بکاری مشغول کند همه از پای در آمدند و گریان شدند و عاقبت نامیدند
بخراسان نهادند و او از بام کعبه بر نیامد که شبی هرون از شید فضیل بر یکی را گفت اشب و شب
مردی بر که ازین طمطراق دلم گرفته است تا می پاید او را بدر سفین عین برد او از داد و گفت کیست
گفتند امیر المومنین گفت چرا مرا جگر کردی تا بخدمت آدمی هرون از شید چون شنید گفت این مرد که میطلبم
نیست سفین گفت چنان مرد که تو میطلبی فضیل عیاض است بدر خانه فضیل رفت فضیل این آیه میخواند
أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَحْمَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
سرون گفت اگر بنده میطلبم این قدر لغایتست و معنی این آیه آنست که پنداشتی کسانی که بیکر داری
کردند که ایشان را بر ابر گردانیم با کس که نیکو کاری کردند پس در بزدند فضیل گفت کیست کف امیر المومنین
گفت پیش من چکار دارد و من با وی چکار دارم مرا مشغول مگردانید و باز کردید گفت طاعت اولوالعالم
و حبیب گفت مرا تشویش رسید گفت بدستوری داریم گفت دستوری نیست اگر حکم می آید شما داند
هرون در آمد فضیل چسراغ بنفشه تاروی هرونش بناید دید هرون دست برد ناگاه بردست فضیل آمد

فضیل گفت ما اللین هذا الکف لوجنار النار گفت چه نرم دستت این اگر از آتش خلاص یابد این بگفت و در آن
ایستاد هر دو در گریه آمد و گفت آخر سخنی بگوی فضیل چون سلام باز داد گفت پدرت عم مصطفی صلی الله علیه و سلم بود
و از رسول صلی الله علیه و سلم درخواست که مرا بر قومی ببردان گفت یا عم یک نفسک ترا بر او امیر کردم یعنی نفس تو
بر طاعت حق تعالی بهتر از آنکه مرا سال در طاعت خلق بداری لا اله الا الله یوم القیمة ندانم مردن بکریست
گفت زیادت کن گفت اگر میخواهی که فردا ترا از عذاب نجات بود بر آن همان را چون پدر خود دانی و جوایمان را چون
برادران خود دانی و در حق را چون فرزندان خود دانی و زنان را چون مادر و خواهر خود دانی و معاملات با ایشان
چنان کن که با مادر و پدر و برادر و فرزندان خود مردن گفت زیادت کن گفت چون دیار سلام خانه تست و اهل آن
خانه عیال تواند ز را باک و احسن اخاک و اکرم علی ولدک یعنی زیارت پدر کن و کرم با برادر کن و نیکی بکجا
فرزند کن پس گفت می ترسم از روی خوبت که با تش دو رخ مبتلا شود و زشت شود کم من وجه قبیح فی النار
یصحی و کم من امیر مناک اسیر گفت زیادت کن گفت ترس از خدا و در گفتن جواب خدایا باش یا باش و آمده
که روز قیامت حق تعالی ترا از یک یک پهلوان باز پرسد و انصاف هر یک بطلبید اگر شبی پزنی میخواست
باشد فردا دامن تو بگیرد و در تو خصمی کند هر دو از گریه بهوش شد فضیل بر می گفت یا فضیل پس امیر المؤمنین را
هلاک کردی فضیل گفت خاموش ای مانان که تو و قوم تو اورا هلاک کردید نه من هر دو را بدین گریه زیادت
انگاه فضیل بر می گفت ترا مانان از آن گفت که مرا فرعون میداند پس هر دو گفت که ترا و امست فضیل گفت
آری هست و ام خداوند بسیارست بر من و آن طاعت است که اگر مرا بدان بگردانی بر من هر دو گفت من دم
خلق میکوم گفت الحمد لله که مرا از روی نعمت بسیارست و هیچ کلمه ندارم با خلق بگویم پس هر دو صره زر هزار داد
پیش وی نهاد گفت این طلاست و از میراث مادر منی سیده است فضیل گفت این پندار من ترا هیچ
سود داشت و هم از اینجا ظلم آغاز کردی و پیدا کردی پیش کشی من ترا نجات میخواهم و تو مرا کبران باری من میکوم آنچه
داری بخدا ندانم باده تو بد کردی که می باید داد میدی سخن مرا فایده نیست این گفت و از پیش هر دو برخاست و در بر هم زد
هر دو پروان آمد و گفت آه او خود چه مردی بودم حقیقت فضیل است که وقتی فرزند خود در گذارفتی
نواخت چنانکه عادت پدران باشد کودک گفت ای پدر مرا دوست میداری گفت دارم گفت خدایا دوست میداری

گفت

گفت دارم گفت چند دل داری گفت یکدل گفت پیکدل دو دوست میتوانی داشت فضیل دانست که آن سخن از کجاست
از غیر حق تعالی تعریفی است بحقیقت کودک از آن رنیداخت و بحق مشغول شد گفت نعم الواعظ انت یا بنی
که روزی در غفات ایستاده بود و در خلق نظاره میکرد و تضرع و زاری خلایق می شنید گفت سبحان الله اگر خدین
خلایق نزد شخصی روند و از وی دانی خواهند داشت زانو میزدند اند بر تو که خداوندی و کرمی مرزش ایشان را سانه است
از دانی بران مرد و تو اکرم الکریمین امیدیست که همه را پادری که در شبانه در غفات از وی پرسیدند که حال این
خلایق چون می بینی گفت کمزیده اند اگر فضیل در میان ایشان بودی از وی پرسیدند که جوشت که خایفان انمی بینم
گفت اگر شما خایف بودی ایشان از شما پوشیده نماندند که خایفان نه پندم که خایف ماتم زده را نه پندم که
ماتم زده گفتند مرد چه وقت در دوستی حق نهایت رسد گفت چون منع و عطا و ذم و ستایش وی یکسان بود گفتند جلوی
در حق مردی که میخواهد لیسک گوید و از پهلوانان رسد گفت گفت امیدوارم که هر که چنین بود و خود را چنین دانست لیسک
کوی برابری نباشد پرسیدند که اصل دین چیست گفت عقل گفت اصل عقل چیست گفت حلم گفت حلم چیست
صبر احمد جمل گفت از فضیل شنیدم که هر که ریاست جنت خواشد کفتم مرا وصیتی کن گفت تبع باش متبع باش
کفتم این پسندت بشتر حاجی گفت از وی پرسیدم که زید بهتر یا رضا گفت هیچ بهتر از رضا نیست زیرا که راضی هیچ
نزلت طلب کند بالا منزلت خویش که ثقیان ثوری رحمه الله علیه گفت که شبی منی رفتم و آیات و اجازت کفتم
و کفتم مبارک شب که امشب است و توده صحبتی همانا که صحبتی چنین بهتر از وحدت بود فضیل گفت بدش بود شب تیره
صحبتی که دوش بود کفتم چرا گفت از آنکه تو همیشه در بدآن بودی تا چری کوی که مرا خوش آید و من در بدآن بودم
جوابی گویم که ترا خوش آید مرد سخن یکدیگر مشغول بودیم و از خدای باز ماندیم پس تنهای بهتر و مناجات با حق تعالی
که عباد مبارک رحمه الله علیه را دیدند که پیش او میرفت فضیل گفت از اینجا که رسیده باز کرد و الا من باز کردم
می ای که مشتی سخن بر من بپای و من بر تو بپایم که مردی برایت فضیل آمد گفت بچه کار آمده گفت تا از تو
آسایشی یابم و با تو هوانت گیرم گفت کیرم بخدای که این بو حشت نزد کیرت نیامده الا بدان که مرا فری بر مرغ
و من ترا فریم بر مرغ هم از اینجا باز کرد و میخواستیم که چهار شوم تا نماز جماعت بناید رفت و نزد خلق بناید رفت خلق
را بناید دید اگر تو ایند که جایی کن شویم که کس شمارا نپند و شمارا نپند عظیم کلید بود منی عظیم

کردم از کسی بگذرد از من و مرا سلام کند و چون چهار شوم عیادت من نیاید چون شب آید دشوتم که مرا خلقی بود
بی نفرت و جویج بر آید اندوختن شوم از کرامیت دیدار خلق که مباد که در آیند و مرا تشویش دهند مرا از تنهای
دشمن بود و خلقی انشیر در اندام او برآید مرا که سخن از عمل خود گوید مخش اندک بود مرا در آنچه او را بکار نیاید
مرا که از خدای تبریز زبان او گنگ بود چون حق تعالی بنده دوست دارد اندوختن بسیار دهد و دشمنش
دارد دنیا بروی فراخ گرداند اگر عین در میان امتی بگریه جلد آن امت در کار او کنند هر چیزی از کوفتی بود
وز کوه عقل اندوه طوئیت و از انست که کان رسول الله صلی الله علیه و سلم متوکل الاوفان جنایه عیوب بود که در
بهشت کریند عجب تر از آن باشد که کسی در دنیا خندد چون خونی در دل سکن شود چیزی که بکار نیاید بر زبان آن
کس نلزد و از آن خوف شهوات و حب دنیا بسوزد و غربت دنیا از دل پروان کند مرا که از خدای تعالی تبرید
جمله چیزها از وی تبریدند خوف و در هیت بنده بقدر علم بنده بود و در بنده در دنیا بقدر غربت او بود
آفت بیج آدمی را ندیم دین امت امیدوار تر از خدای و ترسناکتر از این سیرین رحمة الله اگر همه دنیایی
بسیار حلال از وی ننگ ارم چنانچه شما از مرگ دارید جمله بدیها را در خانه جمع کردند و کلیه آن
دوستی را که در دنیا جمع کرده و کلیه آن دشمنی دنیا کردند در دنیا شروع کردن آسان است اما
پروان آمدن و خلاص یافتن دشوار بود دنیا پارسا نیست و خلق دردی چون دیوانگان اند و دیوانگان از بهای
باعل و بند بودند بخدای که اگر آفت سفال باقی بودی و دنیا ز فانی سزا بودی که رغبت خلق بسفال باقی بود کفیف
که دنیا سفال نیست آفت ز باقی بچسب را سپید انداز دنیا تا از آفت صدف جدا نشد کم کردند از بهر آنکه ترا
بزرگوار حق آن خواهد بود که کسب کنی خواه بسیار خواه اندک بجای خوش و طعام خوش نگرید که فردا لذت آن
جامه و طعام نیاید مردمان که از یکدیگر بریده شدند بکلف شدند مرگ که کلف از میان بر خیزد یکدیگر را تاخت
توانند دید خدای تعالی وحی کرد که بهای از شما با سپهری سخن خواهم گفت همه که بهای بکفر کردند مگر طوری
که بکفر نکرد و تواضع نمود حق تعالی بری سخن گفت با موسی علیه السلام تواضع آن کوه را و تواضع حق فرستی کردنت و آن
بر دست و سر که گوید پذیرفتن و گذاردن مرا که خود را قیمتی دانند و از تواضع نصیبی نیست بجز خود
که نیاید عالمی که علم وی میزان عمل است بود نیاید و بی عالم باید عالمی که اخلاص با عمل و موافق بود مجوسید

نیاید و بی عمل باید و برادری بی عیب مجوسید که نیاید و بی برادر باید مرا که با برادر خود دوستی کند ظمیر زبان
و بدل دشمنی دارد و خدای لعنتش کند و کور در کشک داند وقتی بود که آنچه میکردند بر یکدیگر و از انون بدیج
نمیکند را میکنند دوست داشتن عمل برای خلق را بود و عمل کردن برای خلق شرک بود و اخلاص آن
بود که خدای تعالی ترا ازین دو خصلت نگاه دارد ان شاء الله اگر سو کند خورم مرا می ام دوست دارم
از آنکه گویم که نیم اصل ز بهر راضی بودن باشد از حق بهره باشد و منزه از ترخ خلق برضا حق اهل معرفت اند
مرا که خدا را بشناسد حق معرفت پرستش او کند حق طاعت حق در کشتن بود از برادران
حقیقت توکل آن بود که بغیر خدای امید ندارد و از غیر او ترسد متوکل آن بود که وثاق بود بخدای نه خدای
بهره کند متهم دارد و نه شکایت کند یعنی طمأنینه بطن در تبسم میکند دارد چون ترا گویند که خدای تعالی را
دوست میداری خاموش باش که اگر گویی کافرشوی و اگر گویی رسی فعل تو بفعل دوستان او غاند شرم
گرفت از خدای از بس که بمیز زخم و از بس که روز یکبار پیش رفتی بسپام که بطهارت جای رود پاک پروان
وب مگر که بکعبه رود و بلبید پروان آید جنگ کردن با خردمندان آسانتر است از حلوا خوردن با بی خردان
مرا که در روی فاسق بخندد و در دیران کردن سلمانی سعی کرده باشد مرا که ستوری لغت کند آن ستور کوی
آین از من و تو هر که در خدای عاصی ترست لغت بر و باد اگر مرا خبر آید که ترا یک عیبتی است سر جوی
بخواه من آن دعا در حق سلطان صرف کنم از آنکه اگر در صلاح خود صرف کنم صلاح من تنها باشد و صلاح سلطان
صلاح خلقان باشد و خصلت است که دل را فاسد کند بسیار خفتن و بسیار خوردن در شاد خصلت
که هر دو از جهل است یکی آنکه میخیزد عجب بنده و نصیحت میکند و خود نصیحت نشینده و حق تعالی مفید برای
فرزند آدم اگر تو مرا یاد کنی من ترا یاد کنم و اگر مرا فراموش کنی من ترا فراموش کنم و آن ساعت که تو مرا یاد کنی
آن برست نه از تست انون می نگر تا چون میکنی حق تعالی گفته است بپیغمبر صلی الله علیه و سلم که برتر
ده کنایه کاران را که اگر تو بکنند پذیرم و برتر پان صدیقان را که اگر بعد از ایشان کار کنم همه عیبت
کنم کی از وی صیتی خواست گفت ارباب المتفوقون خیر ام الله الواحد القهار یک روز پس خود را دید که
دنیا را زنی سچید و آن شوخ که در نقش زربود پاک میکرد و گفت ای پسر این تراف صله از وجه و عطره و یکبار

پیشانی اول بسته شد فضیل دست بر پشت و گفت یارب بر تو من در حق تو که ازین بخش خلاصه در حقیقت یافت و در نهایت گفتی که تو مرا که ازین میداری و مرا عیال را بر من میداری و مرا البت جراح نمیدی و شل نی تو با اول بخشش کنی فضیل بداند منزلت این دولت یافت که او را چون اولیا خود داری **نقش** که کسی که لب از خندان نگیرد مگر آن روز پیش وفات یافت تبسم کرد گفتند ای خواجه چه وقت اینست گفت دهم که حق تعالی رضا بود برین من نیز بموفقت رضا تبسم کردم و در آخر عمری گفت که ازین بران رشک نام که ایث از ایم خود و هم قیامت هم در رخ و هم صراط در پیش است و جمله با کوه ماه وستی نفسی نفسی خواهند بود و از ملا که هم رشک ندارم که خوف ایشان از خوف بی آدم زیادت از آن کم رشک است که از ما در خواهد **نقش** که روزی مقرب خوش خوان پیش آتی بخواند گفت او را پیش پیرن برید با بخواند و گفت زنها را آتی بخوانی که صفت کور قیامت در وی باشد که او طاقت نیارد اتفاقا مقری سوره القامه بخواند در حال غم برزد و جان بداد **نقش** که فضیل از آن وفات نزدیک رسید و در آخر وقت عیال را گفت چون مرا دفن کنند ایث را در کوه قبر پس برو بگو آنکی فضیل را وصیت کرد که تا زنده بودم این زنها را با خود میدهم چون مرا بدان کور مجوس کردند ایث را تا بمیرم چون فضیل را دفن کردند عیال او چنان کرد و مناجات کرد و گریه در حال ایستاد بر سر ایث نیکوشت و ایث را دید و حال پیدایش حال را گفت گفت دختران را به پسران من میدی گفت دهم در حال عیاری ساز کرد و ایث را بمن برد و بزرگان جمع کرد و سر یکی را از آن خزان ده نمرادینار زرباد و از بهرمان خود بخوانست و ده نمرادینار کاپن کرد و من کان شد کان الله که عبد الله بارک گفت که چون فضیل وفات کرد اندوه بر خاست که او صاحب اندوه بود و الله اعلم

ذکر ابرهیم ادهم رحمه الله علیه

آن سلطان دنیا و دین آن سیم غافل یقین آن کج عالم غلت آن خزینه سرای دولت آن شاه اقیام اعظم آن پرورده بلطف و کرم ابرهیم ادهم رحمه الله علیه متقی وقت بود بزر و صدق دولت بود و محبت اهل روزگار بود و بسیار بیخ دیده بود و در انواع معالما و اصناف حقایق حظی تمام داشت و معتدل

معتدل بود و با امام ابرهیم رحمه الله علیه صحبت داشته بود و چون سید گفت موفت العوالم علیه السلام این طایفه ابرهیم ادهم است **نقش** که یکبار پیش امام ابرهیم شد و اصحاب که پیش امام ابرهیم بودند چشم حجاب در گرفتند ابرهیم گفت سید ابرهیم من ادم کشید این سیادت بجه یافت گفت با که او ادم بخت خدای مشغولست و با کارهای دیگر ابتدا حال وی آن بود که او با و ده پنج بود و عالمی ریز زمان وی بود چنانکه نرین و چهل کرد زین از پیش وی می بردند شبی بخت خفته بود با که صفت خانه وی بچند گفت اینست گفت آنست شتری کم کرده ام و میطلبم ابرهیم گفت شتر برام بچند که میطلبی گفت ای غافل تو خدای بر جاده اطلست و تحت زین میطلبی این عجیز از شتر برام طلبند از آن هبنتی در دل ابرهیم آمد متعجب شد چون روز شد ارکان دولت سر یک بجای خود بایستادند و علما مان صنف بر کشیدند و بار عام دادند و کاه مردی بامد با هبت و میرفت تا پیش تخت شاه چنانکه سبکس از بهر بود که چیزی کوید ابرهیم گفت چه میخواهی گفت امشب درین رباط فرموی ایم ابرهیم گفت این رباط است این خانه منست گفت پیش ازین از آن که بود گفت از آن پدرم گفت پیش از پدرت از آن که بود گفت از آن پدرش گفت همه کجا رفتند گفت رفتند و بمردند گفت پس چرا این رباط نباشد که یکی آید یکی رود این گفت زنا بدیدش ابرهیم متعجب وار در عقبش برودید و سوگند داد که بایست تا سخن گویم پستاد گفت تو کیستی و از کجای که آتش جانم دی گفت من حضرم سوز ابرهیم زیادت شد گفت تو گفت کن با خانه دوم و باز ایم گفت الا امر عجیب من دلت گفت وقت پیداریت توبه کرد و از سر ملک برخاست و گویند سبب او آن بود که روزی بشکار رفته از لشکر دور افتاد در راه آوازی شنید که پیدار کرد پیش آنکه برکت پیدار کنند چون این شنید از دست بشد نگاه آموی دید خود را بد مشغول کرد آسوی سخن آمد گفت مرا بصید تو فرستاده اند نه ترا بصید ترا برای این قدر آفریده اند که بچه جو مرا بتر اندازی کاری دیگر نداری ابرهیم روی از او برگردانید همان آواز از ترپوس زین خود شنود و خونی بر وی افتاد و کشفش زیادت شد چون حق تعالی خواست کار تمام کند بابر دیگر از کوی کرمان سمان آواز شنید کشف نام شد و ملکوت بروی کشاده شد و بقیش حاصل شد و چندان بکریست که جامه و سیلج تر شد روی از راه برگردانید شبانی را دید از آن خود

دعای ابرهیم ادهم
رحمه الله علیه
قال اللهم انی انا
قال ما تنطقی
قال ما تستغنی
قال انزلک
اراده قال
ایق الایده
فی جبر الایده
نسیه

ندی پوشیده و کلاه عذین بر سر نهاده کلاه معرق خود و جامه زربافت بوی داد و آن کلاه و قباوی سبید
 و کوفته آن را بوی شید و ملکوت بنظاره او آمد و گفتند با یکدیگر زنی سلطنت که روی بابرسم ادم نهاد و جامه
 نجیب نیاپنداخت و خرقه فقر پوشید و پیاده در کوچه و بازاران میرفت و میکشید بابر و او را در رسید
 بلیت ناپسای از آن پل در گذشت تا پیچید و اگر بختادی هلاک شدی و انبش بر دی از دور ابرسم گفت اللهم
 احفظه معلق در هوا بایستاد تا مردم بختند و او را بگرفتند و در ابرسم خیره باز ماند تا او را وجه مرگت پس
 از آنجا برفت و بر شد بان غار که مشهورست و نه سال در آن غار ساکن شد و عبادت میکرد که داند که شب و روز
 در آن غار چه عبادت میکرد که مرد عظیم و سر مایشت کوفی باید تا در آنجا تواند بود و زنجیر بسته بر بالای غار
 و پشته میزیم بر رفتی علی الصباح آدینه بشهر بروی بغرضی و نان خریدی نیمه بصدره دادی و غار جمع بگردی و باز
 غار شدی و تا میقتنه دیگر حالتش چنان بودی **نفلت** که بشی درستان در غار مای عظیم بود و او خج شکسته و غل
 کرده و تا سحر در نماز ایستاده وقت سحر بمان بود که هلاک شود در خاطرش آمد که آتشی بایستی یا پوستینی بشتاد
 گرم کرد و جامه در خواب چون بیدار شد نگاه کرد از دمای دید که او را گرم میداشت خونی عظیم در دل وی بیدار آمد
 گفت خداوند اتو او را بصورت لطف بمن نمودی اکنون بصورت قهرش می بینم طاقت نمیدارم در حال از ده
 برفت و روی پیش در زمین مالید و فاید شد **نفلت** که چون مردمان بر حال او کاغذی بنده از آن غار بگریخت
 و روی بکه نهاد و آن وقت که شیخ ابوسعید باو پیغمبر رحه الله علیه زیارت آن غار شد گفت سبحان الله اگر این غار پر
 مشک بودی چندین بوی ندادی که آن جوان در بصدق روزی جدا بجا بود است **نفلت** که چون ابرسم روی
 بپایه نهاد یکی از اکابر دین بوی رسید و اسم اعظم در وی اموت نمایان خدای را بخواند در حال خضر زاید گفت ای
 ابرسم ادم آن برادر من بود ای کس که اسم اعظم در تو اموتت پس میان او و خضر بی سخن برفت و بهر او خضر بود که
 او را دین کار کشیده بود باذن الهی **نفلت** که در باده میرفت گفت چون بذات العرق رسیدم معناد
 متوجه پوش دیدم جان داده و خون اریشان روان شده کرد ایشان بر ادم می ارستی مانده بود برسم ادم ای
 جوانمزد این چه حالتست گفت ای برادر ادم علیک السلام و المحراب دور دورم که بهر کردی و نزدیک نزدیک
 میایی که بخور شوی کس مباد که بر براط سلطان کس تاخی کند و بر تن از دوستی که حاجان ما چون کافران ادم

میکنند

میکنند و با حاجان چنین غوا میکنند و بدان که ما قومی بودیم صوفی قدم توکل در باده نهادیم و غم کردیم که جزئی بگویم
 و جز از خداوندانیت کنیم حرکت و سکون از بهر وی کنیم و بیخود التفات نکنیم چون باده را زده کردیم و باهر احم کاه
 رسیدیم خضر علیه السلام با رسید سلام کردیم شاد شدیم گفتیم الحمد لله که سبی ما شکور آمد و طالب مظلوم رسید
 که چنین کس با استقبال آمد حالی بجا بهار ماند آمد که ای کذابان وای عیسان دروغ زن قول و عهد شما این
 بود که ما را فراموش کردید و بغیر ما مشغول گشتید بروید بغرامت جان شما بغیرت بزم و خون شما بزم شما
 صلح نمکنم این همه جوان مردان که می بینی باز خواستند هلا ای ابرسم ادم اگر تو نیز سر داری پای در نه والا
 دور شو ابرسم ادم گفت من حیران شدم گفتم ترا از بهر چه با ایشان هلاک کردند گفت از آنکه من خاتم
 پنجم شوم و بر عقابت ایشان بروم این بگفت و جان بداد **نفلت** که چهارده سال باده را قطع کرد و بهر راه
 باز و تضرع بود تا بکه رسید بران حرم خضر یافتند با استقبال ای آمدند و ابرسم خود را در پیش فدا کردند
 تا کس او را نشناسد خدایان حرم پیش از برون آمده بودند ابرسم دیدند پرسیدند که ابرسم ادم نزدیک رسید
 که مشایخ حرم با استقبال داده اند ابرسم گفت چه میخواهید از آن زینتی خادمان و بر کسای بسیار میزدند و میگوشتند
 که توجه مردانی که او را زینتی کوی خود زینتی ابرسم گفت من همین میگویم چون از وی پرسیدم بانفس خود گفت
 که مان ای نفس سزای خود دیدی خواستی که مشایخ حرم با استقبال تو آیند الحمد لله که بکام خودت دیدم نگاه
 که او را بشتنا خنده و غرور بسیار خواستند پس در یک شد سانی چند آنجا بود او را یاران بیدار آمدند ابرسم از
 کس خود بخور دکاه بهریم کشی کردی دکاه پالیز بانی **نفلت** که چون ابرسم از پنج برفت او را بپیری بود و در حرم
 بزرگ شد گفت پدرم کجاست مادر حال را بگفت و گفت این ساعت بگذاشتن میدهند گفت من بکه روزی زیارت
 کنم و بهر را طلب کنم و در خدمتش باشم فرمود تا منادی کردند که هر که آرزوی حج دارد پاید که زاد و راه را برون که از
 بهریم چهار نفر از کس جمع شدند و راه را باز و راه خود بکه برد با میدیدند و در چون بکه رسید در مسجد الحرام مرقع
 پوشان را دید پرسید که ابرسم ادم را شناسید گفتند بی شیخ باست و بطلب میزم رفته است بصره آما بفرست
 و مان بجز برای پسر بخواشد دیدی دید پشته میزم بگردن نهاده و می آید که بر سر افتاد اما خود را نگاه داشت
 و در پی دی می شد تا باز رسید ابرسم او را داد و میگفت من بیشتر ی الطیب بالطیب مردی از انبیر خدایان

جان خود را در پیش فدا کردند
 و ابرسم ادم را نزدیک رسید
 و ابرسم ادم را نزدیک رسید

برادر ابراهیم پیش صاحب آمد و نان پیش ایشان نهاد و بهار مشغول شد ایشان
میخوردند و ابراهیم نماز میکرد چون از نماز فارغ شد با صاحب گفت خود را
از امر دان نگاه دارید همه قبول کردند چون حاجیان بطواف مشغول
شدند ابراهیم بایاران در طواف بود آن پسر پیش ابراهیم آمد
و بنیت صاحب جمال و بیکو بود ابراهیم نیز در وی مکریت یاران
ابراهیم را از آن عجب آمد چون از طواف فارغ شدند گفتند رحمت الله
ما را خبر مودی که هیچ آمد و زن نگاه میکند و تو غلام صاحب جمال
دیدم چه حکمت بود که چنین نظر میکردی گفت چون از پنج پروان
آمدم بهر شیر خواره بگذاشتم چنین دانم که این آن پسر است و پسر
میج اشکارا نمیکرد خود را تا مباد پدرش ببرد و سر روزی آمدی و در روی پدر نگاه
میکردی روز دیگر یاری از یاران ابراهیم میان قافله رفت و قافله بلخ طلب کرد خیم
دید از دیواره و کرسی در میان آن نهاده و آن پسر بر آن کر نشسته و قرآن میخواند و میگز
آن درویش باز خواست و گفت تو از کجایی گفت از بلخ گفت تو پسر کیستی او بگریست
گفت من پدر ندیده ام مگر دی نمیدانم که اوست یا نه و میترسم که بگویم مباد بگریزد که از کار خجسته
پدر من ابراهیم است و مادرش با وی بود درویش گفت پاید تا شمار پیش
وی برم برخاستند و با آن درویش بزم دیدن پدر فرستند و ابراهیم و یاران پیش کن
یانی نشسته بودند از دور نگاه کردند و خود را دیدند با آن پسر و مادرش همراه چون
زن او را بدید و بهرش نماز فرمود و بر آورد و با پسر گفت پدر تو ایست جمله یاران فریاد
بر آوردند و بسیار گریستند و پسر بهوش شد و پیفتاد چون بهوش باز آمد بر پدر سلام
کرد ابراهیم جواب گفت و در کنش گرفت گفت بر که ام دینی گفت بر دین محمد
رسول الله گفت الحمد لله پس ابراهیم گفت قرآن دانی گفت بلی گفت الحمد لله

گفت

است و بگوید با نشان که شرب صد بر صفا بر سر سیدی
کردی کفارت آن چهار صد و نوار حلال من به پدرم چهل
صد و هشتاد عیسی او شد و بگوید با توبی رسانیدند
که آنکه رسول علیه السلام از من یاد کرد و چهار صد و نوار
در ای که ترا زیارت کنم آثار و انعام دارم که چون تو باین
سای من خود آیم و بحاسن خاک آستانه تو رویم اما بخدای
بجز آن زریاورد و مصرف کرد چون راجع بزرگتر شد مادر و پدرش
در آن مشغول شدند و راجع بدست طالع افتاد و راجع درم بغر و خست
پدر و روزی در راه از نا محرمی میکشید پختاد و دستش بشکست روی بر خاک نهاد
و در پدر و اسیروست میگفت و ازین همه غم نیست اما رضایت تو میخواهم که بدانم تو راضی هستی یا
نست که غم نخورد که فردا جایت خواهد بود چنانکه مقربان آسمان بتوانند پس راجع باز خانه شد و دیار
دستی خدمت خواهد کردی هم شب نزد کردی و تا روز پای بایستی شبی خواب از خواب بیدار شد و از وی
شد نگاه کرد راجع را دید و سجد که میگفت الهی تو میدانی که سوای دل من در معرفت فرماست و روشنائی
چشم من در خدمت درگاه است که بدست من بودی یک ساعت از خدمت تو نیا سودی اما تو مرا زیر دست محقق
کرده بخدمت تو از آن در می آیم خواهد نگاه کرد و قدیمی دید بالا سر راجع او خسته حلق و همه خانه پرورش شده بر
خاست و با خود گفت او را به بندگی نتوان دشت پس راجع را گفت ترا از آدمی که اینجاست با شش ماه خدمت تو کنیم
و اگر نخواهی هر جا که خاطر است برو راجع دستوری خواست و رفت و عبادت مشغول شد گویند دشت بهار و
نزد آنکه نماز کردی و نگاه که با مجلس بی بی رفتی و روی گویند که در مطی افتاد و باز تو بهر که در خواب
شد بعد از آن صومعه گفت و اینجا عبادت کرد بعد از آن غم حج کرد و در بادیه رفت و غمی داشت که خست بر روی
نهاد بود در بادیه در اهل قافله گفت ما رخت تو برداریم گفت من تو کل شتایانده ام شتایانده و قافله بهشت راجع
الهی پادشاهان چنین کنند با عورت عاجز را بخانه خود خواندی پس میان راه خرم میرانیدی و در پایانی سر کردی

تنبه بکشد اشتی در حال خبر خواست را به بار بر نهاد و وقت راوی
که را به چون بکیر رفت در بادی روزی چند ماند و گفت آلی دلم
باید حق تعالی بواسطه بدش خطاب کرد که ای را به در خود
چند ذره بجای بر کوه افتاد کوه بچند پاره شد **نقش**
او آمده بود را به گفت مراد بپستی می باید کعبه را چنگم مرا
من تقرب آتی شتر تقربت الیه ذرا عامی باید کعبه را چه بینم
سلوک کرد تا کعبه رسید گفت دیگران این بادی به قدم رفتند من بیده بروم
بگذرید خاز را ندید گفت این چه حادثه است که چشم مرا حلی رسیده است
خلی نیست اما کعبه با استقبال ضعیف رفته است که روی با اینجا آورده است ابرسیم از غیرت بشود
که باشد نگاه کرد را به را دید که می آمد عصا زان کعبه به مقام خود باز شد ابرسیم گفت ای را به این چه شورش است
در جهان آفتند و این چه کار و بارت را به گفت تو شور در جهان آفتند که چهارده سال در آن گدازد
رسیده ابرسیم گفت بی چهارده سال در باز بادی را قطع کردم را به گفت تو در باز و من در باز پس چه بکار دارد
وزار بکریست و گفت آلی تو هم برج و عده نیک وادی و هم مصیبت اکنون اگر حج قبول نیست این بزرگ مصیبتی است
ثواب مصیبتم آخر کو پس باز بفرست تا دیگر سال پس گفت اگر باز کعبه با استقبال آید من سال استقبال کعبه کنم
چون وقت رسید شیخ ابوعلی فارمدی رحمه الله نقل میکند که روی بادی نهاد و مفت سال بیک در بهلولی مایه
رسید باقی آواز داد که ای مدعی چه طلبست که دامن تو گرفته است اگر سخاوتی میخواهی که یک بجای بر تو آید که در حال
بگذاردی گفت یا رب العزة را به را به این چه سرمایه نیست اما نقطه فقره میخواهم ندانم که ای را به خشک سال قهر است
که بر راه مردان نهاد ام چون سر بکوی پس نماند باشد که بحضرت ناخواهد رسید کار بر کرد و بغواق بدل شود و
هنوز در مفتاد حجاب از روزگار خود مانده تا از تحت این حجاب پرونیایی و قدم در راه مانندی و آن مفتاد
مقام گذاری حدیث فقره مانندی کرد و آلا بر کبر را به بکریست در بادی خون دید در مواضعی باقی او را داد که
این سر خون دیده عاشقان ماست که در طلب مانده اند و در منزل اول فرو شده اند که نام نشان ایشان در

گفت از علم جزئی یاد داری گفت بی گفت الحمد لله پس ابراسیم خواست تا برود پس او را
نمیکند داشت و مادرش فریاد بر آورد ابراسیم روی سوی آسمان کرد و گفت آلی اغثنی
پسر در حال در گذری جان بداد یاران گفت مذبح افتاد گفت ویرا در گذر گرفتم
مهر او در دلم بچند ندامت که یا ابرسیم تدعی محبت و محبت معنا غیر نا دعوی دوستی
ماکنی و با ما دیگران را دوست گیری و دوستی با بازی میکنی و یاران را وصیت کنی
که با مردان نظر نکنند و تو در زن و فرزندان اویزی چون این بشنیدم دعا کردم لغتم آلی اغثنی
یا رب العزة مرا فرما درس اگر محبت او مرا از محبت تو باز خواهد داشت یا جان او بر دار
یا حق من در دعا حاجت افتاد اگر کسی را این حال عجب آید از ابرسیم پیغمبر علیه السلام با دعای
که چون پسر خود را قربان کرد از ابراسیم پسر خود قربان کردن تعجب نیست **نقش** که گفت
شبه فرصت می جستم تا کعبه را خالی یا بم نمی یافتم تا شبی باران عظیمی بود من در طوا
ادم کعبه را خالی یافتم دست در کعبه زدم و عصمت خواستم شنیدم که عصمت میخواهی از کعبه
و همه خلق از من بین میخواهند اگر من عصمت دهم در بادی غفاری و غفوری و رحمتی من بجا
شود گفت اللهم اغفر لی ذنوبی ندانم که از همه جهان با من سخن میکوی و سخن خود کوی
و سخن توان به که دیگران گویند **نقش** که در مناجات گفته است آلی میدانی که مشتت
در جنب اگر ای که با من کرده اند است و در جنب محبت خود و انس دادن با یاد کردن خود و تو
که ما را داده در وقت نگر کردن من در عظمت تو دیگر مناجات او این بود که آلی مرا از دل مصیبت
با عطا طاعت آر و گفت آلی آه من غرق فم یوفک فلیف من لم یوفک آه آنکه
ترا میداند اسم نمیداند چگونه باشد حال کسی که تراند **نقش** که گفت پانزده سال مشقت سختی
کشیدم ندانم که کن عبد الله و استرخ برونده او باش که در رحمت افتادی یعنی فاستقم کما
نقش که گفت ترا چه رسید که آن ملک بدان خوشی بگذشتی گفت بر تخت نشسته
بودم آینه در پیش من میداشتند نگاه کردم منزل خود کور دیدم و در آن مونس نه و سفری دراز پیش

دشتم وزادی نه وفاضی عادل دیدم و مرا حجتی نه ملک بردل من شد گفتند چپ را
از خوابان بگریختی گفت از آنکه بسیار می پرسیدند که دوش جون بودی و شب جونی گفتند
چو از آن میکنی گفت سیج زن باشد که جون من شوهر کند تا که سر نه بر من نه بماند اگر تو انم خود را
طلاق دهم جون دیگری را بر فراک خود بندم هرگز سیج زن خود را چگونه غره کند من از درویشی
پرسید که زن داری گفت نه گفت فرزند داری گفت نه گفت نیکیست حال تو در درویشی
گفت چه گفت درویش هر که زن کرد در شتی نشست و هر که که فرزند آورد عسرتی شد
که درویشی را دید که می نالید گفت می پندارم که درویشی را یکان خسته است
گفت درویشی را خسته گفت آری من باری بملک بلخ فریده ام یقین میدانم که هنوز
نیز در آن کی هزار دینار بروی آورد گفت من از درویشی سیج گیرم مرد گفت
من تو انکم گفت از آنکه داری زیاده میخواهی گفت میخواهم گفت برو که سر نه درویشی
تویی خود این درویشی بنود بل که کدای بود که مرا سیج نیت و سیج نمیخواهم
گفت سخت ترین حالی که مرا پیش آید آن بود که بجای روم که مرا بشناسند انگاه مرا از آنجا
باید که بخت ندانم کدام صعب تر بود بوقت ناشناختن ذل کشیدن و یا بوقت شناختن
از عذر کرختن مادر ویشی جستم تو انگری پیش آمد دیدن تو انگری جستم درویشی یافتند
یکی هزار درم پیش ابراهیم آورد قبول نکرد گفت میخواهی که نام من از میان درویشی بردارند
بدین قدر سیم که چون از غیب چیزی بوی رسیدی و حال بوی فرو آمدی گفتند
کجا اند ملوک دنیا تا بنگرند که این چه کار دبار است تا از ملک خودشان تنگ آید و
صادق نیست مگر که شهوت طلب کند اخلاص صدق نیست است با خداوند خویش و
هر که دل خود حاضر نیابد در پیموضع نشان آنست که در بر روی وی بسته است
یکی در وقت قرآن خواندن دوم در وقت ذکر گفتن سیم در وقت نماز کردن و
علامت عارف آن بود که بیشتر خاطر وی در تفکر باشد و در عبرت و بیشتر سخن او شایع بود و

حق تعالی و بیشتر علم وی طاعت بود و بیشتر نظر او در لطایف صنع و قدرت بود
سنگی را دیدم بر برای افتاده و بران نوشته که مرا بر گردان و بجان بر گردانیدم و بخوانم
نوشته بود که چون تو عمل کنی بد آنچه دانی چگونه میطلبی آنچه ندانی درین نظریست
سیج برین سخت تر از فقر است کتاب نبود که فرمودند که مطالعه کن کران ترین
اعمال در ترازوی آن خواهد بود فردا که امروز بر تو کران تر است سه حجاب باید
که از پیش دل پلک بر خیزد تا در دولت بروی کش ده شود یکی آنکه اگر مملکت دو عالم
بخط ابدی بوی دسند شاد نشود برای آنکه موجودی شاد می گردد و هنوز حریف است
و الحریف محروم دوم حجاب آنست که اگر مملکت مرد عالم او را بود و از وی بستانند
بآن افلاس اندوختن نکرد و از برای آنکه این نشان سخت بود و آلت خط معذب
سیم بدحت و نوخت فریفته نکرد که هر که بنواخت خلق فریفته شود حقیر است
باشد و حقیر است محجوب باشد عالی سمت باید بود که یکی را گفت میخواهی
که از ادبیا باشی گفت خواهم گفت یک ذره از دنیا و آخرت رغبت کن و روی بگردانی
آر و بکلیت خود را از ماسوی اند خود را خارج و ازاد گردان و طعام حلال خور و بر تونه
قیام شب و نه صیام روز که گفت میچکس بارگاه مردان بنماز و روزه و حج
و غایب است مگر آنکه بدانست که در خلق خود چه می آرد ابراهیم را گفتند جوانی حساب
و جد مست و حاجتی عظیم دارد و ریاضتی نیکو میکشد ابراهیم پیش وی رفت جوان گفت پس
روز همان من باش پس روز بود و مراقب حال وی می بود زیادت از آن بود که می
گفتند ابراهیم را غیرت آمد که ما چنین فسرده و او نه شب بخواب و قنارت
خواست که بخت حال وی کند که شیطان بر حالت وی راه یافته است یا نه
خالص است چون تفحص حال لغه او کردند بر وجه حلال بود گفت اندک بر شیطان است
که بروی راه زده است و لغه شبهه بنظر او راسته است پس جواز گفت تو نیز سه روز

که رکعت با ابرهیم در کشته بودم بادی مخالف برخاست چنانکه بم عزت بود او را که شایع
 که از عرق شدن من من ابرهیم ادهم باشم در ساء عباد ساکن شد و جهان فانی شد و شش کشت
نقلت که ابرهیم در کشته بود و موجی عظیم برخاست برهیم مصحف در او بخت از محض
 در هر لاش و آفت الهی مار عرقه کنی و تبارخ در میان است در حال آرام گشت و او از آمدن
 لا افعل نلکم **نقلت** که وقتی در کشته خواست نشست سیم داشت و در بار یکی خواستند دو رکعت
 نماز کرد و آفت الهی از من چیزی می خواهد در حال رکب در پاهای من زشتی برداشت و بدیشان
 داد **نقلت** که ابرهیم روزی برای جله نشسته بود و بان در خرقه می دخت یکی بیامد و گفت
 در گذاشن ملک بجه یا فنی سوزن در جله انداخت و ایشان که در جله هزارامی سر بر آوردند
 هر یک سوزن برین در دهان گرفته ابرهیم کف سوزن خود خواهم ماصی صلیف سوزن از دهان
 گرفته پیش او نهاد ابرهیم گفت مگر چیزی که باز ایشان ملک بجه از خود از خود لای **نقلت**
 که روزی بشرف رسید و روزی در کشته بر زمین ریخت و دیگران که در کشته بودند و دیگران
 و فرزندانش بر او آمدند و کف آله خزان بر سر عصبه کی کی دانه که در کفای وی درانی که فرزندش در
 خفته شش و سر آید و ناچاران کنم **نقلت** که وقتی ابرهیم حج می رفت دیگران در خدمت او بودند
 گفتند که از ادبیت ابرهیم کف خدا را استخوان را بر دروزن که در آن طرف دخت کبر را در
 طمع دید که اگر در صحنه از شد بود بفقد خلق عرجل **نقلت** که ابرهیم با جمعی در میان
 رفت بجای رسید و در حصار بنیم بسیار بود گفتند اشباج مقام کنیم و انش کنیم انجام مقام
 از پدر و انش سر زد و در شایع انش نشسته و هر کس نان نمی خورد در درویشی گفت که اشک مارالشت
 طایه بود که تابیدن انش یکبارگی ابرهیم در نماز بود چون سلام باز داد کف خود تعالی قار است
 که مارالشت طایفه شد این کف در نماز شد در طالع غریب است شری بر آمد که کوه در شیرین
 آمد و کس خرمی در پیش آورد در حال کشته و بلیت و بلیت که در وی خوردند و شیر در بران نشسته

و شایع

و نظاره میکرد که چون آخر عمر برسم بود نا پید شد چنانکه متین و پند نیت که خاک وی کجاست بعضی
 گویند که در بغداد است و بعضی گویند که در شام است و بعضی گویند در انجاست که خاک لوط پیغمبر علیه السلام
 بر زمین فرو رفته است و خلق را بر زمین فرو برد است در انجا که نخته است از خلق و در انجا وفات کرده
 که چون ابراهیم رحمه الله علیه وفات کرد تا نفعی او از دود امان الارض قدمات آگاه بشد
 که امان روی زمین وفات کرده است خلق متحیر شدند که تا این کجاست تا آنجا که خبر ابرهیم ادهم آوردند
 که وفات کرد رحمه الله علیه

در نانی شهر جمالی که در ۱۹۹

آن باز میدان مجاهده آن مجاهد ایوان شایعه آن عامل کارگاه هدایت آن کامل بکاه عتبات
 آن مالک مملکت صفی شایع ایام بشر حافی رحمه الله علیه مجاهده عظیم داشت و شانی بر بنی
 شالیه قوم بود و صحبت فضیل عباس یافته بود و در مدح حال خود بود علی خشرم و در علم اصول و فروع
 عالم کمال بود و مولود او از مرد بود اما در بغداد نشستی ابتدا توبه او آن بود که شوریده بود کار بود
 روزی مت میرفت و کاغذی یافت که بروی نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم
 برداشت و عطر خرد و آن کاغذ موطر کرد و بتوسط بنیاد بجای همان شب بر روی نجواب دید که او را
 گفتند برو و بشرف ایوبی که طیب است اسما فطینا که سحلت اسما فحجانا که طهرت اسما
 فطهرنا که فبغزنی لا طیبین اسما که الدینا و الآخرة آن شخص گفت این شخص مردی فاسق است که
 غلطی بنیم طهارت ساخت و نماز کرد و نجفت و دیگر بار بین نجواب دید تا سه نوبت با دعا و مطلب او
 بیرون آمد و او را مجلس خرفتن دادند بر آن خانه شد و پیغام داد که بیرون آی بیرون آمد پای بر سر
 و او خواب با وی بگفت در حال بشربان را و دواع کرد و گفت ای یاران ما را خوانند و فرستیم شما
 را برود و کردیم و توبه کرد و گفت سرگز دیگر را درین کار نه پسند پس چنان شد که میگویند نام وی نشیندی
 الاله راحتی بدل دی رسیدی پس طریق زهر پیش گرفت و از شدت مشهوره حتی هرگز کفش در پای کرد
 او را بشرف حافی از آن کفشی پرسیدند از وی که چرا کفش در پای نمیکنی گفت آن روز که آشتی کردم

آن حافی در علم کلام
 الحی و بعضی الفنا و غیره
 الهادی و در علم الفقه
 تقی و در علم الفقه
 دیو و در علم الفقه
 دیگر و در علم الفقه
 عوار و در علم الفقه

بای بر سر بودم اکنون شرم دارم که کفش در پای کنم و نیز حق تعالی میفرماید زمین را بپا تا شکر دایم بر بپا باشد
 چگونه کفش در پای کنم و خود ادب نبود جمعی از اصحاب خلوات چنان بودند که جگه استنجاء نکرده و آب درین بر
 زمین نمیداختند که جگه روی نورانند دیدند بشر را نیز درین حال بود بل که نورانند چشم رونده کرد که بصر
 فرخنده ای نبیند و سر که خدای چشم او شد بر خدای نتواند دید چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم در پس جنازه
 بر انگشت پای بر رفت و فرمود که می ترسم پای بر تر ملائکه هم و آن ملائکه چیست نور الله و المؤمنین نظر
 بنور الله **نقطه** که احمد بن حنبل رحمه الله علیه بسیار پیش او رفتی و در حق وی ارادت تمام داشت که در آن
 میکشید تو عالمی در احادیث و فقه و اجتهاد و در انواع علوم نظیر ماری سر ساعت از پس شوریده میروی
 چه لایقی باشد احمد گفت آری ازین همه علوم که شمر دیدم بر ازوی دانم اما خدایا روی به از من باشد
 پس پیش بشر رفتی و گفتی حدیثی عنی بے ما از خدای من سخن کوی **نقطه** که بشر حافی شبی در خانه
 میرفت یک پای درون استانه و یک پای بیرون چیر آن مانند باد و کونید که در دل خواهرش بود که از
 بشر پیش تو می آید انتظار میکرد تا که بشهر آمد شوریده و مست و خواست که بر بام رود و در بانی چند
 بر رفت و بخیر مانند تا صبح وقت نماز فرود آمد و بمسجد رفت و نماز کرد و باز آمد خواهرش پرسید که آن چه
 حال بود گفت در خاطر امدم که در بغداد چندین بشهر نام باشند یکی جهود و یکی کبر و یکی ترس و نامم
 نیز بشر و چنین دولتی رسیده و اسلام یافته ای که جبر کرده اند که در انداخته اند و من جبر دارم
 که بدین دولت رسیده ام در حیرت این ماندم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو
 الفضل العظیم **نقطه** که بلال خواص گفت در تیه بنی اسرائیل مرفتم یک ماه گیتی من افتاد گفتم شما
 که این شخص حضرت گفتم بحق تو کیستی گفت خضرم گفتم در شامی چکوی گفت از اقامت گفتم
 در احمد بن حنبل چکوی گفت از صدیقانست گفتم در بشر حافی چکوی گفت بعد از وی چون وی بود **نقطه**
 که ابو عبد الله جلای گوید که ذوالنون را دیدم او را عبادت بود و سهل دیدم او را اشرت بود و بشر را
 دیدم او را در ع بود مرا گفتند بلام مایل تری گفتم بشر بن الحارث که استادم است **نقطه** که صفت
 قطره از لبت و حدیث یاد داشت آنرا در زیر خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت روایت آنرا

نیکم

متن

نمیکند که در خود شہوت آن می بینم اگر در خود شہوت خاموشی یا بمر ویت کنم **نقطه** که او را گفتند که بعد از
 مختلط است بلکه بیشتر حرام است توازجه میخوری گفت آرا بجه شما میخوری گفت پس من نزلت
 بجه رسیدی گفت بلقیه کم از لقمه و بدستی کوتاه تر از دستی و کسی که میخورد و می کرید با کسی که میخورد و
 میخورد برابر بود گفت حلال اسراف بنزدیکی گفت جنان خورش کنی گفت عافیت **نقطه**
 که مدت چهل سال او را بر این آرزو میکرد و بهار آن نیافت و گوید لبها با قله خواست و نخورد
نقطه که سرگز آب از جوی که سلطان کرده بودی نخوردی بزرگی گفت پیش وی بودم و سر سنجی
 عظیم بود او را برهنه دیدم که میلزید گفتم یا بنصر این چه حالت در چنین وقت مردمان جا میزد
 کنند تو جامه بیرون کرده گفت درویشان را باید کردم مال نداشتم که بایشان موااس کنم تن نفقت کردم
 پرسیدند که بدین نزلت بجه رسیدی گفت از آنکه حال خود از غیر خدای عزوجل نباشد و ششم بیستم
 گفتند جبر سلطان را و غلط گوی که ظلم میرو و گفت خدای تعالی از امانی پند و می داند و از آن بزرگوار
 میدانم که یاد کنم او را پیش کسی که او را دانند تا به آن جبر رسد که او را نداند احمد بن ابرسم المتطیب گفت
 بشر مرا گفت مودف را بگوئی که چون نماز کنم پیش تو خواهم آمد من پیغام بر میدم و انتظار می کردم تا
 نماز پیش و پس و شام و خفتن بگذاردیم پس سجاده برداشت و روان شد چون بد جلوسید از
 آب گذشت و پیش مودف شد و سخن گفت تا سحر پس باز گشت و همچنان بر آب بر رفت من در پایش
 افتادم و گفتم مراد عاکن دعا کرد و گفت اشکارا کن این حالت پیش میچسبک بزنده بوباکس نگفتم
نقطه که جمعی پیش او بودند و او در مناسخی می گفت گفتند یا بنصر هیچ از خلق قبول کنی برای
 جاه اگر محقق در زهد و روی از دنیا گردانیده از خلق چیزی میستان و در خفیه بدرویشان می ده و خود بر
 توکل می نشین و قوت خود را از غیب می ستان این سخن بر اصحاب بشر سخت آمد پس بر گفت جواب
 شنوید آنکه فقراست قسمی اند که سرگز سوال نمند و اگر میسند قبول کنند و این قوم در حایه
 دایت ن چون از خداوند سوال کنند سر ج بخوانند خداوند برساند و اگر سوکنی بخدای خورند در حال
 اجابت کند و یک قسم دیگر آنکه سوال نمند و لیکن اگر بدهند قبول کنند و این قوم از اوسط اند و

و این قوم بر تو کل سکن باشند بر خدای تعالی و این قوم آنها اند که بر مایه خلقت
در حقیقت قدس و یک قسم دیگر آنها اند که بصبر نشینند و چنان که تواند وقت نگاه
دارند و دفع دوائی میکنند آن صوفی چون جواب بشنید گفت راضی شدم
بین سخن خدای از تو راضی باد **نقش** که بشنید گفت بعلی بر جان رسیدم
پیش چشم آب چون مرادید بدید گفت جگانه کرده ام که امروز آدمی دیدم از پس
وی بدیدم گفت مرا دوستی کن گفت فقر را در بر گیر و زندگانی با صبر کن و موارا کن
گیر و مخالفت شهوات کن و خانه خود را روز خالی تراز خد کردن چنانکه خانه تو چنان
بود که آن روز که در محدث بخوابانند مرده باشی و خوش بجاوند توانی رسیدن
نقش که کردی پیش بر آمدند و گفتند عزم حج داریم از شام غبت کنی گفت
به شرطی که اگر هیچ بر گیرم و از کس هیچ نخواهم و اگر بدست قبول کنیم ایشان
گفتند آن دو توانیم اما این که بدست قبول کنیم نتوانیم پس بشنید گفت شما
تو کل بر زاد حایان کرده اید و این همان سخن است که در جواب آن صوفی
گفت که اگر در دل کرده بودی که مرکز چیزی از خلق قبول نخواستی که در این تو کل بر
خدای بودی **نقش** که بشنید گفت روزی در خانه رفتم مردی دیدم گفت تو کیستی
که بی دستوری درآمدی گفت برادر تو خضر گفت دعا کن مرا گفت خدای تعالی که از درون
طاعت خود بر تو از این عالم دارد و بر تو آسان کند گفتم زیاده کن گفت
طاعت تو بر تو پوشیده کرد اند **نقش** که یکی باشد مشورت کرد گفت دو هزار
درم حلال دارم میخواهم که حج روم گفت تماشا میروی و اگر برضا خدا میروی و ام
در ویشی گزار یا به یمنی ده یا بعیال داری ده که آن رحمت که بدل ایشان رسد از
صد حج فاضلتر است گفت رعیت حج بیشتر دارم گفت از آن که این مال نه از وجه حلال
جمع کرده و نه از وجه حرام است آورده تا بنا وجه شرح کنی قرار گیری **نقش** که

بشکر بستانای گذر کرد گفت اهل کورستان را دیدم بر سر کوری مناعت میکردند چنانکه کسی قسمت کند
گفتم بار خدایا مرا شناسا گردان ما این چه حالت است که از می شنیدم که از ایشان پرسیدم
گفتند که یک منقه است مردی از مردان دین بر ما گذر کرد و پس با قتل و اسلحه بر خواند و
ثواب آن با داد یک هفتاد تا ثواب آن قسمت میکنیم و هنوز فارغ نشده ایم **نقش**
که بشنید گفت که مصطفی را علیه الصلوٰه و السلام بخواب دیدم مرا گفت ای بشر هیچ میدانی
که حق تعالی چه اثر را بر کزید از میان خلق بلند کرد و این در جبهه ترا گفت نه یا رسول الله گفت از بهر
آنکه متابعت سنت من کردی و صالحان را خدمت کردی و حرمت داشتی و برادران را نصیحت
کردی و اصحاب مرا داهل بیت مرا دوست داشتی ازین جهت ترا بتمام ابرار رسانیدند
نقش که گفت شبی مرتضی علیه راضی آمدند بخواب دیدم گفت یا امیر المومنین
مرا پندی ده گفت چه نیکوست شفت تو آنکه آن بر درویشان برای طلب ثواب حسن
و از آن نیکوتر گنبد درویشان بر تو آنکه آن واعتماد بر کرم انبیا و کار جهان جل جلاله
نقش که اصحاب را گفت سیاحت کنید که چون آب روان شد خوشبوی
بود و چون سکن شد متغیر کرد **نقش** که هر که خواهد در دنیا عزیز باشد و در اخوت
شریف کوازی پس چند دور باش از مخلوقان حاجت نخواهد و کس را بد بگوید
و بهمانی کس مراد **نقش** طاعت اخوت نیابد هر آنکه دوست دارد که مردمان او را
بدانند **نقش** که اگر در قناعت هیچ چیز نیست جز بغیرت زندگانی کردن گفت
بود **نقش** که اگر دوست داری که خلق ترا بداند این دوستی سر محبت دنیا بود
نقش که هرگز حلاوت عبادت نیابی تا دیواری همین میان خود و شهوات گردان
نقش سخت ترین کار با پست بوقت دست تنگی سخاوت و ورع در خلوت
و سخن حق گفتن پیش کسی که از وی ترسی **نقش** در آن بود که از شیطان پاک پروا شوی
و محاسبه نفس در هر طریقه یعنی پیش گیری **نقش** که زهد مملکی است که قرار گیرد الا در دل

نقطه اندوهی است که چون جای قرار گرفت رضا نه که هیچ چیز با وی قرار گیرد **نقطه** فاضلترین
 چیزی که بنده را داده اند معرفت و الصبر فی الفقر **نقطه** اگر خدایا صیقل آن اند عارفانند
نقطه صوفی است که دل صافی دارد با خدای **نقطه** عارفان قومی اند که ایشانرا نشاند
 مگر خدای تعالی و ایشانرا کرامی ندارند مگر از بهر خدای **نقطه** سر که خواهد که طعم آزادی بخشد که
 سر پاک دارد **نقطه** سر که عمل کند خدای را بصدق و حستی پیش او آید از خلق **نقطه** سلام بابا
 دنیا کینه بدست داشتن سلام بایشان کردن **نقطه** بکرستین در روی نجیل در ساخت کرد اند
نقطه از ادب دست داشتن در میان برادران چون حقیقت مروت و محبت ظاهر شده باشد
 ادبست **نقطه** با سبکس شستم و سبکس امن نیست الا که چون از هم جدا شدیم یقین شد که اگر
 با هم شستمانی مرد و رابه بودی **نقطه** من کار هم مرا و کاره مرا بنود که کسی که در شک بود **نقطه**
 تو کامل نباشی تا دشمن از تو این نبود **نقطه** اگر تو خدا را طاعت نمیداری باری محبتش کن **نقطه** که کمی
 پیش او گفت تو گفت علی الله گفت بر خدای دروغ میگوئی که اگر تو توکل کرده بودی بدان چه او کردی
 کند راضی بودی **نقطه** اگر ترا در دل عجبی که سخنی کوی خاموش باشی و چون ترا از خاموشی عجبی سخن کوی **نقطه**
 اگر همه عمر در دنیا یک سجده شکر مشغول کردی شکر آن نکرده باشی که او را دریای که حدیث دوستی کردی
 کن تا از دوستان باشی و چون وقت وفاتش بود در اضطرابی عظیم بود گفتند مگر زنده گانی دوستی
 گفت نه لکن بحضرت پادشاه پادشاهان رفتن صوکلایت **نقطه** که در عرض موت بود که کمی در راه و از
 دست تنگی از کار شکایت کرد پسر بی بوی داد و پسر بی باریت گرفت و در آن پیرن وفات کرد **نقطه** که تا بشنود
 بود در بغداد سیج ستوری در راه روت پیداخت خفت و یک پای برهنه بود و پای برهنه رفتی مردی را ستوری بود
 در راه روت پیداخت و باید بر آورد که بشنود احتیاط کرد نه چنان بود گفتند چون پستی گفت بداند تا و نه بود در راه
 بغداد روت بنود این برخلاف عادت دیدم نهتم که بشنود **نقطه** که بعد از وفات او را بخوانید که گفت خدایا
 تو چه کردی گفت بامن عتاب کرد و گفت در دنیا چه ازین چنین ترسیدی اما علت آن اگر صفتی بدستی که گرم
 صفت متدیگری او را بخواند برسد که حق تعالی با تو چه کرد گفت مرا از بد و فرمود که کل اینم کل

تا کل ایها و شهر یامی شهر لاجلی بخورای اند از برای من بخوری و یا شام ای کمال از برای من
 بیکدیگر بخورید و بیکدیگر خورای با تو خور و گفت یا مرد و یا غنچه مشقت مرا بامح که ایند
 و آن ای بشنود ایند که اگر ترا در آتش حیدر درجه شکران نگراردی که ترا در درون نیک از خود
 داد و یکدیگر بخورید و بیکدیگر خورای با تو خور و گفت فغان ای که مرگ ای بشنود ساعت که ترا
 جان در آتش هیچ که بود بر روی زمین از تو دست تر **نقطه** که روزی ضعیف پیش
 احمد جل از ولف تابستان برام نیامد رستم بر شنای شعله سلطان که در لوزخ در او بود
 یا نه گفت تو گفته که ازین جنس من گفته است گفت من خواهم بشنم الحائتم احمد که دست آفت
 این جنس تقوی از خداوندان ایند که بکف ترا در این روزها ما با صافی تو بین نشود و افتاد
 بدان مقتدر کن برادر خوش نجات شوی که از خولعی نادر مشغله ایشان در لایسی دست ترا
 طاعت ندارد برادرش جان بود که هر که طاعت بطاعت شجعت در ازادی دست در را
 طاعت نداری که لایسلطه است که اولاد بوند او را رغبت تقوی است که من را از آن ندانم
 که در ستوری او سفر کنیم

زکریا و المصطفی غفر الله عنهما

اینست از اهل طاعت انجم جمع قیامت از همه مرتبه و خیر است و از همه
 از همه الفقیر خیری **نقطه** زکریا و المصطفی **نقطه** رحمة الله علیهم رحمة الله
 اینها را که طاعت بود و سالک راه بلا اذیت بود در راه و تو بید نظری دفع داشت
 و روشنی کامل و ریاضات و کمالات و لذت داشت و پیشتر اهل صراط از این نوع خاندی و بعضی
 در کار او متخیر بودند تا ندیدند که همه مستحک و او بودند و تا وفات نکرد که لایق حال او
 مندر از من خود را بشنود نمود و سبب توبه او آن بود که او را خبر دادند که فلان ای
 عابد متدیگری که قصد داره او را چه او را دیدم خود را از درخت او چینه و بی گفت ای تو سعادتمند

13

راه زرد و کوی اکثری رسوا عالم کردیم نه خداوند توام تا پیش از عشق از وفایان
 درگاه ما کنی میرد چون از پیشید از خواب بیدار شد بکرمت می روی می شمع خداد
 و باید و حال در خدمت شمع باز کف در والنون چون نشید که خداوند بزرگ مرا سلام رسانید
 و مدعی و دروغ زان خوانده از شادی بکای هلی بکویت و الی که کوبیده جزو و بود
 که شمع میزد و کوبید غافل و غلب کوم ایشان طبیبان طبیب بود که زهر علاج کرد چون
 به دانست که شمشیر را در بر است بدانش بود که دانست که او محفوظ بود و نتواند که
 نماند چنانکه حق تعالی خلیل را فرمود صلاوات الله علیه که بر او بران کن و دانست که
 کند و جبهه در طرف با ظاهر شریعت راست نماید چنانکه خلیل را امر کرد و خواست که کند و
 چنانکه غلام گفتن حضرت اله که امر نمود و خواست که کند و هر که بدین مقام نرسیده ندانم
 نهد ندین اباجی بود و هر چه که بدین مقام نرسیده ندانم **نقلت** که در والنون کف اعرای
 در طواف زرد و خف و از خسته کفتم تو حی ای کفتم محبوب تو بنویس و در کف است یار و
 کف تر کف کفتم مخالف است یا موافق کف موافق کفتم سبحان الله محبوب تو قرب و موافق
 و تو بدین را کف ای بطل تو ندانسته که عذاب قریب موافقت سخن بوده زار بار از عذاب
 بجد و مخالفت **نقلت** که در والنون کف در بعضی مفری دیم از سوال کردم از غایت
 محبت کف ای بطل محبت را غایت نیست کفتم چرا کف از آنکه محبوب را غایت نیست **نقلت**
 که در والنون با شد و کبی بیاده اولد بر کف الم دوست خوش بود در والنون عظیم متخیر
 کف را و را دانست بعد از اسامی نام او بر جبهه **نقلت** که رقی در والنون نه نوشت بدین
 که حق تعالی بپوشاناد غم را و بیرون و در زمران رده بدین را از این رضا دوست که
 با مستور که در زمران است که دشمن است است **نقلت** که در والنون کف
 در سفر بود بصحای بر زمران رسیدم کبری دیم که از آن به باشد کف ای کبر چه درانه می باشی

نوشته که در والنون کف در بعضی مفری دیم از سوال کردم از غایت محبت کف ای بطل محبت را غایت نیست کفتم چرا کف از آنکه محبوب را غایت نیست

گفت امر زمران را نه نیایدیم با شمع با بر جبهه باشد که خلیج بر من رحمت کرد کفم درانه که بیکه
 باشد و زهر کف الی قبول کند یاری پسند ایچ من کفم کفتم بید کف مرا این بر باشد پس
 بچ رفتیم آن کبر را دیدیم عاشق و امر در طواف دید کف ای در والنون کف ای که بدین را
 کفم در داد و در ایچانه غم را آورد در والنون کفم خوش شد کفتم خداوند از این بهشت بهشت از زمران
 حل ساله از آن و روشی هاله او از داد که خداوند تقای هر که خواند نه بعثت خواند و هر که
 رانده بعثت راند تو ای در والنون فارغ باش که در افعال ما برید باقیاس عقل تو راست است
نقلت که در والنون کف درستی داشتیم فقیر فانی در او را جواب دیم کفتم ضای بانو
 جگر کفتم میزد و کف ترا امر زمران بدین سبب که از آن سفلیان دنیا هیچ نشد یک نامه
 احتیاج **نقلت** که کف هرگز از آن و اب سیر نخوردیم که مصیبتی کردیم یا قصد مصیبتی
 در من بدید آمد **نقلت** که چون در نماز خواستی شد کفتم یا خدا یا بکلام قدم ام
 بدین کاه تو بدیدم دین نکریم بقبله تو و بکلام زبان کوم را از تو و بکلام لغت کوم نام تو
 از آن سها که ماه سلخته و بدین کاه تو آمد چون در صحن رسید جبار بر رفت و بکسر
 پیوستی پس کف ای امر زمران در رسد و پیشاید با او کوم ای زمران از وی رسیده که
 در ساجده کف ای لا تقذنی بدین الحجاب خداوند امر بدین حجاب غراب کف ای سبحان
 ای کف ای که اهل معرفت را محبوب کرد ایند از خلق دنیا هیچ لغت و از جمله خلق اخرون
 محب دنیا **کف حکمت** در معن قرار گیرد که از طعام بر باشد **کف** استغفار از کفر
 از کناه باز آید توبه دروغ زمران بود **کف** خندان که شعار داد و رع بود **کف**
 صحت تن در اندر غم در امت و صحت روح در اندر کناه **کف** عجز نیست از آنکه بیای
 مبتلا کرد عجز است که بیامبت باشد در ارض است **کف** هر زمان تا ترسک باشد در
 راه اند چون ترس از دل ایشان برفت کم راه کردند **کف** راه راست است که از خطای

توساست چون تر از این ریاضات از راه افاد **گفت** علامت ختم خدای بریده رسید
نبه بود از درویش **گفت** فساد از هر چه شریک است که از صف نیت بعلم آخرت دوم
نهای ایشان که در شیطان بود سیم آنکه قریب اهل درازی اهل ایشان غالب بود چه هالم
آنکه رضا خالق بر کینه باشد خیم منایت هو کرده باشد و هنرها ایشان در فن
کرده باشد فساد بر ایشان غالب گشته باشد **گفت** صاحب ممت اگر چه از بود بسلالت
زردی است و صاحب ارادت زود راضی شود و بجای فراید **گفت** زردی نیت مکر
بامرغانی که در ایشان از رومند بود و تفوی ایشان از نشاط بود دیگر موی **گفت**
دوستی که با کسی که بتغیر تو متغیر نکرده **گفت** اگر خواهی که اهل صحبت باشی صحبت با
یاران چنان که میدونی که رضی الله عنه یا پیغمبر علیه الصلوة و السلام و الخیر که در حق
و در بنی خالف او نشد که اجرم حق بخانی صاحبش خواند **گفت** علامت محبت خدای است
که شایع حبیب خداوند بود در اخلاق و افعال و سر و سن **گفت** محبت خدا را
خدای جرم و طاقت و باطن جرم و بیاض و باطن جرم و محالقت و باطن جرم و بعد از
هیچ طبیب ندیده جاعل تر از آنکه تا نوادرت مستی مملکت کند یعنی محالقت با کسی
که مست دریا و دریا فایده بود بر کف دست را در انبساط کله و شیار شهر از کاه بتوبه در راه
کنند **گفت** حق تعالی بنده را عز و زینت و بجزه عز و زینت از آنکه بوی نماید خورای نفس او و دلایل
کنند نه به بیدار دل تر از آنکه محبوب کند او را تا از کفر نیند **گفت** یاری پاک و بار دانه از
شهر و ان با سجنه و کوشش است که با خلق نفس است طمع مدار که هرگز با خدای نیست بود **گفت**
هیچ چیز ندیده رساننده تر از اخلاص از خلق هر که خلق در دست دارد و خلق کرد و بعد از اخلاص
در دست زد بر کله از ارکان صدق **گفت** باید که با دل قدم هر چه جوئی نیای یعنی از نیای نشان
است که هرگز در راه پاک قدم نهاد ما ذره از وجود تو بماند قدم در راه نداری **گفت**

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

چون بساط محبت بر آید گناه اولین آخرین بر کوشه انبساط بخورد و ناجز شود
او را اینبار در میدان معرفت افکند روح پیغمبر را پیش منهد داند تا بر روضه وصال
رسید عجب خدای کاس محبت نهد و مکر بعد از آنکه خورده اش مسوزند و بقطع انجامد
آنکه خوف از حق رحمت فراتر نرود که بکفر ایت که در دریا غم اندازند و من در دام
چیزی در کسیر نه تر از خوف فراتر **گفت** هر چه بر او عقوبتی هست و عقوبت محبت است
که از در خدای غافل مانده **گفت** صوفی آن بود که چون بگوید نطقش خفا و خال بود و بیخبر
گوید او را نباشد و چون خاموش باشد معاملتش معتبر خال بود و بقطع علایق خال بود
بود گفت در عارف که باشد کفر عری باشد از ایشان خدا از ایشان عارف هر ساعت خاشع
تر بود از آن که هر ساعت نزد یکتر بود **گفت** عارف عارف می باید نه عارف و اصف
یعنی وصف کند خود را معرفت اما عارف نبود که اگر عارف بودی خاف بودی اما
بخش الله من عبادہ العلماء **گفت** عارف لازم یکصال نبود که از علم غیب هر ساعت حالتی دیگر
بروی فرود آید یا صاحب حالات بود نه صاحب حالت **گفت** ادب عارف بر همه ادا
باشد زیرا که او را معرفت معرفت بود **گفت** معرفت بر سه وجه بود یکی معرفت توحید
و این عامه مومنانست دوم معرفت حجب و بیان و این حکما و بلغا و علما است سیم معرفت
صفات و صلائی است و این اهل ولایت الله راست از جماعت که شاهد خوانند بدو اهل معرفت
باصرف تعالی بر ایشان ظاهر است که اندر این به هیچ کسی از علما یا ظاهر کار اند **گفت** حقه معرفت
اطلاع حق است بر اسرار بدایح لطایف انوار بر لب پیوسته یعنی نور انبیا و انوار دید
گفت اینها که معرفت مدعی باشی یعنی از مدعی باشی لذت باشی دیگر مدعی نیست که چون
عارف و معرفت در حقیقت یکست تو در میان چه ندیدی دیگر مدعی نیست که اگر
مدعی باشی بیاراست و این با دروغ اگر راست می گوئی صدیقان خود را ستایش نکنند چنانکه

صدیق اکبر رضی الله عنه گفت است بخیر و در من ذوالنون گفته است که در حق می
والد در رخ کوی در رخ کوی عارف بود در یک میخانه است که کوی میخانه با او بود
عارف تربت بخدی خیر ای ای او سحر است بیشتر از جنت آنکه که باقی از کبر بود
باز با جگر بود تا بجای رسد که او او بود که در کمالش بود جگر ای کاش که ای سحر
چنانکه از صفت عارف از او رسید که عارف پیشک بود در علم و عینی خبری شایسته
و کشف و حجاب ایشان ایشان را در ایشان پیشک باشد که ایشان باشد جگر ایشان باشد
که در ایشان کبر انداختن خود بود در زکات ایشان که یافت به کف به خبر صله الله علیه و سلم
از صفت خبر در کمال است که از حق تعالی که کف بود در دست کبرم من که در دوزخ کوش
و با شمع تا می شنود و چشم او با شمع تا می شنود در زبان او با شمع تا می شنود و کف
را در زبان در شاهان اخراج و عارفان در شاهان نهادند و کف علامت محبت عارف است
که در هر چه او را از شغل است تا او ماند و شغل خدای می کف علامت در عارفان جبر است
که آنکه از صفت علامت تا چند درم آنکه فهم کند از علم این شود و کف علامت آنکه در مقام
عبودیت رسد مخالف هوا باشد و ناله شود و کف عبودیت است که به او با شمع همه کار
چنانکه او را در دست همه حال و کف علم بود و علم و مفقود علم و در دست و طالع
علم مفقود و جبر و جبر و صدق و جبر مفقود و کف توبه عوالم انگاه است و توبه
خاص از عفت است و کف توبه در قسم است توبه انابت و توبه استیجاب و استیجاب است
که توبه کند از هر خدای و کف در عضو توبه است توبه دلینت کردن است و توبه
و حرام و توبه چشم از حرام بر هم نهادن و توبه کوش که داشتن کوش است از تشیدن با جمل توبه
دست که در دست از کوش مناجی و توبه بای نافرستی بنایج و توبه شلم در در دست از حرام
حرام و توبه فرج در در بودن از قبحش و کف خوف رقیب علامت در دست شمع و کف

در عارفان جبر است که در دست شمع تا می شنود و کف

خودشان باید که از رجا بقوه تر بود که اگر رجا غالب آید در شورش کند و کف طلعت بنیان
کیده زبان حکم و کف در دام فقر تا خطیط در سوزد ام از صفا با عجب و کف ذکر
صدای غذا منت و شتاب و شتاب جانت و جیا از رجا جانت و کف دوستی
در سخن آرد در شمع در خامشی و خوف و لاله کردند و کف تقوی آن بود که ظاهر
الوده نکردند با صفا و باطن بفضول و با خدای بمقام ایشان بود و کف صادق
آن بود که زبان از بصورتی سخن تلقی بود و کف صدق شمع در دست هرگز از شمع در دست
لسان نکند که از زبان کرد اند و کف صدق زبان محروم است و سخن محروم و کف
حقیقت است که اینا که این حق بر زمین است یعنی اینجه تر بود اینا که این کف عظم دارد
این خدای از عظم داشته است چون آن توره در وجود اید سبب اینا که بوشه چشم بدلت
باز نگر و انوار فضل خدای که از علم خود و دنیا و وجه از اضر خدای است بدان التفات
تمامی و دست از زمین بفتیله و خود را در ان اعراف کردن در بیان یعنی و کف وجد نیست
در دل و سمع و ادراک خدای که در لایب زرد و بر طلب و حیرت و هر که از ان حق
شنود سخن باید و هر که بنفسش شود در زنده افتد و کف توکل از طاعت خدایان
بیرون آمدن است و بطاعت کف ای مشغول بودن و از سببها بیدار و کف توکل خود را
در صفت بندگی داشته است و خوش شدن و از صفت خدای بیرون آمدن و کف
توکل ترک بیدار بود و بیرون آمدن از وقوع و جنت خود و کف انسانی است که در راحت
بیدار از دنیا و از خلق مکران را لیاقت است که انسانی که توبه و اولیای ای انسانی که توبه و اولیای
و کف اولیا چون در عیش انسانی از دنیا که با ایشان خطایه کشد در عیش و زبان نور
و چون در عیش است اندازند که با ایشان خطایه در دروغ زبان نادر و کف و توبه
انسانی که خدای تعالی آن بود که اگر ایشان با شمع سوزند که در عیش ایشان غایب نماید

از آنکه بدو اشرار اند **و گفت** علامت آنست که با خلق آنست که بر در **و گفت** متناح عباد
فکومت و نشان رسیدن مخالفت نفس و هواست و مخالفت آنست که از زوایا است و هر که
مدامت کند و فکر را عالم غیب بیند روح **و گفت** رضا شاد بود در دست در تلخی خفا
و از اختیار است پیش از قضا و تلخی یافتن بعد از قضا و خوشی در دست در عیب یلا
کیت در اندک تر بنفس خوش آنست که راضی است بدین قسمت کرده اند **و گفت** اخلاص نام مشهور
مکر صدق بود در روی و صبر بود در روی **و گفت** اخلاص آن بود که طاعت را از مدح و خرم پیش از
پیشتر و در وقت اعمال ظاهر شود که در هیچ ثوابی نگیرد در اخلاص بدان عمل هیچ چیز
ندیدم سحر از اخلاص در خلق **و گفت** همه را خشمها بیند نیست آنرا علم بود هر چه از کارها
بدانند نیست آنرا یقین بود **و گفت** سه چیز از نشانها یقین است اول نظر حق کردن در
سه چیزها در رجوع کردن بچشمها که اها سوسم یاری خواستن از وی در همه حالها **و گفت**
یقین حق کند که بگویند امل و مال و حق کند که بگویند حکمت و کسب در عواقب بار آورد و در صبر و کرم
و گفت اندک از یقین بیشتر است از دنیا از بهر آنکه اندک از یقین در کار را از حب احرف کردن اند
و باید که یقین همه ملکوت اعدا مطالعه کند **و گفت** علامت یقین آنست که به مخالفت کند خلق را
در زمین و در صحن خلق کند و الوتر عطا دهند و فارغ گردد از تله و پند ایشان و آن
منع کند **و گفت** هر که بر خلق آنست که بر بساط فقر و نیاز ساکن شد و هر که غایب ماند از گوش
یا نفس از شری اخلاص در افتاد و هر که را جمله چیزها ضعیف بود هیچ با آن در همه او را غیبت
شود در حق حق حضور حق حاصل شد او را **و گفت** هر چه که است بدعوی خود پیشتر
است از ظهور حق از سخن حق و آنست که راضی از صراحت او محتاج دعوی نیست اما آن غایب است
دعوی اینجا است که دعوی نشان محجوبانست **و گفت** هر که میزد نبود ناله اسناد خود را از
بر او تر بود از خدای و هر که مراقبت کند خدا را در خطرات در خوشی بر او است

خدای او را در حرکات ظاهر او و هر که ترسد در خدای گیرد و هر که در خدای گیرد
نجات یابد و هر که قناعت کند از اهل زمانه راحت یابد و محتسبه گردد و هر که توکل کند استوار
گردد و هر که تکلف کند بدین کارش نیاید ضایع کند این کارش یابد و هر که از خدای ترسد
درش یازد و درونی خدای در دلش مستحکم شود و عقلش کامل شود و هر که طبع ضعیف کند
خاطر کرده است عظیم و هر که به طبع کند نشاند غول گردد و در خیم او قدر این بر در یابد
و گفت اندک آنست که غرور و رق نشان آنست که قدر حق نزدیک او اندک است
و گفت هر که دلالت کند ظاهر او بر باطن او کوبانمندی مکن **و گفت** هر که بحقیقت خدا را یابد
کند فراموش کند غیر او را و خدای عوض او بود از همه چیزها گفتند خدا را بر چه شایسته گفت
خدا را بخدای شناخته و خلق را بر سوا یغنی الله است و نور الله است خدای خالق است خالق
توان شناخت و نور خدای خالق است و اصل خلق در محراب است صلوات الله علیه بر خالق و خیر
توان شناخت علیه السلام گفتند در خلق خلویی **و گفت** جمله خلق در رخت غبت اند و در رخت
کردن در میان اهل رخت غبت است که فسد بنده مفوض کند بود کف چون ما بپوش شود
از نفس و فعل خویش و بنا به خدای بر در جمله احوال او را هیچ بوند و مانند حق گفتند سجد بآله
داریم کف آنرا و مال نبود و هیچ حال ترا منکر نگردد و بتغییر تو متغیر نگردد و هر خداست
تغییر کرد بود از بهر آنکه هر چند متغیر تر باشی بدوست محتاج تر باشی گفتند نه راه خود
کیسان شود کف از گاه که خود بیمار شد و از همه چیزها بر صبر کند از بیم بیماری در لا کف کند
بند و بجه سبب مستحق عشت شود کف به پنج چیز استقامت که در وی کشت بود و اجتناب از
که در وی سهو بود و مراقبتی خدای را در سر و علانیه و انظار امر که بساخت را در راه و محاسبت
خود کردن پیش از آنکه حساب کشد **و رسیدند** از علامت خوف گفتند آنرا که او را این کرد از همه
خوف گفتند از مردم که با صیانت تر کف آنرا که زبان خود نگاه دارد گفتند علامت تو که بچیز
کف صمغ از لایق منقطع کرد آمدن **و رسیدند** از علامت تو که کف خلع ایام

اکبر شام بود و اعظم ارباب رحمت خدای و خلیفه عی بود و منصب علم بود و مرجع ائمه
 بود و ریاضات و زکات و امیارات و در اسرار و حقایق نظری داشت تا در حقایق بلوغ
 و دایم در مقام قریب صفت بود و غرقه امتی تحت بود و پس شش تن را در حقایق زیاده
 مشاهده داشت و روایات او در احادیث عالی بود و پیش از کسب در مقامی
 چند استیاضت کرد که او بوقالت گفت که درین شب منم او بود که علم احوال از او بود
 او پیشین نیست تا حاکم که حیدر رحمه الله علیه کفایت یزید در میان تا چون جبر است میسر
 ملائکه و هم او کف رحمه الله علیه که نهایت میان جمله روزگان که بتوحید در آیند و در
 میلان یزید است جمله در آن کسایت قدم او رسد و در گرد و فرو شوند و تا در دلبیل
 برزگشت که یزید کف در دست بر بوسه بگذارد تا چون کف مشکند شیخ ابوسعید او را
 قتل الله رحمه العزیز که یزید هر علم بر از یزید و بنیم و یزید در میان یعنی
 یزید است در حق محو است وی از آن که جدا و یزید بود و از آن زمان بسطام بود و واقعه
 او با او هم بود و است از شلم مادر جناب از مادر او نقل شد که چون لقمه در دهان جاری کرد
 و ی شب معنی بود که او در شلم و طبلید و در آن کفیتی تا آن لقمه را دفع کردی صدق این سخن
 است که یزید رسید که در دراز راه به هم کف در دست مادر را که کشید از او بود گفت
 تا توانا کف را که بود کف خسته کف را که بود کف مرگ مفاجات **نقلت** که چون مادرش
 بباب فرستاد چون سوره لقمان رسد بیزینه از اشارت و لوا الی الله و حق تعالی فرماید که عمل
 خدمت کن و شکر گوی و مادر او بدو در خدمت کن و شکر گوی استاد را از معنی این آیه رسید
 چون کف بر لادت کرد و لوح نهاد در ستر که خواست و نجاة رفت مادر را کف با
 طیفور که کلام عذرا که اشارت است یا هدیه او را اند کف به یزید رسید که
 حق تعالی فرماید خدمت کن و شکر گوی و حق تعالی فرمود که از آن که یزید را
 من اشارت است یا از خدای در خواست نامه از آن که یزید را بهر اجداد بخش نامه از آن که یزید را

کف ترا خدای در ادم و حق خود تو بخشیدم بسیار یزید از بسطام رفت و سی سال در راه
 شام و کف و ریاضت می کشید و می خواند و در سنه دایم پیش گرفت و صد و سی و سه هزار
 کرد و از سه فایده گرفت و از آن جمله یکی صادق بود و رحمه الله علیه **نقلت** که روزی پیش
 صادق بود صادق گفت از کتاب را از طاق فر و یزید کف ارام طاق صادق گفت
 مدتی است تا اینجا ای طاق نیک کف نه مرا با جبهه که در پیش تو می رانم که نه بظن
 امده ام صادق کف چون چنین است بسطام را که کار تو تمام شد **نقلت** که او را شنید
 را در کف فایده ای بر دست بزرگ در آن وقت چون نزد او رسید از سیراب دهش سیر
 قبله انداخته بود در جوار از کف او را دید و کف او را در طهق نگر و یزید خلاف
 دست بر روی زنی **نقلت** که ارتقاء یزید تا مسجد او جهل کام بود هرگز در راه این
 بنده خدمت عمت مسجد را **نقلت** که دوازده سال با یزید تا بکعبه رسید در هجده
 کام مصری انداخت و در رکعت نماز یزید کف این صلی بر شاه دیانت که بیکبار بر پا
 توان رفت بر کعبه شد و آن سال بدین وقت که از یزید بر یزید را علیه الصلوة و السلام و الخیر
 مع این را که داشتن از اجداد که احرام کنیم باز آمد و سال دیگر احرام گرفت و در راه شهری که
 خطه عظیم تابع او شدند چون بر شد خطه عظیم تابع بودند و از می او میامد و با بر رفته
 و کف اینها که اند کف ایشان تا صحبت خواهند داشت کف خدای که می خواهم که خلوت را
 عن ان خود محبوب کف را می خواست که محبت خود را از ایشان در کرد و در خدمت خود از
 راه ایشان چهار بار با ملا بگذارد و در ایشان کمرست و کف لای ان الله لا اله الا الله فاعلم
 کف از هر چه است او را بگذارد و بر خشت شمع بر یزید خدای تعالی عمن کف جناب یزید را
 منبر کو بر خشت است بر در راه که سیر یزید بر روی نوشته بود که صغر کف عمن کف
 نفس یزید در دست بر می داد و کف صغر است که در حق خود شده است تا جایی
 کشته نه که در داد که خطاب م یزید است و نه ختم دارد که عالمی را یزید بنده و یزید

حرکت می آمدیم از کار شد در حال برور و در **نقلت** که چون شیخ خاوند کردی را
سبابت یا فکر در خانه شدی و من سوراخها بگرفتی افتی ترسم که اوازی مرا بشنوند و این خود خانه
بودی بجهت بیطامی گوید سینه سالی شیخ صحبت داشت که از وی سخن شنیدیم و عادتش آن بودی
که هر روز انوهای چون برادر وی ای بلوری و دیگر سر بر انوهای شیخ سبکت کوید این حال
فیض بودی اما در حال بیطامی از شیخ خوانند یافتند و دیگر بار در خلق بود برایش برفت سجایایی
ما اعظم شانه چون بود باز آمد میدان گفتند که ثامن لغی گفتند سبک کف خلیانان هم باد
ای کجای دیگر بشنید و مرا با آن نیکو بهیچ کارا کردی در دناوتی دیگر که همان گفت اصحاب
خدا و کورن تا باشند شانه از این بریدند چنانکه چهار گوشه خانه بر شد اصحاب کار
می زدند چنانکه کار کرد شد که کس کار در باب زند و سبکتی و اینان صورت کردی شد
تا بایید بید آمد چند صحن در محراب اصحاب انحال شیخ بگفتند شیخ گفتا بید نیست که می بیند
ان بایزد بود اگر که گوید این طاعت بود کوم جنازه آدم علیه السلام در این جنازه بود که شتر و غنای
می سر و جبرین روی روی فرود آورد تا با آن از آن شد چون لا بود که صحن تر از فرود شود
علی انهم روا بود چنانکه طاعت در کلمه مادر در من و چون بخوانی رسد در صحن شتر و جنازه
چتر علی السلام صحن بشری بر می خیزد طاعت بایزد نیز ازین شین باشد الی کس تا بواقع انجام رسد
شیخ سر ندارد **نقلت** که وقتی سبکی شرح بگرفت و در روزی رست و گفت سبکی لطیف است
بهر شین آمد که ای بایزد شرم نداری که نام ما بر سینه فی جمل روز نام خدای از دل او شتر و گفت
سور و خوردم که نازند باشم بهیچ بیطامی خور و **نقلت** که کف روزی نشسته بودم بر خاطر
مکنش که فی سوره و وقت و بر از عصر چون از این شیشه کردم دانستم که غلطی عظیم افتاد و خاتم
و بطریق خسان شدم در روز من و مقام کردم و سوراخها کردم و لغت از این بر خیم تا حق تعالی
کس نمی شناسد تا من عنایه شبان و رانجام مقام کردم روز چهارم مردی اعور را دیدم بر رانجام
به اند چون در و که کردم از کای در و دیدم باشد نشان که که نه نقیض در حال ای است تر

بفرست

نیزین روشد از من می کرد و رفت مرا بانه ای که چشم زلفت باز کنم و چشم باز کرده فرود بدم
و بیطامی با اهل بیطام و بایزد عذر کنم من از هوش رفتن سبک لغت از این کف از آن وقت از که ابرو
کرده من سه هزار فرست آمدن که گفت از این کار ای بایزد از آنکاه دار و روی برفت
و رفت **نقلت** که جمل سال در مسجد مجاور بود جامه مسجد جدا داشتی و جامه طهارت جدا و جمل
سال شیخ در یوزان نهاد لا بدی و مسجدی یکبار با جلی لغتی حق تعالی از تره باز خواهد رسید
و این یوزان از در پیش است **و گفت** جمل سال از مردمان خرد و زنم می کردم یعنی قوه من از این دیگر بود
و گفت جمل سال از این باز در کردم چون کس که کردم زناری مشرکی و میان کردم و شتر این بود
که جرحی التفات کردی که در درجه که شتر نماند بحرف میانش بود ما کجری که در لشرع بود شکر
باز بود **و گفت** جمل سال از این باز در کردم چون کس که کردم بدک و طاعتی از حق دیدم
و گفت بی سال از این طاعتی که کردم اوطالب بود و من مطالب **و گفت** بی سال است
تا هر وقت که خواهم که ناخدا را یاد کنم دهان زبان خود به آب مشوم نظم خور ابو موسی از
برسد که صعب تر کار در این راه چه جری کف مدینه نفس را بدر کاه می بردم راوی است
چون مدتی در حق در رسد مرد را بر و در می خیزد **نقلت** که در افکار و جای رسد که
بر ظاهر و بگذشت در حال پیش اطمینان شدی و چون خدا را یاد کردی بجای بول غزل از جوارش که
روزی جماعتی پیش او آمدند شیخ سر و بر سر او در کف از این آمد از آن طاعتی که بشنادم
که طاعت کشتن نماز اید غایم **نقلت** که بو تراب را می بردی بود عظیم کرم و روضه جدا
بو تراب بی او را لغتی که حزن که تو می زلایا بید می باید دید و روم کف خلیه که اهر ز صبا
خدای بایزد ببند بایزد را جملاد بو تراب گفت چون تعذیبی بینی بقدر خود بینی و چون
پیش بایزد بینی بقدر بایزد بینی در دید تفاوت است تعصیب نور از این الله عنه یکبار
مسحی خواهد شد و معطل را یکبار از سخن در دل می کرد که کف بر خیز تا بروم
هدر و بیطام اندر شیخ را در خانه بود باب رفته بود ایشان فرستد شیخ را از تر

ایامی که در سبوی بود در دست و بوسی که در بر جوشم بایرد و بر پادشاه افاد افاد
 و چشم میران بر پادشاه در حال پیر زید و بیفتاد و جان بداد و تراب کف سجاد نظر و مرک
 شیخ کفای و تراب در نهاد این جوانی بود که هر روز وقت کشفان بود در شاه
 با بزرگاری یکبار کشف شد طاق داشت فروخت زنان مصر را بر خیز افاد که طاق و حال
 بوسف داشتند در سبای یکبار قطع کردند که خبر داشتند **نقلت** که یکی مادر ای
 رحمه الله علیه نامه نوشت بیا بزرگ و کف لوی در حق که که قلعی شراب خورد و دست نشود
 جلوب خوش که زمان فی دانه که انجام دهنده که در شب از وزی در باها از او بدردی کشد
 و نعمت کف زید و زید بر یک سی نامه نوشت که ما را با تو سر همت که میاد و من تو هست
 در روز و سبای و فرجه نایان نامه فرستاده بود و کف بایر که شیخ از یکبار بود که از اب زخم
 سرشته ام شیخ از آن خود و کف کفته بودی که از کلام تم کشته ام یکی چون شنید نشان شیخ بودی
 بر عاب شد زان شیخ رفت نماز خضر انجامید و کف خواستم که رحمت شیخ دهم تا با مداد کف
 که شیخ در آن کوستان بعبادت مشغول است بکوستان رفته و شیخ را دیدم که با ما ملازم
 در انکشت بای ایستاده بود من در حال او بجهی انشم کوشش کردم و بهشت در کار بود و در کف
 و کوی و در دست و جوشم بر آمد بر زبان شیخ رفت که اعوذ بک ان اسئلک هذا لفظ
 بر یک بیشتر رفت و سالم کرد و از واقعه شبانه بر سید شیخ کف بیت و اندوه قلم بر ما
 شمرند و گفتیم این همه نخواهم که این همه مقام حاجت بکسی می باشد که بود و بایر دست می کشی
 کف ای شیخ چرا معرفت خواستی که ملک الملک است و لا اله الا الله است هر چه خواهم بخواه بیا بزرگ
 رد و کف خاموش باش ای کسی که از خود غیرت بآید و در بدام کف و کوشش که از او جدا بود
 جای که معرفت او بود من در میان جگانه ام خود خواست او است ای کسی که از او است در کار او را
 نشانده ای کف کف خدی که از تو می که در شش و ده است هر انصیب کف شیخ کف کف صفی
 ادم و قدر جبریل و خلدن بر هم و شوق مری و طهارت عینی و محبت محمد علیه و علیهم السلام تو دهند

زهار که راضی فشری و مادر ای از طبع که مادران از ارامت صاحب ممت باش و من هیچ مرد
 میا که هر چه از آید بدان محبوب شوی و احمد و حبیبی بخت شیخ فرستاد که شیت روی نماز
 کف شیخ کف من عبادت اسمان و زمینان کرد و درم و در بالش خادم و از آن روز هر کس رفت
نقلت که در التون مصلا ی پیش شیخ فرستاد شیخ باز فرستاد که هر مصلی بکار آید
 ملامندی بکار باید بفرستد تا روی تکیه کنم بخت کار از کار گذشت و نهایت رسید و التون
 چون آن بشنید از وی مسندی بکلف فرود و شیخ فرستاد شیخ هم باز فرستاد که شیخ در آن
 وقت که لخته بود و بوسی و استخوان ماله بود کف از آن لطف و کرم و تکیه که گاه
 بود به بالش کف و جفته ملازم و بدانی از شش بود **نقلت** که کف شی در صخر بود و
 سر در خرجه کشیدم اختلام افاد و بغایت سر بود خواستم که عمل کنم نفسی که می کرد
 و کف صبر کت از زشت و لاف بر آید آنکه غل کت جز کف نفس بدیم داشتیم که نماز
 ناقص خواهد انداخت هم جان ناخرجه بخت شستم و غل کردم و هم جان در میان خرجه می بودم
 و خرجه حج تمته بود تا آنکه گاه که هوا گرم شد و همه فشان درین بخشش داشتم تا وقت
 بود که هفتاد بار بهوش شدی و بار خود آمدی چرا که ملازم **نقلت** که شیخ شی بکوشش
 و آمد جوانی از بزرگان قسطنطنیه بر روی در چون نزد رسید شیخ کف که حواله افاد
 بالله العلی العظیم جوان در بطر شیخ زد و سر بایزید و بر بطر و شلست شیخ بزاویه
 آمد و علی الصباح بیا بر طر دست خادم داد با طیفه طار به پیشان جوان فرستاد و عند
 خواست و کف او را بلوی که بایزید عدد و میگوید که دروش از این خط در سر ما
 شلست این قاضی بنان و یکی دیگر مجر و ازین صواب و این بخور ناغصه شلست و تلخی از زلات
 رد جوان جوان بدید میاید و در بای شیخ افاد و توبه کرد و بسیار بکرمست و چند
 جوان دیگر میامند و با او موافقت کردند بر کشتن خلق که شیخ کرد بود **نقلت**
 که روزی رفت با اصحاب خود در تنگنا ای راضی سبکی آمد شیخ باز نشد و راه سبک اندازد

وصفتی که آن کرد بایزید زو نه نیست تا بداند چه رسد که گویند که او چگونه بود توکل دارد
بالخلاص که این همه صفت خلق است مخلوق با خلاق الله می باید نه بتوکل علی شدن میرد به
دست شقیق بخاشده بود و اجلس نزد یک سید و هر ساعت هر چه برام می افتاد تا پیش از آنکه
اجلس بر سر جواب بایزید بشنود نقشه خداوند بود و انتظار جواب بایزید کرد که نگاه جریان کرد
و آن که زبوی داد خوش شقیق از مطامحه کرد و گفت اشهدان که لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله مسلمانی پاک شد از عیب خویش و از آن توبه کرد و جان برادر **نقلت** که هر چه برادر
خضر و جگر قبا بایزید آمد چنانکه هر روز بر او بی رشتند در راهی بریدند احدی خضر و جگر گفت
هر که از شطاطت شاهان بایزید در راه بیرون باشد تا ما در روم و او را زیاده کنیم هر روز در راه
و هر که از عصا بود در راه خانه بخارند که از بیت العصا خوانند یکی از ایشان گفت هر طاق
دیدار او نیست و در راه این عصاها را نه که می در او چون جمع میشد بایزید رشتند شیخ گفت
آنکه تر شات او را در آید پس او را در او زد بایزید احدی را گفت تا کی سبقت کنی احمد گفت ای
چون یک باشد متغیر شود شیخ گفت چرا ای بانی ناشی ناشی و الا بشنیدی بایزید
در حق این احمد گفت من ترا تا ختم توانم در شیخ فرو برد با گفت تو ترا می سم چنین گفت باز آن
بایزید هم کردند و بایزید خاموش شد احدی گفت یا شیخ بلبس را بپوش بر روی تو بردار کرده
گفت آری با ما آمد کرده بود که کردی طعام نکردی و امروز یکبار او سوسه کرد تا در خون
انداخت و شطادزدان است که بر درگاه بادشاهان در راه یکبار از شیخ پرسید
که ما جمعی پیغمبر مانده مردون ایشان کیانند گفت فرشتگان اند و من از علمم
سوالی اند و من جواب می دهم **نقلت** که شیخ بخوابید یک فرشتگان از آسمان اول
پیش او آمدند و گفتند بر خیز تا خدا را یاد کنیم گفت مر از زبان ذکر او نیست و فرشتگان آسمان
دوم پامند و هم حسن گفتد همان جواب دادیم تا فرشتگان هفت آسمان بلند و نماز جواب
گفتد بر زبان کراوی داری گفتیم انگاه که اهل دروغ قرار گیرند و اهل محبت بهشت و قیامت

لایزال

بایزید کرد عرش بر او بپایند الله الله **نقلت** شب خانه فرزند شد نفسم از شیطا
من از آن عجز رزم و بلند سمت تر که تر بر سطح اند و از آن در یکانی بگذران از سرای خدمت
برای کرامت رسم **نقلت** که شیخ در وقت عبادت نمی یافت خادم را گفت بکنان صحبت در خانه
ناله کرد خوشه انکو ریافت گفت کسی دهد که خانه مادگان نقانست تا دوت خوش شود **نقلت**
که شیخ راه ساله بپوشد و کور که شیر خوان داشت و همه شب می گریست از تاریکی که جماعت
شیخ جماعت برداشت و چنان ایشان در نا کور خاموشی شد گفتد روشنای بایزید هر چه در
بود بر تابی خود باز روم در حال سلمان شدند **نقلت** که بپوشد گفتد در عهد بایزید
که سلمان شوه گفت که ای مسلمانی اینست که بایزید کند مس طاف ندانم و نتوانم کرد و آن نیست
که شام کند بدین که شامی کند هیچ از روی ندانم **نقلت** که در مسجد نشسته بود ناگاه
گفت برخیز تا با استقبال دوستی از دوستان خدا روم چون بر روان رسیدند ابو بصیر
هر روز دیدند در راه روشی نشسته روی آمد بایزید گفت در روم ندانم که بر خیزد او را
استقبال کن با شفیق آرا بصیر گفت اگر شفاعت اولی این تو ده ده روز مشه خال باشد
بایزید را سخن اربعی آمد چون شب سفر شد طعام خوش از روم آید بصیر با خورد گفت شیخ
خورش با چنین خوش خورد بایزید از میخ بدانت چون از طعام فارغ شد و شیخ دست
ابو بصیر بگرفت و بکنان برد دست بر پیشو از زد در یک کشته شد و در یک کشته
شد گفت میاندارن در راه روم ابو بصیر ترسید و گفت مرا این مقام نیست پس بایزید رفت
ان جمله از صحرای آورده و نان بخشته در لبان نهاد آن خوی بود که چهار یا بیان خورد
بودند و لذت بخش شده نان بخشته دی خوری چون احتیاط کردند چنان بود
ابو بصیر توبه کرد و متعذر شد **نقلت** که بایزید را گفت من بظلمت نان بخانه فلان
گفتی آیدم که در هوار فتی دست در است حضرتها در چون غار چنان کردید شیخ گفت راست گفتی
نقلت که جماعت پیش شیخ آمدند و از نیم خط نالیدند و گفتد دعای ناخوش نقلی با از فرستد

جاءوا في ذلك اليوم فقالوا له شيخنا بكرة ودر مسجد جامع عمار برزق روزی بود بمقدار دریا
پیری آمدان پروردگار در عمار بر داشت شیخ بجا آمد و رفت و یکی خواست و رفت و رفت در تارگی
در لوقه عصا **نقلت** که روزی یکی در آمد و از حیا میله رسید شیخ خواب کف از سرایت شد
هر چه در آمدی زرد در پشته کف این است کف کی از در در آمد و سولی از حیا
و من جواب دادم و طاعت داشت جنز آب شد **نقلت** که شیخ کف یکبار بدجله رسیدم
دجله آب بهم آورد کفتم بد ز غصه نشوهر که راه نم در کف یکبار آمد و من سه ساله نم در آن
زبان بنام و در هر کفم باید نه لامت **نقلت** که کف خواستم تا از حق تعالی در خواستم تا مروت
زبان از من کفایت کند و کفتم را و بود این خواستن که پیغمبر علیه الصلوة و السلام و الخیر خوات
بدن جهت داشت پیغمبر علیه السلام حق تعالی ان کفایت کرد تا پیش منجه زنی وجه دیواری
هر دو است **نقلت** که شیخ در بر ای می نازد بر امام کف یا شیخ تو کف کنی و از کس
جبری می خوری از جای خوری شیخ کف صبر کن تا ما قضا کنیم امام کف جرات نماز از من پس
که روزی دهند نداند را و بود که از اندر یکبار یکبار را در سجده دید که نماز می کرد
کف می بنداری که این غایب رسید دست بخدای تعالی غلط کرده که همه بداشت نه مصلحت
الک نماز کف کافر باشی را که در حق تعالی اعتماد بوی نلری مشربانی **نقلت** که کف کس باشد
برای ما اید و منی ان کف بود و لیس بود که باید و منی ان کف بود و لیس بود که باید
و حاتی بود غلاب آید که در انجا با فردناشم رعیت کند در لغت لغت و دیگری باید خور
و غلاب پند معذور در ادعای ان کف باشد **و کف** می خواهم که زرد قیام رخصتی
تا من خیمه خود در طرف دروخ زرد که چون دروخ مرا پند بست شود تا سبب را محسوس باشد
حاتم اصرم مرید از کف که از ان شمال و قیامت شفیع بود در اهل دروخ او از هر قدر
این سخن با او گفتند یا بزد کف می گویم میزدانست که کف دروخ با پند و هر که دروخ بزد
دست او بکشد و دست فرزند بجای او خود را بزد دروخ او گفتند یا بزد کف می گویم میزدانست که کف دروخ با پند و هر که دروخ بزد

یا تو

یا تو کرده است خلق را خدای بخوانی گفت کسر که او بند کرد یا بزد چون تواند کشاد بزرگ
بشاید بر آمد و او را بد سر بر میان خلق فرموده چون سر بر آورد کف می شیخ چه کردی گفت
بفنا خود فرمود و بقیای حق را در هر یک روز خطب بر منبر این است می خواند ما قدر و الله
قدر جلدان سر منبر زد که هوش شد چون کف کف جردن این است کف می کف دروغ زن
کجا آوردی نادعوی معرفت تو که میری شیخ را دید که می لرزد کف می شیخ این حرکت تو از
جست شیخ کف می نثار در راه صد قدم می باید زد و حال از این است که رفت و سر بر افرو
از او یکبار عمار با کف در آن بدنی یکبار روزی که از من کف بر خاستی می خوانی که بر سر افرو
بشوی **نقلت** که وقتی لشکر اسلام در روم ضعیف شد و زرد و زرد کف بود که شکست شوند
از کفار و اوری شینند که با یار بزد در باب در حال از جانب خراسان اتنی پیامد جنانکه هر ای
در لشکر کفار افتاد و لشکر اسلام نصره یافت **نقلت** که هر که پیش شیخ آمد و شیخ سر زد
ر و بزد چون سر بر آورد از هر کف یکبار بودی کف بحضرت ان کف کف من این ساعت بحضرت
بودم و تر اندیدم شیخ گفت راست کف می که فرود زرد بودم و تو بزد و بزد و بزد و بزد
نه پند **و کف** هر که قرآن خواند و بجان مسلمانان زرد و بیاد است بهاران زرد و
بیمان این سر در دعوی این حدیث کند بر ایند که مدعیست که شیخ را کف در صافی
ان با تو سخن گویم کف می سال است تا از حق تعالی در صافی می خواهم هر روز نیافته ام یک
ساعت از روی تو در صافی از کجا آورد **و کف** خلق بندارند که راه بخدای روشن تر از
افلاک است و من چند سالت تا از من بخواهم که مقدار سوزن از راه بزد کشاده کردند
دری شود **نقلت** که از روز که بلای بر سر رسیدی کف می الهی نان فستادی نان خوشی باید روزی
و موسی از شیخ پرسید که با مداد دست جوست کف می را نه با مداد دست و نه شبانگاه **و کف** پند ما
او از دارند که ای با بزد خرمین از طاعت مقبول صدمت پسندیده بر است الی و الخ و بیار
که ما را بود کفم خداوند انص بود که تر باشد کف بجای و غیر باز و خوری و کف **و کف**

و چون از وی روان شد اوصاف حال بود گفت مانند که تو گفستی که جبهه شایکی **نقلت**
که شی بر سر انگشتان بای بود از آن خشن تا حیران و خادم احاطه شده بی کرد و خون انجم
شیخ بر خاله و جگر خادم در تخت ماند بامداد از شیخ پرسید که از حال خود ما را از آن بیسی
گفت شیخ گفت از آن که رفتم بهر شری رسیدم عشر را دیدم چون که لب الوده و غم شکفته و عجز
بوشانی می دهند که از جگر علی العرش استوی بیانا چه در ای عرش گفت چه جای این عرش
که ما را این بوشانی دهند که انانند المنکره قلوبهم اگر اسباب انداز زمینیان و جویند و آن
زمینیانند از اسبابان طبلند اگر جوافست از پیر طبلد و آن بهرست انجوان طبلد چون مقام
قرب رسیدم گفتند خواه گفت مرا خواست نیست هم توان مرا بخواه گفت ترا خواهم و بر کف دست و بر
بازو در می ماند این خواست محالست در غفک و تعال گفتند از آن باز متراش کشتافی
خواهم کرد گفتند برای گفتن بگوی خلاصه رحمت کن گفتند باز از آن کس می چه ازین را ندیدم
الاله او را شفیع بود و حق را بر ایشان نیست بخواه ترا خود دیدم بر خط خوش شدم بعد از آن
گفتم بر ایلیس رحمت کن گفتند کشتافی لوری بر و له او را از آن است آتشی را آتش باید تو عهد
ان کن تا خود را بدان ناری که من برای آتش شوی که طاق نداری **نقلت** که گفت حق تعالی
مرا در روز مقام پیش خود حاضر کرد و در هر مقامی ملکاتی و بر من عرصه کرد من قبول کردم با ف
مرا گفتندی یا بنده می خواهی گفتند اند هیچ غلام و چون به از وی دعای خواستی گفتم
خداوند خالق تواند و تو خالق ایشان من در میانم لیستم با فضولی و کار و یکی پیش شیخ آمد
و گفت مرا چیزی آموز که سبب رستگاری من بود گفت در حرف باز که بر از علم چند نیست پس
که بداند که خدای بر تو مطلع است و هر چه می کنی بیند و بدانی که خداوند از علم تو بی نیاز است
و یک روز شیخ می رفت و جوی قدم بر قدم شیخ می نهاد و می گفت ندیدم بر قدم شیخ چنین نهاد
روی بینی در بر شیخ بود و گفت یا شیخ بانه ازین تا پیش من نه تا بروت تو من رسد شیخ گفت اگر
بنی بنیاید در حدیث سورت ندر تا علی یا بنده کنی و یک روز شویید را دیده که می گفت ای

بدل

در من یک شیخ گفت از سر غیرت و غلبت وجد که نیکو سر روی داری که در تو نیکو دانی شیخ
ان نظر از بران خواهم تا سر و رویم نیکو شود شیخ را عظیم خوش لب گفت راست گفت **نقلت** که یک
روز شیخ سخن حقیقت می گفت و لب خوشتر می میزد و می گفت هم شرب خوانم ام و هم شرب می سازم **نقلت**
خداوند از آن کس خودم از میان می باند هر چند که هر کس که کشته شده شود زاری کردم
سم الحاقه و این شرب کشایم او را نشنیدم که معه ز راه کشتاری این کشتادن کار تو نیست
نقلت که گفت همه دستها در حق گرفته اند و این است بدان تو فتم نکشاند و به به باغها بار خواستم
تا بریان از ده غنایم باز ندادند و به به قلمها بر او بر فتم تا بقدم دل نرفتم بمنزله که غنایم رسیدم
نقلت که سال بود نام من گفتن چنین کن و چیزی که چون بفرم اول معفت رسیدم کفم ای تو و لبانش
و هر چه غنای کن **نقلت** یکبار بدیدم که او مناجات کردم و گفتم که ای الوصل الیک ندای رسیدم
که ای یا بنده طاق نفک ثلاثا قل الله خب خود را سه طلاق ده انکه حدیث مکن **نقلت** خدا را
به سال یا چه کردم جو فخر موش شدم بیک ستم حجاب من کرد **نقلت** که حق تعالی از حق حجاب هفتاد
ساله خواهد من از وی حساب هفتاد هزار ساله خواهم از آن که هفتاد هزار سالست که نالشت بر کمر
گفتم لغت در جمله را در شور آورده از یک گفتن جمله شوره که در زمین و آسمان است از شور و آلت
بر کف بعد از آن خطاب ای که له جواب شنور و روز شمار هفت اندامت ذره ذره کن ایچ و بجز ذره دیدار
دهیم کویم لیکن حساب هفتاد هزار ساله و حاصل و باقی در کنار غنیم **نقلت** که هشت هشت
در کلبه ما نهاد و ولایت هر دوسرای با فضا بهما دهند و نزدان بکله که در سجده که بر
باد شوق و از این جان بولید دهیم بلکه یک نفس که بدر او بایم با کله شرمه از عالم
بر این نایم **نقلت** که فردا در بهشت دیدار نماید چندان فصح و زاری کنم که اهل بهشت
بهشت بر من رحمت آید و از کرب و ناله من غلب خود فراموش کرد **نقلت** که کافی که پیش از ما
بوده اند هر کس بگری و ف و مانده اند هیچ چیز فراموش و بیکبارگی خود را فدای او
کردیم و خود را از برای خود نمی استیم که آن کشته صفات ما بصر آید هفت آسمان و زمین

درهم افرد **وگفت** او خواست که ما را بیند و ما نمی دانستیم که او را بینیم یعنی بنده را خواست بود
وگفت چه سال روی جان ارادیم و ایشان را بگویم خوانم که مرا اجابت نکرد روی از ایشان
بگردد اندیم چون حضرت رستم را پیش از خود انجا داریم یعنی عنایت حق در خلق پیش
از عنایت خود داریم این سخن خواستیم حق تعالی چه عنایت از ما را پیش از من بخورد رساند
وگفت از این بزرگی بیرون لایم چون را از نبوت بس که کردم عاشق و معشوق و عشق یکی
دریم که در علم توحید ما به یک توان بود **وگفت** از خدای بی کی رفتن تا ندان کرد زان
در من یعنی بمقام الفضله الله رسیدیم **وگفت** چند را مقامات از من کردم چون که
کردم خود را در مقام قرب الله دریم یعنی بعضی الله که از کینه است راه نیست **وگفت**
حق تعالی به سال این نزد لکوز این خودم یعنی این من بودم غلام که من و حق تعالی بود
چون غلام حق تعالی الهیه خویش است این که گویم که لکوز این خودم خواست که بنده
نزد حق تعالی گوید و من در میان نایب **وگفت** سال این در کاه عجا و بودم بجاقت جبریت
و جبریت ندیدم و جبریت نصیب ما نیامد **وگفت** در کاه عزت شدم هیچ رحمت نبود اهل
دنیا بیایم مغرور بودم و محجوب و اهل اخوت با غرور و معانیت عوی و آریاب طریقت و تصوف
قوی با کد و شراب و کبر و قوی سماع و رقص و اهل مقلدان راه و پیشروان بسیار بودند در
بادیه جبریت شده بودند و در دایره عجز و غفله گشته **وگفت** مدتی که در خانه طواف می کردم
چون حق رسیدم خانه را دیدم که که در من طواف می کرد **وگفت** شی در اخوت حق طلبیده نیافتم
سحرهای ندانستیم که ای بایز و جنان مجازی کیلی طبع ترا یاد از کجارت **وگفت**
مردمان گشت که نزد جبری روز مرده است که کاه باشد هر چه خواهد پیش او آید
و با کجاری گوید از وی جواب نشود **وگفت** حق تعالی مرا بجای رساند که طلاق نکلی
در میان ان گشت خود دیدم **وگفت** میرزا لاله طاعت دهند چون بدان غم شود
شادی او حجاب قرار کرد **وگفت** کلین در حوضه عارفانست که صفات حق

در روی بود **وگفت** اگر بر خلافت مرا باقی بسوزند و من گفتم انجا که منست محبت او را
من تر هیچ ندیده باشم و اگر نه من را از ان محبت این نامزد از انجا که صفت و لاف و رحمت
ارست و در بر کسی نباشد **وگفت** توبه از مصیبت یکی است و از طاعت غفلت یکی است
طاعت بدتر گناه **وگفت** کمال در حوضه عارف سوزش و در محبت **وگفت** علم از ادعوی کردن
از کسی راست آید که اول بر خود نور ذات نماید **وگفت** دنیا را دشمن گرفته و ترس
رفته و دنیا را بر من و خلقان اختیار کردم تا جند از محبت حق بر منسوی شد که وجود
خود را دشمن گرفته و جزو ذات از میان برداشتم اسبقها اطفال حق داشتم **وگفت** خدا را
بنده شد که از محبت بلامه ریت را نشان عرضه کشید از محبت همان فراد شد که در وقتان
از دروخ **وگفت** عابد محقق و عارف اهل حق بود که به تیغ جبر و همه در اهراب برادر
و همه مشروبات و تنها و در محبت حق تلخیص شود از دوست دارد که حق خواهد دان از او
کنده حق شاهد و بود **وگفت** نه خداوند تعالی برضا خویش بنده را محبت بر در کشتن
کف چون رضا خود یک دهان انسی است را جگر **وگفت** با حق و ملاقه معرفت در در
به از من از قصر در فریاد **وگفت** یک کلمی از بسیار در از من را عاجز کرد و در به عاجز از
نزدکی رساند **وگفت** اگر توانید بر قاع فنا و ارباب توبه تابد و جبریت رسید اگر نه این همه
صلاح و عبادت که بر خدای زند **وگفت** خطای شناسان توان محبت از محبت و بالایش
وگفت کلاه شاعران زبان ندارد که می حرمی کردن و خوار داشتن برادر سلمان
وگفت دنیا و اهل دنیا را غرور در غرور است و آخرت اهل آخرت را سرور اندر سرور است و
درستی حق اهل معرفت را بود در نور است **وگفت** در معاینه کار نقد است اما در مشاهده
نقد نقد است **وگفت** علامت اهل معرفت را باس انقاس است **وگفت** چون عارف موش
بود مرادش آن بود که با حق سخن گوید و چون چشم و هم غافل و مقصودش آن بود که چون باز
کند چشم محرم و چون سر بر او نهی طلب آید که در سر برادران اسرافیل و در برادران

انکه خدای دارد **و گفت** سوار را باشد بیاد تن **و گفت** علامت شناخت حق از کجاست
انکه باشد و ناموش گشت در معرفت او **و گفت** هر که محقق مبتلا گشت مملکت از وی مرید
ندارد و او خود هر در ساری گزینار که نهک تزلزل خواهد **و گفت** عشق در او هر چه
در او بود در داشت و از نادون اثر نکذاشت نایکانه ماند چنانکه خود پیکانه است **و گفت**
کما عارف سوختن او باشد در دوستی حق **و گفت** و در اقیامت اهل محبت بنارت روند
چون باز گردند صورتها را نشان عرضه کنند هر که صورت اختیار کرد او را بزیان نکند
و گفت بند را به ازان نبود که هیچ باشد نه زهد دارد و نه علم و نه عمارت
صمد باشد یا صمد باشد **و گفت** این قصه را امل باید که از قلم هیچ نیاید **و گفت** عارف چنانکه
از معرفت یابید و در لوی او پیوندد که معارف نماند و عارف برسد بس معارف از عارف
نیاید دارد و عارف معرفت رسد از معارف نیاید **و گفت** طلب علم و اخبار از کس لا یست
کما از علم معلوم شود و از خیر بخیر اما هر که از وی مباحثات علی خواند و بدان نیت زینت
خود طلبد تا مخلوق او را بدین روز روز در بر باشد و از مجور تر کرد **و گفت** ریاضه قدر
ان دارد که کس از نشستن آن کاری ندارد که محال باشد که کسی حق را نشناسد و در دستش ندارد
و معرفت محبت قدری ندارد **و گفت** از جوها آب روان او از شنید که جان می آید
چون بر یار رسید ساکن شد و از در آمدن و بیرون شدن از در باران زیادت بود و نه
نقصان **و گفت** او را بیک گشتد آن ساعتی از وی محجوب ماند تا بود که در نزد نا موجود عبادت
چون کند **و گفت** هر که خدا را بداند زبان سخن در کی چون راند حق **و گفت**
کلیت چیزی که عارف را واجب آمد است که از آن ملک تیرا کند و خلیفت که اگر در جهان
در هر دوستی او گنی هنوز اندک باشد **و گفت** ثواب عارفان از حق حق باشد **و گفت** عارفان را
در جهان مکن جویند و در عین اثر یابند و اگر از عرش تیری صد هزار لایم باشد یا در آن
بسیار و نسل و شمار و صد هزار فرشته مقرب چون جبرائیل و میکائیل و اسماعیل و ایزد و ابراهیم

در آید

در عارف غفلت دارد و در حجب رجوع و معرفت حق ایشان را موجود نه بندارد و از در در آمدن
و بیرون شدن ایشان غیر ندارد و اگر خلاف آن بود معنی بود نه عارف **و گفت** عارف معروض را
بیند و عالم با عالم نشیند عالم کوید و عارف کوید و عارف کوید **و گفت** تخت را از در و ستان
حق خطی نباشد و با این مع که اهل محبت محبت مجبور اند که انان خود دارند که اگر حفته اند
و اگر بند را طالب و مطلوب اند و از طلب کلای و درست در ای خود فارغ اند و قلوب متشاعن
مشغول اند که بر عاوش و عشق در تازانست و در مقابله مطلوب طلبکاری خود نکوشند
در راه محبت طغیانست **و گفت** حق در راه با خود مطلع گشت بعضی از راه دیده با معرفت
و توانست کشید بعبادتش شغور کرد ایند **و گفت** با حق جبرائیل را غلام بر بنداند که مژده
کرد و عبادت باشد و ریاضت یافت مشاهد **و گفت** کاش که خلق شناخت خود و تواند
رسد که معرفت خود ایشان را در شناخت خود تمام بوردی **و گفت** چندان تا با معرفت
ای که ان هم در زمین آسمان جبرائیل یعنی نایب ان عمر تو بگویی **و گفت** علامت آنکه
حق او را دوست دارد آنست که سه خلت بدو دهد سخاوته چون سخاوته دریا و شفقتی چون
شفقت آفتاب و تواضعی چون تواضع زمین **و گفت** حاجیان بقیاب کرد آیه طواف کنند
بقا خواهند و اهل حق محبت بقاوب کرد عرش کردند و بقا خواهند **و گفت** هر که از کجاست
فرع بر کارن عالیه را بخاند **و گفت** این مه کف و کوی مشغله و بکند حرکت و از وی بیرون
است درون برده خاموشی و آرام و سکونت **و گفت** این دیری جند است که خولجه غایت
از حق حق و عاشق خود است چون حضور حاصل الهی جایی که است **و گفت** صحبت یگان
به از کار قبل و صحبت بداهت بهتر از کار بد **و گفت** همه کارها در مجاهد باید کرد از کاه
خدا خدای در دنیا فعل خویش **و گفت** هر که خدا را شناخت او را با سوال طاعت نیست و نبود
و هر که شناخت حق عارف در نیاید **و گفت** عارف آنست که هیچ چیز مشرب که او را بقی نکند
و هر که در آن که بدو رسد صاف کرد **و گفت** آتش عذاب آنست که خدا را اندک از او خدای

شاسان برایش عذاب باشد **و گفت** هر چه در کس در راه این دنیا باشد از ایمان برآید
و گفت هر که است در در و قدم حاصل کند که بی بر نصیب با خود ندارد و بی بر فغانها حق مان
بگذرد بر در و ان بکار و جای بدارد **و گفت** هر که ترا هو گفت نمی رسد **و گفت**
هر که نزد یک چیز بود و همه چیز و همه جای او را بود که حق تعالی به جای است و حق را همه چیز است
و گفت هر که حق عارف است جاهل است و هر که جاهل است عارف است **و گفت** هر که خدایا
شناخت ندارد که در در این راه و هر که در این راه است که در در و هر که خدایا را
نشناخت و بر او توانی کرد و بر او بال کرد **و گفت** عارف هیچ چیز شاد نشود و هر
بوصال **و گفت** نصاب عارفان فاضلتر از اظراف مردان **و گفت** آنچه روایت می کنند که ابراهیم
وموی و عیسی صوات الله علیهم چه بین گفتند خدا را از امانت محمد کردان گمان ری که از او
فضایح این مثنی ریاست جوئی کردند که او را شایسته ایشان در امانت مردانی در این که اقام
ایشان بخت نری باشد و سرهای ایشان از اعلا علیین بر کن شده و ایشان در زبان کم شده
و گفت خط اول انقاوت در جات از جهل است و مقام هر فتنی از ایشان نیامی است از
نامهای خدای و ان قواضیات هو الاول والاخر والظاهر والباطن و هر که از این نامها
زیادت نکرده و ظاهر عجاب قدری وی نکران تو بود بدایع رود از او را سراسر و هر که
خط از این نامها اول بود حکم او بدان بود که اندر سفت رفته است و هر که از این نامها
آخر بود شغل او مستقبل است و بدایع خواهد بود و هر که از این کشف بر قدر طاعت او بود ملا
و گفت اگر همه دولتها که ظلال را بود در حوائث شما اندر در حواله مشوید و اگر همه فی دولتها در
راهتان افتد نوید مگر دید که کار خدای کی فکون بود و هر که بخود و زکری و عباد و خویش
خالع بیند و از صفا کشد خود ساء و بتوان گفت و نفس خود را اخبت النفس نه بداند و از
هیچ حکایت نیست **و گفت** هر که در خود را مرد و کرد از یک شمشیر و او را در کفن لعنت بخند
و در زمین نماند و فتن که در هر که در راه به باز ایستادن از شولت در کفن و خشت بخند

از او

و در زمین سلام و در کس **و گفت** نمی رسد اگر وسیله محفوظ است و از راه نیفاد اکل
از راه افشا و مگر نیز که هر که از خیرت را بطلب نوزان یافت اما جز طالبان نیابند
و گفت چون میرد غم زنده بماند که حوض میزند و جودش شود در دریای شود ببرد
و گفت علم عزراست و معرفت مکر است و مشاهده حجاب بر کفایت یا ذخیری که می خور
و گفت نفس صفا است که هر که شود جری بطلان **و گفت** حق در علم است و رخت در معرفت
و در در در ذکر **و گفت** شوق در الملک عاشق است در از در الملک خشی از سیاست
فراتر نهد است و بیخی از هر و جبران شیده و یک شاخ ز کس و صالید است و جاده در ره
نفس هزار سربان مع بر دارند **و گفت** هفت هزار سال نکاشت و من نوزان ز کس غضاط را
است که دست هیچ امید و نرسیده است **و گفت** معرفت نیست که بشناسد که حکایت و سکات
خالق خدای است **و گفت** تو که نیستی بیلار باز از در است و اندیشه فردا با از انداختن
محبت است که دنیا و آخرت را درست نداری **و گفت** محبت است که بسیار خرد را اندک
شمی و اندک تو بسیار را **و گفت** کس که نیست که جباران حکمت بنارند **و گفت** در ترین
خالق حق این باشد که اشاره پیش کند **و گفت** نزدیکتر از خلق حق است که با خالق بشناسد
و هر که خوش دارد **و گفت** فراموش نفس را کرد و خست و هر که را حق شناسد زنده کرد و هر که
حق بخود شناسد فانی گردد **و گفت** در عارف چون جبرائیل در کفایت از ابله بک
که شعاع او جمله ملکوت را روشن دارد و از انوار کجای **و گفت** هلاک خود در در و چیز است
که خلق را حرمت نداشتن و بی حوائث نداشتن کشند و بنده و سنت حبیب است کف فیض
حبیب صلاست و سنت نزل دنیا است **و گفت** که میردی سفری می رفت شیخ را کف مرصع کن
کف به صفت ترا صفت کنم چون با حق صفت داری خوی بد او را با خوی شکر خود آر
تا عیبت میا و نه نابود و جود که با توانعانی کند او را شکر خدا بر کن بعد از ان کس را
حق کوی نادان او بر تو میبان گردد و چون بلای روی خود زرد و بچه معرفت نکرد و فریاد

خدا که تو خبر تو را کرد و حق را داد **رسیدند** از زهد گفت نه را رفتی هست که من سه روز زهد
بودم از اول در گذشت روز دوم در آخرت روز سوم از پنج غیر خوری است هاتوا و اول که
باید بپزند لطافت مانند ای کفتم هرگز نیست بپزید که گفت باقی باقی **و گفت** که ای رضا من از تو
نماد ای است که گویند را جاوید بعلین برادر و در با سفل السافلین جای بر زهر بر من زنی تریاشم
له ان ند **رسیدند** از آنکه ند بر وجه کمال رسد گفت چون عب خود بشناسد و معنی از خلق
بردارد انکاه حق را بر تو رست و بقدر روی او از نفس خود بخورد و در کمال زهد
گفتند ما را زهد و عبادت می فرماید و تو زان زهد و عبادت می کنی شیخ نعم زهد گفت زهد و عبادت
از نفس کافیه اند **رسیدند** که راه حق کونماست گفت تواز لاه بر خبر که می رسد کفتم
بچه حق توازن رسد کفتم بکوری و کنای گفت بسیار سخنهای پیران شنیدیم هیچ حق عظم
از سخن تو نیست کفتم ایشان در بحر صفا معامله کنند و من در بحر صفا منت به یوم ایشان از سخن
می گویند من خالص به یوم ایچته ایچته را بال اند ایشان گفتند و می گوئیم که وصیت خواست
گفت ایمان نکران که کرد کفتم می دانی که این کاف پیر است کفتم که این کاف پیر است
هر کاف باقی او بر تو مطلع است از هر حدی باشد که کفتم این طالبان از سبقت می نمایند گفت
ایچ مقصود است مقیم است نه مسافر مقیم **رسیدند** از حال بود در سفر گفتند صحبت با کف
داریم کف اند چون جانشین و ابا ز سر زد و چون کفای کنی توبه قبول کند و هر چه حق از تو دارد
از تو بوشید به نور یک کف شب جرات می کنی کفتم مرا فرغت نماز نیست که کرد ملون به کردم
و هر کجا افتاده است دست او کی بر من بکن کار در اندرون **و گفت** که کفتم زلزله زلزله نشان
عارف چیست کف اند با تو طعام می خورد و از تو ک **و گفت** عارف است که در خواب جز
در لثرت در خطا بر قد برشت یا لثرت از سران نهاده است **و گفت** عارف است که در خواب جز
خوابی نه بیند و بال کس از وی موافقت نکند و سر خود جز با وی نکشاید **رسیدند**
از امر و حق و غیر از کف در و ابی باشد که در وی امر معروف و غیر منکر باشد که این هر دو در و ابی است

مقیم

خدا باشد در حق و حدیث نباشد به امر معروف و نهی منکر کفتم هر کی داند که بحقیقت
معرفت رسیده است کفتم از وقت که فانی بود در درخت اطلاع می و باقی شود و بساط حق در نفس
و فانی بر او فانی بود باقی بود فانی و هر که بود زنده و زنده بود مرده و مجنون بود
مکشوف و محبوب مکشوف **و گفت** از کفتم بهای دانه در معرفت سخن گوید کفتم سهل و گناه
در یافت و در کرد اب افتاد گفتند ای شیخ اند در بحر غرق شود حال او چون بود گفت از اینجا
که دید از خلق است با بر روی هر دو کون بود و بساط کفتم وی در نور در که فرغ از کفتم لسان
گفتند در درخت چیست کفتم اند از درج در غریبای بلخ می فرمود و از ان اسولی اخذ می کند
در ان کج گوهری باید از محبت خوانند که ان گوهر یافت او در پیش است گفتند در خدای
که آمد کفتم ای مکمل هرگز رسد گفتند بچه باقی ایچ باقی کفتم اسباب به نیاز جمع کردم
در یکی بر ناعت ستم و در دیگری صدق نهادم و در ربابی نامیدی انداختم گفتند عمر تو چند
گفت چهار سال گفتند جلوه گفت هفتاد سال بود نادرجب دنیا بودم اما چهار سال تا اولا
به سیم چنانکه بر روزگار حجاب از غریب باشد احمد خضر به شیخ را گفت نهایت توبه می بینم
شیخ کفتم نهایت توبه عمره دارد و عرق صفت حق است مخلوق به دست تو از در **رسیدند**
از نماز کفتم بوسه تر است و بوسه نباشد کفتم از کسستن کفتم راه بخدای جلوه است
گفت غایب شوازه و بوسه بیستی به الله کفتم جرم مدح کفتم ای کفتم از زعفران کفتم
بودی هرگز انار کفتم ایچ کفتم **و گفت** هرگز من کفتم بوی معرفت نباید گفتند نشان تنگبر
چیز است کفتم در ره زده منزل عالم نقش بلید خیت تر بیند از نفس خویش کفتم
بر سراب ای کفتم خوب بان براب برود کفتم در هوای بری کفتم مرغ در هوا برود
گفتند بچه کفتم ای کفتم جادوی در شبی از فند بیاورد و رود کفتم بری ای
چیز است کفتم اند در کس نه بند در بحر خدای کفتم در مجاهد ها چون بودی کفتم
شازده سال در محراب بودم و خود را چون زن جابض دیدم **و گفت** دنیا را طاعت

رسیدم در آن لحظه بود که بتوجه کلستم سالها در آن راهی بفرم افهام در این نام غی
کشم چشم و از یکایک تر از آنم کشید در هوای جاکوئی می پریدم چون از محو غایب گشتم
گفتم بخاک رسیده بس از روی ربوبیت بر آوردم کاسه یا شامیده که هرگز نابد
از تشنگی در او سپریاشتم بکس از سال برآمد بایزید را دیدم و هر چه درم میسر
بودم بهیچ ها من را باریه پریدم و نهایت رسیدم چون که کردم خود را در یکایک
اینها دیدم پس چندان در آن نهایی رفتم که لغتم بالا اینها که رسیده است و برتر آن
نظام ممکن نیست چون که کردم سر خود در لفبای که درم بس معلوم شد که نهایت حال
از لیا باریت احوال انبیا است و نهایت اینها را غایت نیست بس روح من به ملکوت بلند شد
و بهشت در رخ بدو نمود و هیچ التفات نکرد و هر چه پیش او مد طاعت انداخت و بجان
هیچ پیغمبر رسید الا که سلام کرد چون که من طاعت رسید علی الصلوة والسلام الخ انجا چون
صد هزار دریا آتش در دمی غایت و طرا حجاب از نور که الی بادل دریا قدم غازی
بسوخته و خود را ببار بر داری ناله اجم از هیبت و دهشت جان به هوش گشتم که هیچ
نماندم و هر چند که خواستم تا به طاعت خیمه محمد رسول الله را بتوانم دیدم و ندانستم
با انکه بخیر رسیده و ندانستم که رسیدن به هر که بقدر خود خدای توانا رسید
که غایب است اما محمد در پیش نشان در رحم خاص است لاجرم ناواری که لا اله الا الله قطع
کنه بودی محمد رسول الله توان رسیدن در حقیقت هر دو را یکی است چنانکه آن
معنی که گفتم که برین تو را بجزای دید و طاعت دیدار بایزید داشت بس بایزید گفت
الحمد لله چه دیدم من بودم نامی می توانا هست و از خودی خود مرا گذر نیست مرا چه
باید کرد و خطاب آمد که خالص تو را تو را بتاعت درست است محمد عزه دیده را
بخاک قدم او اکتال کن و بتاعت او ملامت نمایی تعجب از قوی دادم که که را بجز
نظم نبوت بود آنکه در روی من گویند بخلاف این معنی اینها اندک بایزید را

گفتند در قیامت خدایت در تخت لوی محمد علیه السلام باشد گفت بخدای خدای که لوی
من لوی محمد زیاده است که پیغمبر از خدایت در تخت لوی من باشد یعنی چون من را نه در
آسمان مثل بایزید نه در زمین صفت در اندک صفات فر فر غیب علی است و آنکه در سر برده عیبت
از حسن گفتن محض است و سر سر هم غیبت است بس چون کسی چنین بگوید جلوه این کرد که
این را زبان حق بود و گویند به حق بود و آنکه نظر او به بطون فی سیمع و فی بصیر بود ناله اجم
بر زبان بایزید سخن گوید و از آن بود که لوی اعظم من لوی محمد علی لوی من از لوی محمد عظیم
بود چون از اداری که انی انا الله از حقی بدیدید روزی که لوی اعظم من لوی محمد علی
ما اعظم شأنی از درخت نهاد **مناجات بایزید علی** بایزید بدیدید
بایزید را مناجاتی است گفت با خدا یا تائی میان من و تو می و تو می باشد منی از میان برادر
نامینت من تو باشد نام من هیچ نباشم **و گفت** یا تائی با تو ام بیشتر از همه ام و تا با خودم کن
از همه ام **و گفت** یا تائی با تو ام بیشتر از همه ام و تا با خودم کن
نمی باید و ترای نمی باید و عیال نمی باید الی من از اهل جزای خوانی که در اندک اهل شعله از اسرار
خود کردن و درجه درستان خود رسان **و گفت** یا تائی با تو ام بیشتر از همه ام و تا با خودم کن
چه نکوست و اوقات الهام تو در خطرات دها و صبه شیرین است رس افهام تو در راه
غیبها و صبه عظیم است خالق که خلق کشف نتواند کردن و زبان وصف از نماند و باوصه
بهر نیاید **و گفت** یا تائی با تو ام بیشتر از همه ام و تا با خودم کن
عجب آنکه تو مرا دوست می داری و تو خداوندی و بادشاه و مستغنی **و گفت** یا تائی با تو ام بیشتر از همه ام و تا با خودم کن
بتو چنین شادم چگونه شادمان باشم الی این کردم **و نقلت** که بایزید هفتاد بار بجمعه عمر
قریانت هر باری که باز آمدی ناری بر منی و باز نزدی عمر شریف من را فراموش در محراب شد
و ناری بر منی و بر منی در است باز گونه در رو شید و کلاه باز گونه بر سر نهاد و گفت یا تائی
ریاضت همه عمر خود می فرستم و نماز همه شب عرضه می دادم و روز همه عمر می گویم رختها با تو

به مقام و اوقات مناجات و قرب باری کرم و توفیق دانی که هیچ باز نمی گزیم و بر همه
 که زبان شرح می دهد نه انتفاعی که در این که بیان شرح می دهیم نه اعتنا دست بر آن بل
 شرح می دهیم که از هر چه که در کتابی دارد و این که بخواهیم بگویم که خود را چنین بیسم
 ان همه چه است معانی که از این است که تا می توانیم هفتاد ساله می درگیری سپید کرده ام
 از بیان انون می ایم تکری می گویم الله الله لفتی انون امورم زار
 انون می برم قدم در راه اسلام انون می زخم زبان شهادت انون می گردانم کار تو بعلت
 نیست قبول تو طاعت نه رتق و یصیت نه منصف چه درم هب انک استم توین
 هر چه دید که در کتب مندرجست تو بود خط عفو و برکتش در در محبت از او فر
 شوی که من صد پندار طاعت را فرستم **نقل است** که شیخ در ابتدا الله الله بسیار افعی
 در حالت نزاع همان الله می گفت پس کف یا بعد هرگز ترا یاد نکردم مگر بختک و انون
 که جانم در از طاعت تو غافل ندانم تا حضور کی خواهد بود پس در آن روز حضور طاعت
 بداد از شب که اوقات کرد موسی حاضر بود کف جواب دیدم که عرش را بر تو نهادم و بودم
 می بردم و بچ که درم بامداد روانه شدم تا با شیخ بگویم شیخ وفات کرد بود و خلق
 در قیاس این بودند و چون بر در آشتند خبر هرگز نماند که تا گوشه جنازه می دهند است
 من می رسیدم صبر شدم در آن جنازه رفتم و بر سر رفتم و می رفتم و مرال خواب می افروخته شدن
 بود شیخ را دیدم که کف یا موسی این یک تعبیر آن جواب که در آن روز که عرش بر سر گرفته
 بود که آن عرش این جنازه است **نقل است** که مرید شیخ را جواب دید افت از منظر و خبر
 چونستی گفت چون آن عزیزان بیایند از من سوال کردند گفت شما از این سوال مقصود
 بر نیاید نعمت انکال که بر خدا است این سخن از من نیست نبود ملکن باز کردید و از او
 بر سید من از او که این او بود که از خدا بگویم خداوند است تا او را می بیند
 خود نداند فایده نبود **نقل است** که مرید او را جواب دید گفت خطای با توجه کرد

۱۰

گفت از من پرسید کای بایزده او را می گفتیم خدا را از اجنبی بیار درم که حقه عرق ترا بشاید یا این
 شکست بر نیار درم و حق تعالی فرمود ولا لیللة اللین ان شب که شیر خوری شکست نبود کف
 شب شیر خورده بودم شکم در رخت بر نیام بود که در شب شیر خوردم و شکم بدر آمد و شکم
 با فیدین قدر عتاب فرمود بچهارم از اجنبی دیگر بر آن است **نقل است** که شیخ را از من
 کردند مادر علی که زن احمد حضرت بود زیارت شیخ آمد جواز از راه او بازگشت کف در پند
 که شیخ باینکه بود کف که بود زخم دل از آن شبی در طواف کعبه بودم ساعتی بنشستم در خواب
 دیدم که مرا با سمان بر در دراز عرش دیدم و اینجا که از عرش بود بیایم دیدم که بجا و الا
 ان بدیدم در همه میان در را از اجنبی بود در هر یک کف نوشته بود که ابو بکر و لحن
نقل است که مرید کف شیخ را جواب دیدم گفت می و صیتی کن کف مردمان در دریای نهایت
 اند و روی از ایشان گشته است بعد از آن در کف نشسته و من مکمل را از دریای بهائی
نقل است که شیخ را جواب دید کف تصور چیست گفت در آسانش بر خود بین
 و در پس از انوخت نشستن و چون شیخ ابو سعید ابو الحیر رحمه الله علیه زیارت شیخ
 ساعتی بایستاد و جویان می کشید کف گفت که هر که جوی می کشد باشد در عالم ایجا بایر و عالم

ذکر عبد الله بن مبارک

ان زکوان ان کن امان ان لاهم من رفعت و طهرت ان و لاهم من رفعت
 ان المرقم و مبارک عبد الله بن مبارک رحمه الله علیه و رحمة واسعة
 او را شهادت شاه علم گفته اند در علم و شجاعت خود و نظیر داشت و از محققان اصحاب
 طریقت بود و از محققان در باب شریعت بود و در فنون علوم احوالی پسندید داشت
 و شایع بزرگترین بود و با همه صحبت داشته بود و مقبول بود و از افاضان
 مشهور است و اوقات خلوت روزی می مد سبیلان توری گفت اخایا اجل المشرق فضیل

حاضر بود گفت در مغرب و پائین ها که فضل فضل خداست از جن توان کرد اینک نوبه
آن بود که بر کسری گفت شد چنانکه در اندیشه شی در رستان در روزی بود که مشغول به کار
با نظر او همه شب بزمی باری چون بیدار گشتند داشت که با آنکه خضر است چون روز شد
رفت که همه شب مشغول به کار بود است با خود گفت شربت یاد ای پسر مبارک که شی
چنین مبارک تا روزی که به جهت هوا خود بر پای بودی و اگر امام در نماز سوره در از خواندن و بوی
در حال دردی بدو آمد و نوبه کرد و عبادت مشغول شد تا بر رجه رسید که مادرش
روزی در باغ بود او را دید خفته در سایه کلبی و ماری شاخ زدن در دهان گرفته و ماری
وی بی رندانکاه از امر و حرکت کرد و در بعد آمدن در صحبت مشایخ می بود بسکه
رفت و مدتی می اور شد بازمی آمد اهل امر بدو توی کردند و در سری می انداختند و در آن
وقت یک نامه از اهل این متابعت حدیث بودند و پائین به علم فقه مشغول بودند چنانکه
امروز او را رضی القریبن گویند حکم اندک موافقت با هر یک ایشان و هر روز توی می کرد
کردند و ایجاد و رباط کرد که به جهت اهل حدیث و یک برای اهل فقه هر یک می کردند
نقلت که یک سال حج کردی و یک سال غزوه کردی و یک سال تبحر کردی و منفعت خویش
بر صاحب نفقه کردی و در ویش از اخمدادی و استخوان غمناک می کردی هر که پیش خوری
هر استخوان دردی دادی **نقلت** که وقتی باید خوی هم راه شد چون از وی جدا شد
عبدالله بکشت گفتند جرای می گفت از چاه برفت و از خوی بدیم چنان با وی
رفت و از ماجدا شد و خوی بد از وی جدا شدند **نقلت** که یکبار در باره می رفت و با
با شیری شسته بود و بدو می رسید و کف ای در ویش می تکان می داد و می انداخت
کامی روید که طفیلید در ویش کف میزدان چون کف می زد و طغیان را می زد و اگر شما
چاه خود خواند ما را بخود خواند عبدالله گفت از ما توانگران و ام خواست در ویش گفت
اگر شما دلم خواست برای ما خواست عبدالله شرم زده شد و کف راست گفتی **نقلت**

در روزی

که در تقوی ناصی بود که یکبار در منزلت فراموش بود و اسی کرانای داشت بیمار مشغول
شد اسب در زرع شد اسب را همانجا بگذاشت و باده برفت و کف می کشید سلطان
خورده است و وقتی از فر و بشام شد جهت خلی که خواسته بود و باز نداده بود تا باز
رسید **نقلت** که روزی می گذشت نایبای را الفید عبدالله مبارک ای پسر چه می کرد
باید خواست نایب گفت تو ذوق کن عبدالله عبدالله بایستاد کف و عاکن ناخن تقای
چشم می باز همد عبدالله سر در پیش افتاد و دعا کرد در حال اینا شد **نقلت** که روزی
در دهه ذی الحجه بصره شد و از از روی حج می سوخت و کف الی اینیم باری برفت
حسرت خورم و اعمال ایشان بجای ادرم که هر که متابعت ایشان کند در آن اعمال می
باز نگیرد و ناخن بخند او را از نصیب ثواب طایبان نه نصیب بود در آن سال نیز زنی پهل
بشت دو تا شده و حال در دست گرفت و کف یا عبدالله مکر از روی حج داری بسکف
یا عبدالله من از برای تو فرستاده اند ای پسر راه شوند تا از بعرفات بر سام عبدالله گفت
با خود گفتم که سه روز در کربلا می ماند است از فر و مراجع بعرفات رساند پیرز گفت
کسی که نماز یاد از سنت در سجده گزارده باشد و زنی بر لب چگون و افتاب از این
نمر و با او هم رای توان کرد و گفتم بسم الله و بای در راه نهادیم و بخند لب عظیم بگذ
که بکشتی دشوار توان گذشت بهر آنکه می رسیدیم مرا کف چشم برهمنه چون چشم برهمن
نهاده ای خود را از آن همه اب در پی ناما بعرفات رسانید چون حج بگذارد و از
طواف و سعی و عمر فارغ شدیم بطواف و داع کردیم پیرز کف بیای که مرا بیری است
که چندگاه است ما بر ریاضت در غالی است تا او را به پیغم چون انجا رفتیم جوانی دیدیم
از در روی و ضعیف و نورانی چون مادر را دید در پای مادر افتاد و روی در کف
بای مادر می مالید و کف دام که نیامد اما خدایت فرستاده است که هر وقت رفتن
نزد پادشاه است اما هر پنج روز که پیرز گفت یا عبدالله ایجا مقام کن تا او را رفتی

71

خ

در روزی

بر در حال آن جوان وفات کرد و او را دفن کردم بعد از آن گفت آن زن که فرسخ کار دارم
با آن عمر هر خاک او خورم بود تو ای عبدالله برو سال دیگر چون ازای و مرا به بینی و این
موسم بد عیادت دار **نقلت** که عبدالله در هم بود یک سال از حج فارغ شده ساق
در خواب شد خواب دید که در فرشته از آسمان فرامندگی از دیگری برسد که
که اساجد الله اند کف شصت و هشتاد کف حج چند کس بر کف کردند کف از آن هیچ
کس عبدالله کف چون شنیدم اضطراب در فرزند کف گفتم این همه خلاصی که از اطمینان
والکاف جهان با خدین رخ و تعب **کلی** عین از راه دور آمده و بیابانها قطع
این همه ضایع کردند بر آن فرشته گفت در لاش کف شکر نام او علی بن افرات
ارح بیامد است اما حج او قبول است و همه را بد و بخندند و این جمله در کار او کردند
چون این شنیدم از خواب در آمدم و گفتم بد شوق باید شد و آن شخص را زانوا باید
بر بد مشرفتم و خانه آن شخص را طلب کردم و او را دردم شخصی بیرون آمد گفتم تا تو صیت
کف علی بن افرات گفتم مرا با تو سخن است کف با تو گفتم تو چه کار کنی کف با تو حکم
بر آن واقعه با او گفتم کف نام تو صیت گفتم عبدالله مبارک نعم بر و بیفتاد
را نهوش نشد چون بهوش آمد گفتم مرا از کار خود خبر ده کف سی سالست تا از روی
حج دارم و از زبان روزی سجد و بخاه درم جمع کردم اسال قضیج کردم تا بروم روز
سر کشید که در خانه است حامله بود مگر از مسایه بوی طعامی آمد کف بر و بان
از آن طعام بیار و فرستم بد در خانه آن مسایه اخا خبر دارم مسایه گریست گریست
و کف بد کرد که سه شب از رز است که اطفال من هیچ نخورده اند او و فری میزد و در میان
از وی جدا کردم و طعام ساختم بر شام اطال نبود چون این شنیدم انش در جان من افتاد
سجد و بخاه درم برداشتم و بدو دادم گفتم تقف اطفال کن کف حالیت عبدالله
کف صدق الماک فی الریاء و صدق الماک فی الحکم و القضا **نقلت** که عبدالله غلامی

مبارک

مبارک داشت یکی عبدالله را کف این غلام ناشی می کند و سیم بنی در مد عبدالله غلامی
شده و عقب او شد تا باورستانی رسید و سر کوری باز کرد و در آنجا کف بود در نماز و این
عبدالله از دور او را دید و نه اشته بود غلام شد غلام را دید بلاست پوشید و غلی بر کردن
غاده در وی در خاک می مالید و زانگی که عبدالله چون آن بدید اشته باز میسر و کویان
و در گوشه بنشیند و غلام ناصح ایجا میزد و میزد و سر کور بین شایند و در مسجد شد
و غلام را بداد کف از کف و کف روز آمد و خداوند مجازی از فرزندم خواهد مایه مغلان
تو به از آنجا که کف در حال نوری از هوا در آمد و کف به سیم بر دست غلام نشست
عبدالله را طاف مانند رخاست و سر غلام را در کنار کف رفت و می پوشید و می کف غلام را جان
فرزندی چنین غلام یاد خواهم نوی و غلام چون غلام از طایفه کف بود چون برده
فرز بدیدی و در آن کف داشت در چاه را رخت غلامی غلامی خود که کف افتد کف بدیدی و جان
فرز بدیدی و در آن کف داشت در چاه را رخت غلامی غلامی خود که کف افتد کف بدیدی و جان
و کف بدیدی و در آن کف داشت در چاه را رخت غلامی غلامی خود که کف افتد کف بدیدی و جان
دید با ابرهیم خلیفه علیه السلام می آمد و سر کف بر سر کف کف عبدالله را در آن وقت
ما با آن بلاست در کف کف عبدالله روزی کف کف عبدالله نام از میسر و
آمد بود و رفت علوی بجه کف ای هند و زاده اینجه کار و بار است که ترا از دست
بر می آید من که فرزند محمد رسول الله ام روزی چندین در فرشته زخم تا قوت بدست ام و تو با
چندین قاعده و با چندین کوکبه می روی عبدالله کف از بهر آنکه من آن کف که جد تو
کرده است و فرموده است و توان کنی و نیز کوکبه چنین کف ای ای سید زاهد و کف
بود و مراد بدیدی بود و بدو تو مصطفی بود علی الصلو و السلام و الخیه از وی علم میراث طاهر و بد
از اهل دنیا بود از وی دنیا مگر در مسرات تو افتد و میراث آن عزیز شدیم و تو میراث بدیدی
کف و بدیدی و خوار شدی که ان شب عبدالله مصطفی و علیه الصلو و السلام و الخیه بخواب دید

متغیر شده کفیا رسول الله سبب تغیر چیست گفت اری نکته بر فرزند ما نشاء الله
بیدار شد و عجم انصهر که ان علوی زاده طلب کرد و عذر خواهد علوی عجم همان شب
بغیر را بخواب دید که اگر توجنان بودی که بایست او ترا نتوانستی لف علوی چون
بیدار شد غم خدمت عبدالله کرد که عذر خواهد در راه بهم رسیدند و حاجرا
در میان نماز در توقه ک **نقلت** که سهل عبدالله مروزی همه را در بر
عبدالله می آمد روزی بیرون آمد و لف که دیگر در سر تو خواهم آمد که امروز کنیزان تو
برایم آمدند و مرا بخود خوانند و لفسد سهل و عجم را ایشان را ادب کند عبدالله با
اصحاب خود لف که حاضر بودند که حاضر باشید تا نماز در محل بکنند در حال نماز
روی نماز کردند و لفسد تا شیخ ترا چون معلوم بود لف ان حوران غلام بودند که او می
خوانند و فسیح کنیزند **نقلت** که از وی پرسیدند که از عجب چه دیدی
لف راهی دیدم از جاهل و ضعیف شده و از خوف در نا شده رسیدم که از وی حجت
گفت او را بدیدم راه بدو هم بدانی و لف فریب برستم دی زهم اگر که وی نمی شناسم و تو
عاجی می کردی از انداز وی شناسی یعنی معرفت خوف افشا کرد و از خوف غییم و کفر همل
اقتضای خود را از خوف لایخت می بینم سخن او را می شناسم و از بسیار با کرد و باز
داشت **و گفت** یکبار عجم بودم در کلبه که از بلاد روم در باخا خط بسیار دیدم جمع
شد و یکبار بر عقابین کشیده وی گفتند که کز نه تقصیر که خدمت بت بزرگوار
حجت ان و کرم زن و از عجبان در رنج تمام بود و راه نمی کرد بر سیده که کاری در
عظیم و جوری بدن سختی و غری راه نمی کنی سبب چیست گفت جرم عظیم از فر
وجود آمده است و در طاعت ماستنی است که مالیه از هر چه هست بکافشود نام بت مبین
ریان نیارد اکنون تو مسلمانی نمائی بد کن فر در میان دو بله ترا زو نام بت مبین
برده ام این جزا هست عبدالله گفت در ملک ما باری نیست که هر که او را شناسد

اولیاد متواند کرد از غرض الله کل لسان **نقلت** که یکبار بغیر رفته بود در جگانی
با کافری وقت نماز در میان از فرمادت خواست و نماز کرد چون وقت نماز آمد کافر همت
داشت و نماز کرد چون روی که بن از در عبدالله گفت این ساعت بری ظرف باقم باسخی بپز
بر سر او رفت تا او را بکشند و از وی شنید که با عبدالله او فدا با اهدان العبد که مستحق از وف
عهد خواهند رسید عبدالله بکشت کافر سر داشت عبدالله دید باسخی کشید و کربان گفت
تا چه بود عبدالله حال گفت که از وی تو با عجمی چیزی گفت کافر نعم نزد لف نایوان
مردی بود که در چنین ظلی علم و طایغی بوی که با دوست از برای دشمن عتاب کند
در حال سلمان شد و غری کشت در راه دین **نقلت** که لف در کلبه جونی دریم
صلح حال که خضر لاج که در کلبه روز ناکاه و بیفاد و همش شد پیش از رفتن حوران شفا
اورد گفت ای جوان ترا همه طالبان داد گفت قریب بودم می استم تا بلیس خود را در کلبه اندازم
تا با حال کلبه را به بینم هاله از از از در خط فیت الحیب و بی یک معاداة الحیب را از کار
که در خانه دوست ای و در آن برداشتی است **نقلت** که از سلا سر بود در بازار شاور
رفت غلامی در بیا بهی شاله از سرهای لرزید که عجم با خواجه نای که از برای توجیه سازد
گفت که بگویم از خود داند وی بیند عبدالله را وقت خوش آمد نعم نزد و بهوش رفتاد
بس گفت طریقت از علم آموزید **نقلت** که عبدالله را وقتی مصیبتی رسید خطی به عربت او
رفتند کبری بن رفت و با عبدالله گفت خرمند ان بود که چون مصیبتی بوی رسد از وف
ان کند که بعد از سه روز خواهد کرد عبدالله گفت این سخن بنویسد که طاعت **نقلت**
که از وی پرسیدند که کدام خلعت در ادبی نافع تر گفت عقیل و افر گفتند ان بود کف خاموشی در ایام
ان بود کف مر که **نقلت** که کف هر کده ادب اساز که بر دخل در سنتها بدید و هر که
سنتها اسان کرد او را از افر بخرم و هر که از افر اسان کرد از معرفتش محروم گرداند
و هر که از معرفتش محروم بود دانی بود **و لف** چون در ایشان دنیا این اسند عزت در ایشان

حقیقه باشد **و گفت** در دستان خورشید ساکن نشود یعنی در اقطاب باشد که هر که بایستد
 مقام خود ببرد **و گفت** ما باینکه ادب محتاج تری از بسیاری علم **و گفت**
 ادب کنونی طلبم که مردمان ادب رفتند **و گفت** مردمان سخن بسیار گفته اند و ادب
 و نذر کفر و بدعت ساختن نفس است **و گفت** سخاوت کردن از ادب در دست مردمان است
 فاضل از بداد کردن از ادب در دست توانست **و گفت** هر که بخواهد دنیا و دنیا
 دهد در ستر دام از آنکه صدقه از آن صدقه بدهد و بشیری از غلام بکشد و بگوید
و گفت توکل از نیست که توان نفس خویش توکل بینی توکل است که ضایع از توکل دانه
و گفت کب کردن مانع نبود از تقوی و بکار ابرار هر دو عادت بود در کسب
و گفت اگر کسی با قوی کسی کند ساید تا اگر بکشد نفقه کند و اگر بکشد در هم افکند
 کف بودش **و گفت** هیچ چیز نیست در ادبی که در کسب کشیده است **و گفت** مرقه عزیزی
 به از غنای داد **و گفت** نهاد ای بود با خدای بیلا و سنی در پیش **و گفت** هر که طعم
 در پیشه بخت را و راه گزیند و در **و گفت** که او را عیار از دستان بود و بخت را
 در صلاح بداد و شب از خواب بیدار شود و در کان را برونه بیند جمله برایشان افتد
 ز عمل او از غرور و فاضل بود **و گفت** هر که قدر او بزرگتر بود و در او بود و در او بود
 که در نفس خویش خفیه تر بیند گفتند در ادبی در عیبت کف از مردمان و در بودن
و گفت در توانگران فکر کردن و در رویشان متواضع بودن از تواضع است **و گفت**
 تواضع آن بود که هر که در دنیا بالامت بر وی بکشد و با آنکه فرو تر است تواضع کنی
 جاصل است از خوف بداد و خوف اصل است که از صدق اعمال بداد بداد و در
 اعمال از تقدیر بداد بداد و در جاه در میده آن خوف بکشد و در بود که آن که این
 کرد و ساکن شود **و گفت** این خوف بکشد مادر در کفر کرد و او را مراقبت بود
 در همان و اشک را نقلت که در پیش او حدیث نیست **و گفت** کف از کفر عیبت هم مادر

و در خود را که که ایشان با حسان فرار است **و گفت** که روزی جوانی بیامد
 و در باب عبدالله افسار و زار بگشت **و گفت** کثانی کرده ام کف بکوی تاجه کرده کف
 زنا کرده ام کف ترسیدم که ملک غلبت کرده و مرده کف که او را وصیت کرد و کف خدایا
 نکاه دار کفتم تفسیر از عیبت کف همیشه جناب باشد که کو عذر برای منی **و گفت**
 که در حال حقیقه مال خود بدیشان داد و وقتی او را مهمل از آمد هر چه داشت خرج کرد
 و کف مهملان فرستادگان خدایان زنی با وی خصوصیت بیرون آمد کف زنی که با فر
 در رفته خصوصیت کند و بشارت کاف و بی کف و طلاق خوش حق تعالی جناب
 حکم کرد و دختر از مهر زادگان مجلس وی آمد و سخن وی خوش شد بخانه رفت و از پدر
 درخواست که مرا بزنه بوی ده بدینجا هر زار در بخت را داد و دختر بزنه بوی داد
 بخواب نمودندش که زنی از او با طلاق دادی اینک عوض ناید که کسی بوزیران نکند
 جز وقت و فاقش زد که مال خود بدیشان داد و مریدی بر این بود **و گفت**
 به شیخ سه دختر از در در این از دنیا و زنی کنی ایشان را چیزی بکار نگیرد
 ایشان چه کرده کف حدیث ایشان خواند که و هو مووی الصالحی کار ساز اهل
 صلاح است که که سائین کارش او بود به از آن که عبدالله مبارک بود بر روزی که
 چشمها باز کرد و **و گفت** در خندید مثل هذا فی عمل العالمون سفیان ثور را خواب دیدند
 گفتند خدای با تو جگر کف رحمت کرد کفند حال عبدالله مبارک خوشست **و گفت**
 او از آن جمله است که از زنی در بار محرمه رود رحمة الله علیه رحمة واسعة

سفیان ثور است

اناج دین و دیات آن شیخ آمد و هدایت از علما و شیخ و بارشاه **و گفت** اناج
 و درگاه از طب حرکت در **و گفت** امام عالم سفیان ثور رحمة الله علیه رحمة واسعة

از زکات بود و او را امیرالمؤمنین کفایت هرگز خلافت ناکرده و مقتدری نمی بود و صاحب قبول
و در علم ظاهر و باطن نظر داشت و از جهت مدان که کاه بود و در روح و تقوی بنیاد پیر
بود و ادب و تواضع بغایت داشت بسیار مشایخ کبار دیده بود و از اول کار تا آخر
از این بود زنی بر کتف جناب **نقلت** که ابرهیم ارم او را بخاند که بیانا تمام حدیث شریف
در حال پیماید ابرهیم گفت مرا میباید تا خلق او را بیازم و او را ز مادر در روح بدیدم و چون
نقلت که بکار روزگار در شرفم رفته بود و از نام مسایه انشتی تری در دهان کرد
چندان سرشکم مار زد که مار در داخل آمد تا برفت و حال می خواست و ابتدا حال او را
بود که بیدار و بی غفلت بای جبر در سجده ها و اوزی شنید که با ثور ثوری از آن سبب
گفتند چون آن اوز شنید هوش از وی رفت هوش آمد محاسن خود بگرفت و طبایع بر او
خود و زدی کف چون ادب در مسجد نهادی نامت از خیر احسان خود از دست
در آن مقدم بگونی نمی **نقلت** که بای در کشته زاری نهاد و او را که یا ثور و دیگر
تا به عنایت بود در حق که گاهی بظرافت بر نتوانید داشت چون بظاهری در شرف
بگرفتند این که از کتف و بیت سال و در ولم هیچ نخت **نقلت** که کف هرگز از دست
پیغمبر علی السلام نشنیدم که نه از آن کار بسته و کفای اصحاب حدیث زکات حدیث بدیدم
گفتند فلول حدیث چیست گفت از آنکه از دست حدیث به پنج حدیث کار **نقلت**
که خلیفه عهد پیش ازانی کرد و در نماز با محاسن عیسی که در سفیان گفت این چنین نمازی نکر
بود و این نماز را در دعوات چون کنی بیدار و وقت باز شد خلیفه گفت ایستاده
زکوی کف اگر فراق حس می دست بدارم در حال بوم چون شود خلیفه آن از وی در وقت
فرود که داری فرو برد و او را در کشند نادیدم و پیش فسیح که در لای نگردان روز
که داری رزق سفیان هر در کنار بزرگی نهاده بود و بای در کنار سفیان عیسی نهاده بود
در خواب شد و بر روز را از حال معلوم شد و بای که گفتند و از خبر نهم از نطال او خود بداد و

گفت جیت ایشان را از گفت و در کتف بسیاری می خوردند سفیان گفت من در خواب خود خبر
او را شنیدم و کتف خود را با بای که از دست در جستم آورد کف با خدا یا بای که ایشان را
کوفتی عظم من که از دعا بگفت در حال خلیفه برکت بود و او را که در وقت برخواستی نشست
بود و بکار بزمین رفت و در شرف از روز که کف دعا می بدست میخای و بدین تعب سفیان
گفت ای مای روی خویش بدست **نقلت** که خلیفه در کتف نشست
معتقد سفیان بود چنان نهاد که سفیان بخار شد خلیفه طبعی ترس داشت سخت اسباب از
پیش سفیان فرستاد تا معالجت کند چون قاروه او بدید کف این هر که است که از خوف خدای
حکمر او خون شده است و بایه بار از شانه بیرون می آید پس از طبیب ترساکف در رنج که خبر
هردی باشد در ناطل بنور در حال مسلمان شد خلیفه کف ندانستم که طبیب به بالین
بما روی در شرف خود بیمار را پیش طبیب می فرستادم **نقلت** که سفیان در حال جوانی پشت
کوتز شده بود کف سبای امام سلمان ترا به نزد وقت این نیست او جواب داد از آنکه
او را از حق بر روی خلق نبودی تا از وی الحاح کردند کف مرا اشادی بود و هر دی
سخت بزرگ بود و من از وی علم می موختم چون عمرش با عمر رسید و نشسته عمرش بزرگ را به
فرخواست شد من میالین او نشسته بودم تا که به چشم باز کرد و کفای سفیان به بینی
که با ما به میکنند بخانه سلامت تا خلق را راه راست می نمایم و بدین راه حق و خاتم النبیین
حرامی را اند و می گویند در راه ما را نمی شنای و گویند که گفت سه استاد در خدمت **نقلت**
و علم موختم چون کار بلی با عمر رسید و در آن وفات کرد و بزرگش ثالث شطران
ترس طایفی از پشت من برآمد و هشتم شلسته شد **نقلت** که کی در بدنه در پیش
او فرستاد و کف بستن که بدیدم دوست تو بود و او مرید تو بود و این وجهی حالات
و از میراث اوست پیش تو آوردم بدست میراث و باز فرستاد و کف بای که در دست
من بایست از میراث بود پس سفیان گفت چون باز آمدم کف ای بدیدم تو مرا را شرف

بی بی که عیال را در هیچ ندانم روزی که می گفتم ای سرترا باید که بخوری و من در
خدای بدستی دنیا فخر شوم که بقیامت در عالم **نقلت** که کسی هدیه پیش سفیان آورد قبول
نکرد گفت هر که تو حدیث از تو شنیده ام سفیان گفت در از تو شنیده است ترسم که هبید طار
تو در افتش فوق از شور و این میل بود و هر که از آن که چیزی نگفتی گفت اگر دانی که در عالم در آن
جهان کبری روزی با یکی بر سر ایستاده می گذشت آنس از آن ایوان گشت و او را می کرد گفت
ای شما اینجا که ناز در ایشان خند است از آن سر در و او را هم سایه وفات کرد بخانه او شد
بعد از آن شنید که از مردمان می گفتند که او می یگوید سفیان گفت اگر دانسته که از
از خوشنود اند جان جان او ترفیع و از آن نام در ساختن مشورت خلق از خوشنود نکرد و سفیان
عادت بود که در مقصود نشسته چون از مال سلطان محض بر عود ساختند از اینجا که تخت تا
آن سوی نشنود و دیگر اینجا نشست **نقلت** که روزی جامه باژگونه پوشیده بود با او گفتند
خواست که راست کنند کرد و گفت این بهر آن که می خدای پوشیده ام بخوالم که از برای خلق
باز دلم هم چنان گذشت **نقلت** که جوانی حج فوت شده بود ای کرد سفیان گفت چهل
حج کرده ام بتو دادم تو این از من کف دادم آن شب خواب دیدم که او را گفتند سودگر
ای همه اضر عفات قیمت کنی تو انگر شوند **نقلت** که روزی نان خورده است اینجا بود و
بدو داد گفتند جراتان باز و فرزند خوری گفت اگر نان بس که هم تار و باز
دارد تا فرما کنم و آن روز در روز هم از طاعت باز دارند و روزی اصحاب را گفت
خویش و ناخوش طعام پیش از آن نیست که از لب خلق رسد این قدر که خوش است و ناخوش
صبر کنید ناخوش و ناخوش نیز در شما کی شود که چیزی که بدین زودی بگذرد و این
صبر توان کرد و از زر که داشت او در و پشان را چنان فقل که در در پس او در و پشان
چون امیران بودند **نقلت** که یکبار در محلی بود و بیکه می رفت رفیع با او بود
و او همه راه می گریست رفیق گفت انیم کلاه می کنی سفیان دست دراز کرد و گاه بر می

نقلت

برداشت و گفت کلاه بسیار است و لیکن کلاهان بنامه این کلاه بر او نمی باشد
از آن که ترسم که ایمان که آورده ام خود ایمان هست یا نه **و گفت** دیگران تعبادت مشغولند
حکمتشان بار آورد **و گفت** کویه در جزا است نه از آن بایست و یکی از بزرگان است که
از آن که خدای که از خود است در سیل یک قطره از جحیم میاید بسیار بود **و گفت** اگر خلق بسیار
چاه نشسته باشند و کسی منادی کند که هر که می داند که امروز ناهب خواهد رفت بخیز
بکنند بخیز و عجب آنکه اگر همه خلق را گویند که با جان ناری که در پیش است هر که را
مرا ساخته اند و عجب ز بیکت بخیزد **و گفت** و بهر کردن بر عیالت تراست از غل
و بی بود که مرد عیالت که گذر ناو می که از او در دیوان علانیه می بیند بعد از آن خندان نیز
مخبر کند و خندان از آن باز گوید که او در دیوان ریانی بند **و گفت** چون در رفتی کرد
تو انگر کرد و بیکت می است و چون کرد سلطان کرد و بیکت کرد **و گفت**
راهدانت که در دنیا رفت خود بفعل می آورد منهدانت که از اهل و بزیان بود
بود **و گفت** رهد در دنیا به بلا می بیند است و نه نان چون خوردن و لکن در از
دنیا نیست است و اما کلاه کردن **و گفت** ای زرد خدای شوی با بسیاری کلاه کلاه می که
میان تو و خدای بود اسان تر از آنکه کلاه میان تو و بند را **و گفت** این روز که است
که خاموش باشی و می شته کبری توان التلوت و لزوم السوت می گفت در گوشه نشینم
در لب کرد و بیکت گفت از خدای بزرگ هیچ ترس را رانندم که لب محتاج بود
و گفت ای راهی منی تر از سوراخی در داغ که در اینجا بود و خود را نایب کند
که سلف که ایت داشتند که جامه انکشت نمای می شدند ما در آنکه یاد تو به که جان
می باید که جدش از نیکه می غنی السنین من اینست **و گفت** هیچ نمی دانه اهل این روز
با سلامت تر از خواب **و گفت** به نین سلطانان است که با اهل علم می شنند و از ایشان
علم آموزند و بزرگ علما آنکه با سلاطین می شنند **و گفت** تخت عبادت خلق است از کلاه

طبع کردن عام از کاه بدان عمارت از کاه پنهان نمودن **و گفت** هرگز تواضع نکردم هیچ
 پیش از آنکه کسی را بدیده ام از حلت دیدم **و گفت** دنیا را بپوش از برای تن را و عورت را بپوش از برای
 دل را **و گفت** اگر کاه را بپوشد هیچ کس را از کیدان نرسنی و هر که بر عورت خود فضل
 دهد او متکبر است **و گفت** عزیز تر از طغان پنج دانه عالم زاهد و فقیر صوفی و زاهد
 متواضع و در ریشی شاکر و شریفی سنی **و گفت** هر که در نماز شافع نبود نماز او در پیش
و گفت هر که از هر چه صدقه کند و خیری کند چون کسی بود که بجهت بیدار بخون شود
 یا ببول انچه بیدار شود **و گفت** رضا تو مقدار است بشکر **و گفت** خلق و جن و ملک ختم
 خدای را نشان **و گفت** یقین است که مژده ندرای خدای برادر صبر و پشورسد **و گفت**
 سبحان اخلاص که می کشد ما را و ما را می کشند و ما را دوست تر در ایم **و گفت** هر که را
 بدوستی گفت بدشمنی نگیرد **و گفت** نفسی که در مشاهد حرام است در معاینه حرام است
 و در خطر حال **و گفت** اگر کسی ترا گوید نعم التجارات این ترا خوشتر است از اذی
 لوید پس التجارات بداند تو صبر و زهد و رزق **و گفت** از یقین کف فعلی است
 در راه صبر که معرفت درست شد یقین ثابت گشت و یقین است که هر چه بتورسد
 دل از که از حق نبوی رسد تا جان نباشد که در آن ترا چون عیان بود بلکه بیشتر از عیان
 یعنی حاضر بود بلکه از این زیادت بود کف سید عالم کف خدای در سخن از اهل خانه
 که در روی گوشت بسیار خوردند کف اهل غبت گفته است که گوشت مسلمانان عزیز
نقلت که حاتم اصم را کف ترا چهار سخن گویم که آن حلت کی ملات کردن و روانا
 از نادیدن قضا است و نادیدن قضا کافیه است دوم حد کردن برادر مسلمان را از
 نادیدن قیمت است و نادیدن قیمت از کافیه است سیم مال حرام و سمت جمع کردن
 از نادیدن شمار قیامت است و نادیدن شمار قیامت از کافیه است چهارم ایمان بودن
 از وعده حق و امید نداشتن بوعده حق و نادیدن این همه کافیه است **نقلت**

القول

که چون یک از شاکر در آن او بسفر شدی گفته اگر جای مرا رسید برای فرج خود جز اول اثر زدن
 آمد برایت و کف مرا را از خواستم اکنون مرا سخت است که شامه سفر جان بودی که
 بعضا و کف اب راست شکی لکن القدر و عیال الله شلیل نزد کفای شدن اسان
 نیست در هر که که سعی مرا استیلا ان شبیدی چند روز از خود رفتی و بر که رسیدی کف
 استفاد المؤمن قبل نزوله ساخته باش مرا پیش از آن که ناکا ترا بپوشد از مرا که پیش
 و بارز و خواست و در آن و قیادانش کف خشت بار هشت و او هر چه جیانی که
 چه می گوید هشت هر که من نرسد با خون من کف دهند پس برای او در صبر بود ابر
 خواست تا جامع بوی دهد او را طلب کردند در ستور کای بود که رنج شام داشت
 و از عبادت گرم غی اسود و آن شب حساب کردند شصت بار یا رب دست رفت بود
 وضو و سلخت و در نماز رفت باز شصت حاجت آمدی کف شد وضو مساز کف می خواهم
 تا چون عز را بپوش باید طاهر باشم نه نجس که بپوشد به چنان حضرت زوی توان عباد الله
 کف که سفیان گفت روی من بر زمین نه که اهل فرزند را و پیش بر زمین چهارم و بیرون
 آمد تا جمع را خبر کنیم چون از آمد اصحاب همه حاضر بودند گفتیم شما را که خبر داد
 کف در خواب دیدیم که بخانه سفیان حاضر شود و مردمان در آمدند و طایر بوی
 شد رفت در زیر کشید و میا زده را در بنیاد بیرون آورد کف صدقه کف شد سبحان
 الله سفیان پس منته کف در بنیاد باید کوفت و چندین روز داشت سفیان کف این اسبان
 دین فرمودن خود را بنده تو افتم داشت که ابلیس بن روزی است نبود که اگر کف او را
 چه خوری چه بپوش کفم این که روز و لکن کف کفم این که روز و سواس
 از خود دفع کرده هر چند که می بد نظرت نبود پس کلمه شهادت بگفت
 و جان تسلیم کرد و بنده دارتی بود او را در بخارا عمر و علمای آن را از آن که در
 سفیان را خبر کردند عمر بخارا کرد اهل بخارا تا باب استقبال کردند و با عمارت بخارا
 رفتند

۷۰

به این در کار معاش کف اگر چیزی رسد شکم و اگر رسد صبر کنم گفت که این معنی که چیزی
 باشد مرگات کند و در جنتانند و اینها شایسته است که بگویند گفت که اگر چیزی
 رسد انشا الله و اگر رسد شکر کنیم بر همه بخواست و سر او در کار گفت و بوسید و قال ان شاء الله
 والله چون از کف بخداد آمد و کف را گفت و سخن او بیشتر در تن کف بود و در انشاء سخن کف در بار
 و ششم چهار دانگ سیم داشتیم در جیب و هم جان در ارم جوایز بخواست و کف با کف چهار
 دانگ در جیب می نهادی خدای تعالی حاضر نبود و ان شاء الله اعطاء در طری بنوده بود
 شقیق و شکر شد و بدان اقرار کرد و کف راست می لوی و از سر فرود آمد **نقش** که بر پیش
 او آمد و کف گناه کرده ام بسیار روی خورم که نمی گفتم که بر آمدی بکف و در ارم کف چون
 کف هر که پیش از فراید زود آمد و باشد شفق کف بیل آمدی و ملک **و گفت** بجای بزم
 که کف شد هر که ای اعطاء کند روزی خوشی بکمال از بارش شود و او سخن کرد و در طاعتش
 و سواس نبود **و گفت** هر که در معصیت جوع کند هم چنانست که نه بر گرفته است و با خدای
 جوع کند **و گفت** اصلا طاعت خوف است و با محبت و کف است علامت خوف تر که ای شکر
 و علامت با طاعت در ایم است و علامت محبت شوق و انابت لازم است **و گفت** هر که با او
 سه چیز نبود از روزی نجات نیابد امن و خوف و اضطراب **و گفت** بنده خائف که او را خوفی نیست
 در آن چه گذشت از حق با حق گذشت و خوف است که نمی داند تا بعد از این چه خواهد
 بود **و گفت** عبادت در جزا است نه جزا و محبت است از خلق و یک جز و خاصش **و گفت**
 هلاک مرد در سه چیز است گناه می کند یا میباید نه و تن به کند یا میباید زندگانی و تن به ناکرده
 ماند یا میباید محبت بر حقش نه هرگز نه نکند **و گفت** حق تعالی اهل طاعت خود را احوال کرد
 زنده گرداند و اهل معصیت را در طاعت ناکافی مرده گرداند **و گفت** سه چیز فقر فقر است
 فراغت دل و سبک حساب و راحت نفس و سه چیز ملاقه تو انکس است و رخ تن و شغل در محبت
 حساب **و گفت** هر که لا سخته باید بود که چون هر یک از اینها **و گفت** هر که چیزی می

۱۱۱

اگر او را دوست دارد که از کار او ترساید و از او دوست آخرت و اگر دوست دنیا **و گفت**
 و هیچ چیز در میان ندانم از بهر آنکه روزی بموت او برخاست و من در میان
 هیچ کس نیستم و مرا فرمود ثواب **و گفت** هر که از میان نعمت در شادستی اندک درستی نزدیک
 او بر کار تر از نعمت بسیار بود و در غم و زاری افتاده است و غم در دنیا و غم در آخرت و هر که از
 میان نعمت در شادان شادستی نزدیک او بر کار تر از نعمت بود در دوشادای افتاد و
 در دنیا و یک در آخرت گفت که شانه شناسد که بنده و انوار است بخدای و اعطاء او چیزی است
 گفت بداند که چون از چیزی از دنیا فوت شود انوار غنیمت شمرد **و گفت** اگر خدای که مردمان را
 بشاید در نکر تا بوعده خدای این تر است تا بوعده مردمان **و گفت** تقوی به چه چیز نکر
 دانست بفرماندن و منع کردن و سخن گفتن و فرستادن و این بود بخواج فرستادی
 در است و منع کردن دنیا بود بخواج مای که بنده دستان که دنیا بود و سخن گفتن
 در دین و دنیا بود بخواج از هر دو برای سخن توان گفت که سخن بی بود و دنیا بود
 و در کسب است که از فرستادن در است بخواج امر و جای او را و منع کردن دنیا
 است و در آن توانی در دردن است و سخن گفتن و فرستادن در محبت است که از سخن معلوم
 توان کرد که هر دو در دین است یا در دنیا **و گفت** هفتصد و در علم را رسیدم از
 پنج چیز که هر چند که است و تو انکر که است و زور که است و در روش که است و بخیل که است
 هفتصد و یک جواب دادند که گفتند هر چند که است که در دنیا را دوست ندارد و در آن است که
 دنیا او را نفریبد و تو انکر که است که بقیعت خدای راضی بود و در روش که است که در روش
 طلب زیاده نبود و بخیل است که حق مال خدای از خدای باز دارد حاتم امر گفت از وی
 وصیت خواستم بگری که نافع بود کف اگر وصیت عام خدای را از نگاه دار و هر سخن بگوی
 تا ثواب انکسار در ترا و بخی را اگر وصیت خاص خدای بکلیت سخن بگوئی بگو خود را بجان
 بین که از کار نبوی

راحة الله عز وجل و آتیه

كتاب الامام ابن خلدون

از جمیع شیخ و طاعت از شیخ در وقت آن که
 از عالم اعرف صوفی امام جهان
 صفتی که به زیاده است و در علمها سابق که تواند گفت ریاضت و پاهای
 وضو و او مشاهده افکایت ندارد و در اصول طریقت و فردی شریعت درجه رفیع
 و نظری نافذ داشت و در فراست و سیاست و ریاست یگانه بود و در معرفت و فطرت
 اعجاز بود و هم گویم جهان بود و هم جواد و انهم افضل عید و هم علم وقت و هر کار فی الدنیا
 الفسوی و البیسة العلیا و انسانی که در از رسول صلی الله علیه و سلم امری باشد
 در امت یقال له نعمان بثبات و کثرت ابو حنیفه و هو سراج امتی صفت ابو حنیفه
 در تربیت بود و ابو یوسف گفت نوزده سال در خدمت وی بودم و در آن نوزده سال
 نماز با یاد بطاعت نماز حقیقی نکردم مگر آنکه گفت ابو حنیفه را چنان دیدم که اگر عوی
 اگر چه که این ستون زمین است دلیل توانستی گفت شافع کف رحمة الله علیه جمله علماء
 علم عیال ابو حنیفه اندر دفعه و قال علی ابن ابی طالب رضی الله عنه سمعت النبی
 صلی الله علیه و سلم یقول طوبی لمن رانی او رانی فرای و وی چند کس از احباب در یافته
 بود عبدالله بن جبر الهمدانی و انس ملک و جابر بن عبد الله و عبدالله بن اوفی و وثیلة
 بن الاشعث و عائشة بنت عمر و هر یک مقدست بدین دلیل که با او در بسیار اشیا را دیده
 بود و با صادق رضی الله عنه صحبت داشته بود راستاد علم فضل او بن همی ادرم و بشرفی و
 در او طایر عبدالله بن المبارک بود انکه که به روضه سید المرسلین رسید صلوات الله و سلم
 علیه و آله و السلام علیک یا سید المرسلین جواب اند که السلام علیک یا امام المسلمین و در اول
 کار عزت عزت کرد **نقل** که از قبیل حقیق داشت و روی از خلق که آیند و میروند
 بنشیند

وَقَدْ كُنْتُ بِالْإِسْلَامِ
فِي غَيْبٍ سَنَةٍ مِائَةٍ
وَأَرْبَعِينَ يَوْمًا
وَأَرْبَعِينَ لَيْلَةً

۵۶ فوق مالک فی السه
سبح و بحمد و بتمامه

تا شمع بخوابد دید که استخوانها سفید علیهم السلام از حد درجی در بعضی بر بعضی اختیار
 می کردند از هفت آن پیدا شد که را از اصحاب ابن سیرین رسید گفت خود را علم پیغمبر
 علیهم السلام متفرق شوی صحیح از سقیم جدا کنی و بیکار دیگر پیغمبر را علیهم السلام بخوابد دید که گفت
 یا اباجنه ترا سبب آن زندگوری اندید تا است من نظام هر که در این قصد غفلت مکن
 و از ترک آن احتیاط او بود که شعی که استاد او بود در پیشگاه و خلیفه جمعی ساخت
 و شعی را بخاند و علما بعد از او حاضر کردند و شریعی را افزود تا پانزدهم هزار می خنای
 بنویسند بعضی با قرار بعضی بکمال بعضی بوقف پس خلاصه آن خط را پیش شعی آورد
 که قاضی بود و گفت امیرالمومنین فرمود که بر خطها که ای بنویس بنویشت و جمله فقها
 بنویشتند بر کنی من ابوجنه او ردند گفت امیرالمومنین فرمود که ای بنویس گفت
 بجا است گفت در سرای گفت امیرالمومنین اینجا آمد یا فخری اوم تا شهادت در رسید
 خادم یاری در شتی که قاضی و فقها نوشتند و از جواز حضور می کنی ابوجنه
 گفت طامه است این مع خلیفه رسید شعی را حاضر کرد و گفت در شهادت دیدار
 شرط نیست یا هست گفت بجهت کف سرخ مرا که دید که ای بنویس شعی گفت که
 که بفرمانت لیکن دیدار تو است خواست خلیفه گفت این سخن از خود در راست و این سخن از
 قضا الیمن از آن من ضرور که خلیفه بود اندیشه در تا قضایا دهد و مشاور
 کرد و از چهار کس که فخر علیما بودند اتفاق کردند که ابوجنه دوم سفیان
 سیرین شریک چهارم شریک هر چهار را طلب کردند در راه که ای اندید ابوجنه
 گفت در راه یک از شما فرستی که گفتند عالم کثرت صواب اید گفت منی خلی قضا خود فرغ
 کنم و سفیان بگردد و شریک خود را دیوانه سار و شریک قاضی شود و بر سفیان در راه
 بگرفت و در کشته نهان شد و گفت مرا نهان از ارباب که سرمه بزنند بود تا او را خبر
 که رسول علیه الصلوة و السلام را خبر فرمود و فخر قاضی افتد و مع بنی سیرین هر که قاضی

بیت

کرد اینکند که دارد یکشتند بر ملاح اورا نهان کرد و از هر سه پیشتر و رشید
اول ابو حنیفه را کف ترا قضا باید کرد کف لجه الامیر و فری ام از عرب و سادات
عرب علم فرائضی نباشد جعفر کف این کار بنسب نقل ندارد این را علم باید ابو حنیفه
گفت من این کار را نشایم و درین قول که کفم نشایم اگر راست کفم نشایم و اگر دروغی
گویم دروغ گوئی قضا مسلمانانرا نشاید و نقلی خلفه خدای را و مادر که دروغ گوئی
خلفه خود که واعظ نادخون و ماسلمانان بر روی کنی این کفست و خجالت یافت بر شمر
بیشتر خلفه رفت و دست خلفه بلو رفت و کف تو چگونه و مستورات و فرزندان
حکوه اند منصور کفست اورا این روز کنید که دیوانه است بر شمر که کف ترا قضا باید
کرد کف مسود را به امده غم ضعیف است منصور کف معلجت کن تا عقلان مل شود
بر قضا بشیر کرد و ابو حنیفه اورا بهجور که هر روزی بایستی نقلت که جمع
گورکان گوئی از دزد گوئی ایشان میان جمع ابو حنیفه افتاد هیچ کور را رفت
تا پیر من از کور کف من بروم و بیارم بر شمشاخ را در رفت و بر من اورا کف
کف این کور را طلال را ده نیست تقصیر کرد و چنان بود کفشدای امام مسلمانان جمع
داشته کف الوطال را ده بوری حیا مانع کردی **نقلت** که اورا بر کس مالی بود و در
حکات آن شخص شاگردی از آن امام وفات کرد بناروی رفت اثباتی عظم بود و در آنجا
صبح سایه بنور الادیواری که از آن مرده بود که ماک امام می بایست در آن روز
کفشد درین سایه ساعتی بنشین کف بر او صلوات و بوار می هست رو انباشد که از
دیوار او متع بنی رسد که بغیر فرموده است کل فرج منفعه من و الی منفعتی
گیرم و بایست **نقلت** که اورا یکبار می بود کرد که از خطبه بیامد و کف من ثلثی
بیشتر کف ترا ششم چند که کف شود داشت کف جملگی تراش کف تراسم که از آن قوم باشند
که حق تعالی فرموده است احشوا الذی ظلموا و از او هم که **نقلت** که وقتی کسی کف بجای

هر شب سجد رکعت نمازی کند امام بشیرد نیت کرد که هر شب بعد از این یا بعد از کعبه
ناظر او راست شود روزی که گذشت کورکات با یکدیگر کفشد این امام هر شب هزار
رکعت نماز کند ابو حنیفه کف نیت کرد که هر شب هزار رکعت نماز کنم روزی شلار که
با امام کفست هر روز که کند که ابو حنیفه شب می خبید کف نیت کرد که هر شب بخیم
کف جملگی خدای تعالی و فرمود مجبور آن محمد و امام یغیا و الیه بندگانی اند
که دوست دارند که ایشانرا بخیری که نکرده اند و کشتن الموت و تها و بر من تمام تا از آن
قوم نباشم و بعد از آن سی سال نماز بدار بطهران تا خفتن کنار **نقلت** که سر زلوی
ابو حنیفه چون سر زلوی شتر شد بود از بسیاری که در سجده رفت بود **نقلت**
که تو انگری را تراض کرده بود از هر ایمان کف هزار ختم قرآن کرده ام کف ترا و کفشد
گاه بوری که جمل یا ختم قرآن کردی تا مسله که اورا مش کور کف کف شدی **نقلت**
که عمر حسن رفته الله علی ظم صلب جان بود چون یکبار اورا بید بعد از آن می
و کفشد و چون در کف او را در می ستودن نشاندی که نباید که جشمش روی افتد
نقلت که داد و دطای کفست سال پیش امام ابو حنیفه بودم در روزی که اورا
نکاه داشتم در ظلاملا بر رهنه نشست و از برای استراحت بای در آن صرد
گفتم ای امام مسلمانان در طلاق الی بای در از آن جی باشد کف با خدای ادب
کف ترا شش در خلق اولی **نقلت** که روزی که گذشت کور کفشد در کور و کف
کف کور ترا و نایف کور کف افتاد در فرست نهادیم اما تو کور کف ترا که الی بای تو کور
همه مسلمانان که از من بپایند بلغزند و برخاستن همه دشوار بود امام را از آن وقت
کود کعب آمد و در حال کعبیت و با اصحاب کفست و چهار کف شمارا در مسئله چیزی
شود و دلیل روشن تر نماید در آن عنایت فرمایند و این نشان کمال انصاف است تا الاجرم
ابو سف و محمد و ما الله به احوال دارند در مسایل مختلف با اندکین گفته اند که بشیر

اجتهاد او بر نشانه جان است آمد که میگوید در اجتهاد که اگر در **نقلات**
 که در کمال را بود را میباشند عثمان را رضی الله عنه دشمن داشتی تا حدی که او را هر
 خواند این سخن با حنیفه رسید او را گفت دختر تو بفلان مهر و خرام داد او گفت
 تو امام مسلمانان باشی در اداری که دختر مسلمان مهری دهی و فرزند هر یک از حنیفه
 گفت سبحان الله چون روانی داری که دختر خود را بچوری دهی چون او باشد که محمد رسول الله
 صلوات الله علیه و سلم در دختر خود مهری دهد آن مرد در حال بیافت که سخن از کجاست
 از آن اعتقاد رکعت و توبه کرد از برکات امام ابو حنیفه **نقلات** که روزی در کرامت
 یکبار در بزمی از ارباب بزرگواران و فلسفات و بعضی گفتند او هری است ابو حنیفه خیم و هم
 نهاد آن مرد کف ای امام و شنای خیم از تو کج باز گفتند گفت از آنکه باز که مشران
 برداشتند **و گفت** چون با قدری مناظره کنی در سخن است یا کافر شود یا از ذهب
 خود برگردد او را بگوی که خدای خواست که علم ایشان را در حق راست شود و علم معلوم
 برابر یابد این کفر بود و اگر کفری خواست تسلیم کرد او از ذهب بزرگ شد **و گفت** من بخیل را
 شد که نگویم و گوی او منم که بخیل او را بدان داد که استقصا کند و زیادت از حق مهر
 ستاند **نقلات** که مسجدی عمارتی کردند از شهر بزرگ از ابو حنیفه چیزی نمی استند
 بر امام کوان آمد مردمان گفتند ما را عرض کن که استخاره خواهد بود درستی از مردمان
 بلی اوستی تمام مشاگردان گفتند ای امام منی که علی و در سخا میماند از این قدر در
 دادن جز این که آن آمد کف نه از جهت مال بود و کس نمی گفتند در آن که ما اطلاع
 باب و کل بود و فرزند اطلاع را غم چون از غیبت استند که اهیت من آن بود که در ملک
 صلاح شش بنی بدید شد و از آن سبب عظیم می بخیدم جز روزی چند را مدان درست
 باز آوردند و گفتند بشنید است امام عظیم شاد شد **نقلات** که در بازاری داشت
 مقدار ناخنی کل ریاضه او جلد لب و دهان و می شست لیسای امام و مقدار نجاست

بر جاده رخصتی می دیند و در کار می شود کفاری انقیزی است و این تقوی چنانکه
 رسول علیه الصلوة والسلام و الخیر بلای اجانه نداده که مدخر کند و یک ساله زنان را قوت دهد
 و گویند چون در ادب طایع مقتدا شد ابو حنیفه لکف الکوفه کنیم کف بر تو باد بر کار
 بشن علی که هر علی که از کار نه بدی چون جدی بود روح و این وظیفه عهد بخوابد
 حال الموت را از وی پرسید که عمر خود مانده است ملک الموت بخ گفت بر داشت و بدان
 اشارت کرد تغییر از هر چه بود از بسیار کسی رسید معلوم نمی شد ابو حنیفه و کف اشارت
 بخ گفت بر خج علم است یعنی این خج علم پس بداند و آن خج علم در اوقات است که حق تعالی
 در خواب از آنده عنده علم الساعة و فی الغیث و یعلم ما فی الارحام و ماتری نفسی را
 تلبس غدا و ماتری نفسی ای ارض تموت شیخ ابو علی بر عثمان الحلای گویند که بشام
 بودم بر سر خال بالا مؤذن رضی الله عنه حفته بودم در خواب خود را در ملک دیدم که
 پیغمبر علیه الصلوة والسلام و الخیر از باطن شبیه در آمدی و پیری را در گرفته چنانکه
 اطفال را در درک پیروز شفق تمام فریشتاد و دیدم و برایش بوسه دادم و در تعجب
 آن بودم که آن بر کتیت پیغمبر کلمه معجزه بر باطن فرستاد شد و کف این امام اهل یارت
 راحة الله علیه **نقلات** که توفیق بر جهان گفت چون ابو حنیفه وفات کرد قیام بخواب
 دیدم که عمله خالیت در حسابگاه ایستاده بودند پیغمبر را علیه الصلوة والسلام و الخیر
 دیدم بر لب عرض ایستاده و بر جانب او از راست و چپ مشایخ دیدم ایستاده پیری دیدم
 میلواری سرور پیش سفید روی و روی پیغمبر غاده و امام ابو حنیفه را دیدم در برابر
 پیغمبر علیه الصلوة والسلام و الخیر ایستاده سلام کردم گفتم مراب ده گفت نایب
 اجانه دهد پس مخبر فرمود که او را ابده جانی این سن داد و اصحاب از اقامه آب
 خوریدم هیچ گفتند با ابو حنیفه گفته بر راست پیغمبر آن بر کتیت کف ابر صمیم خلیل
 صلوات الله علیه و بر جاب ابو یوسف رضی الله عنه هم چنین رسیدیم و بانشاء عقد

که از تمام تاهف که کن رسیدم چون پادشاه هفده عقد گرفته بودم بحی معاد را می
گفت پیغمبر را علیه الصلوة والسلام والخیرة بحی اب دینه گفت ابن اطلبک قال عند علم انی حقیقه
و مناقب او بسیار است و محمد اوی شمار و بوشید نیست بر ختم لایم والله اعلم بالصواب

ذكر امام شافعي رضي الله عنه

ان سلطان شریعت ان بر صحت و حقیقت ان فی اسرار الی ان فی اطراف
ان وارث ابن عمی امام وقت شافعی مطلی رضی الله عنه
شرح او در آن طاعت نیست که سه عالم بر نور از شرح صدر او است فضایل و ثواب از شایسته
او بسیار است وصف از این علمت که شعبه درجه نبوی است و بین درجه مصطفوی
است و در درجات و سیات و کلمات یکسانه بود و در معرفت و فتنه العجوبه بودم لایم
جهان بود و هم جوار زبان و هم افضل عهد و هم علم وقت و هم حجة الایمه من قریش
و هم مقدمه مدو القیام و ریاضات و کلمات او بخداست که از کتاب جلال توان کرد
در سیره ساکن در صوم گفت سائره ما شینم و در بابخانه ساکنه فتوی می داد احمد اجل
که امام جهان بود و بعد از صحت حفظ داشت بشاکری او آمد و در غاشیه دای
سم هفتاد و دو روزی اعتراف کرد که مردی بدین درجه در پیش پنج ساله می نشیند
و صحبت استادان عالی تر کند احمد گفت هر چه می یاد در ایام مجاز او می داند که او با
بیتقاری مبرور خواستیم ماند که او حق این اخبار و آیات فهمیده است ما حدیث
نه دانستیم اما از جور افتاد است جواز را بحی غایتی است خلق را و هم احمد گفت که در فقه
بر طاعت مبتدیه بود حق تعالی آن در سبب او کشاده کرد و هم احمد گفت نمی دانم که در آنست
او بزرگوار است بر اسلام در عهد شافعی الا شافعی را و هم احمد گفت شافعی فیلسوف است
در چهار علم در لغت و اختلاف الناس و علم فقه و علم معانی و هم احمد گفت در معنی

مشافعه

این حدیث که مصطفی علیه الصلوة والسلام والخیرة فرمود که بر سر هر مردی در روزی که از آن
مادرین در خلق میوزاند و انشا فاع است و توری گفت که عقل شافعی و زکات و بی با عقل
کلیله خلق عقل اراجح آمدی و بلال غوامض بود از حضرت رسیدم که در حق شافعی چه می
گفتند از او یاد است و در اینک هیچ عری و دعوتی نرختی و پیوسته لیکن سوزان
بودی که نور طفل بود که خلعت هزار ساله در سر او کردند بر تسلیم راعی اناد در صحت
و بی بود تا در تصرف و همه سابق شد چنانکه عبدالله انصاری او در فقه و بی ندرام
امام شافعی در دست دارم از آنکه در هر مقام که می نامم او را در پیش من بینم شافعی لایم
رسول علیه الصلوة والسلام والخیرة بحی اب دینه مر کف ای سرتو گشتی گفتم یا رسول الله
یک روز تو گفت زدی لای نزدیک شدم اب دینه خود بگفت تا بدین من نزدیک رفتم
با از فقه چنانکه لب و دهان و زبان فرساید بر کف اکنون برو که خدا یار تو یار دهم
در آن ساعت علی مرتضی رضی الله عنه بحی اب دینه که انشائی خود بیرون کرد و در آنک
فکر تا علم بی و علی زبیرات که چنانکه شافعی شش ساله بود که بدین نهان
رفت و مادرش را همد بود از بنه هاشم و مردم امامت بوی می سپردند روزی در کس
بیامرد و جامه دانه بدو سپردند بعد از آن که از آن در کس میامد و جامه دار میخواست
بحی خوش روی داد بعد از آن که در کس میامد و جامه دار طلبید گفت بیار تو دارم گفت
نه دارم لایم که نامه در و حاضر نباشیم ندیدیم که بی گفت که از آن جرداری مادر شافعی
ملول شد شافعی در آمد و گفت ای مادر طالت جرات حال از کف شافعی گفت هیچ بر
نیست مدعی کجاست تا جواب لایم مدعی کف سم شافعی گفت جامه دار تو خواست برو
و بار خود بیار و بستان از حد را می آمد و متولد فایده که او را بود متحیر شد از حد
او رفتند بعد از آن بشاکری مالک انشاد و مالک هفتاد و نود سال بود بر سر لای مالک
بنشست و هر فتوی که بیرون می کرد بدید و مستحقه را الفتی بر و باز در و بوی که به ستر

از این احتیاط که جزو یک حکم است شایع بودی و مالک در روی نازیدی و در آن وقت خلیفه
مردن الرشید در **نقلت** که هر روز شش بار سه مناظره که زنده هر روز الکفای
دو رخی هر روز الکفای روزی ام فانت طالق از یکدیگر جدا شدند و هر روز زنده و خطم
در دست می داشت نفیر از جان او برآمد منادی فرمود و علماء بعد از حاضر در و این مسئله
فتوی که در صبح پس از ابراب نشست گفتند ضلای داند که هر روز رخی است بافتی
شایع بود که از زبان برخاست و گفت من جواب دوم خلق تعجب کرد و گفتند که در این
است بکله که چندین علماء فخر حاضر اند و از آن عاجزانند و او را چه محال می بود هر روز گفت
او را بجا آیند و گفت جوابی که گفت حاجت تراست من تمام این گفت و شایع گفت من
تحت فردای که جای علماء بلند تر است خلیفه او را برکتی نشانید پس شایع گفت و او را قسیده
مجلس بود و تا آنکه ساه غیبی که از جواب دوم هر روز گفت سوال از نصیحت گفت که اگر
هیچ مصیبتی قادر شده و از بیم ضلای باز آیمشاده ای گفت بلی گفت بخدای که چنین است
گفت بلی گفت من حکم کرده که تو از اهل عشت علماء از او در روزی که بجه دلیل محبت گفت بقرآن
حق تعالی می فرماید و اما من خاف مقام ربه و علی النفس عن الهوی فان الجنة هی للمادی
هر که از تقدیر مصیبتی کند و بیم ضلای او را از آن باز دارد عشت جای اوست مه فریاد برآورد
که در حال طفولیت چنین است در شباب چون بود **نقلت** که در میان مردم در میان
و نبشت گفتند چه حالت گفت عاری زاده بر درباری می کند هر بار که در بر او می آید
حرمت او را بر می خیزم که رواند که فرزند رسول فرالاید و برنجیری **نقلت** که وقتی
که مالی فرستاد تا رجاء و راف که صرف کند و شایع لاجل حاضر بود بعضی از آن ملازمین دیگر
او بر زد و گفت خداوند مال چه گفته است گفتند و نصیحت کرده است که این ملازمین و نشان
شایع دهد شایع گفت من این طایفه را شاید گفت من متقی ام و بر نکر **نقلت** که وقتی
از صنایع علم آمد و در هر از دیار باوی بود گفتند ضیاعی آید خرد بالی سفند ان

ازین برون ملک خیمه زد و آن روز در رخت و هر که آمد می بوی می در آن می نشیند هیچ نماز
که از بلاد روم و سایر بلاد می فرستادند و مارون الرشید یکبار از بهای خرد بفرستادند
که با داران شد از آن بحث کرد اگر ایشان در آنجا می آیند و ما را از آنجا که از آنجا می آیند و ما را از آنجا که از آنجا می آیند
خلیفه فرمود تا منادی که در آنجا می آیند و ما را از آنجا که از آنجا می آیند و ما را از آنجا که از آنجا می آیند
و گفت جواب ایشان ترا می بگوید که گفت من جواب دوم خلق تعجب کرد و گفتند که در این
بر وقت و بر سر آب انداخت و گفت هر که با ما بحث می کند لاجایل ترسایان چون از این برون جاسمان
شدند و خبر بقیع روم رسید که ایشان مسلمان شدند بر دست شایع قسیده الحمد لله که از آن
لجایی که از آنجا می آیند و ما را از آنجا که از آنجا می آیند و ما را از آنجا که از آنجا می آیند
شایع قرآن حفظ کند و در آنجا بود که گفت و از آنجا که از آنجا می آیند و ما را از آنجا که از آنجا می آیند
کند ماه رمضان اما پیشتر فرمود شایع هر روز جزوی قرآن مطالعه می کرد و هر شب در تراویح
می خواند تا در ماه رمضان همه قرآن حفظ کرد و در عید او را فرمود که دوری بود شایع حتی
که در بر این بیدار و بر عقد کرد و بیدار می طلوع کرد و بعد از آنکه از آنجا می آیند و ما را از آنجا که از آنجا می آیند
بعد از آنکه از آنجا می آیند و ما را از آنجا که از آنجا می آیند و ما را از آنجا که از آنجا می آیند
بعد از آنکه از آنجا می آیند و ما را از آنجا که از آنجا می آیند و ما را از آنجا که از آنجا می آیند
نماز چون درست بود از کافرا جدا می شود و از آنجا که از آنجا می آیند و ما را از آنجا که از آنجا می آیند
و جواب بسیار است اما این که جای این محبت **و گفت** که علی ای رایی که بر تو و نا و پلش
کرد در بدایت از هیچ نیاید **و گفت** من می بینم که که علم را بر حرف از ادب تعلیم کرده است
و گفت هر که علم در جهان آموزد می علم ضایع کرده باشد و هر که علم از کسی که شایسته باشد
باز دارد علم کرده است **و گفت** از دنیا را بکرده نماند می فرستاد خرم **و گفت** مکرر است
آن بود که چیزی در شکم او شود وقت او آن بود که از شکم او بیرون آید وقتی که از آن گفت من
نیکو ده که چند از غضبت بر زبان بر که بر مردی روم می رفت هرگز نگوید درینا

درام و از نور علی می طلبد امام عظیم الهیت داشت از آن معنی که هر خود جرمی شناسد بر
امام برخاست و غسل کرد و نماز مشغول شد خادم کفای هر دو بار کرد که امام یکا و توفیق مشغول
جوان بارگشت چون بر خاه رسید بارش برخواست و در یکشاد و صحت کلی یافت بفرمان
خدای عزوجل **نقلت** که بر لب ای وضوی سخت دیگر بالایی او وضوی سخت حمت
امام را برخاست و زیر امام شد وضو سخت چون از وضو و وفات کرد از اجواب در پیر
گفت خدای با تو جگر گفت برفعت کرد بدان حمت که از آن امام را کردم در وضو سخت
نقلت که احمد گفت به باریه فرستم به شما راهم کردم اعز را دریم بگوشه نشسته گفتیم
بروم و از روی راه برسم و رفتم و رسیدم کف مرا کشید ام باه ناز داشتیم و بدو گفتم
او در شورید کف ای احمد تو که ای که خانه خدای می روی و روزی رساندن از خدای می
نباشی الا هم راهم کنی احمد گفت ای عزیز در وفات گفتیم که ترا در گوشه ها خدای نکاتند
بوشید از وضو گفت چه می اندیشی ای احمد او را بندگانند که او خدای غالی شود در هند و جله
زینب و لوه از راه برای ایشان احمد گفت که لاجرم جمله آن زینب و لوه زرشه بود از خود رفتم
صاف او را در راه که جواد که داری ای احمد که بنده است حالا که او خواهد از برای او
اسمان بر زمین زینب و او را بنور خود ما بنورش بینی **نقلت** که احمد در بغداد نشستی
اما هرگز نمان بود از غریزی که این بنی را ابراهیم منیر رضی الله عنه وقف کرده
بر غازیان و از بن صوفی نماند از آنجا آمد او در یکی از آن روزی بر صلیح را
یک سال در اصفهان قاضی بود و صایم الدهر و قایم اللیل بود و در شب در ساعت پیش خفت
و بر در راه خود خانه می در ساخته بود و شب آنجا نشستی که نباید که در شب کسی را
مهی باشد و در بستان باید این منقاع بود یک روز برای امام احمد زمانه بخند خرمایه
از آن صلیح بستاند چون نان پیش احمد او در دلف این صلیح بود و دست گفتند خرمایه از آن
صلیح است کف اخراج یک سال قضا اصفهان کرد و دست طاق طاقشاید گفتند بر این را

چشم گفت بهید چون سطر باید بگویند که خرمایه از آن صلیح است و از آن احمد است آن
به خواهید بستانید جمل روز در خانه بود که سایل نیامد که بستاند نان بوی گرفت و بدجله
انداختند احمد گفت چه کردید بدان گفتند بدجله انداختیم احمد بعد از آن صلیح جله
چون در در تقوی تا حدی بود که کف در جمعی از سطرانی سمین بود نباید گفت **نقلت**
که یکبار بکه رفته بود پیش سفیان عیینه ناخدا تمام کرد یک روز رفت که در ستر
نابند که جرنیلمه است چون رفت احمد جامه یک کار داده بود و بونه شسته بود
و توانست بیرون آمدن مردی برایشان آمد و گفت خدای خدایم تا در صبح خود
سخ گفت خلف جامه خود عاریت دهم گفت نه گفت باز نگذرم تا ندیدم پیر این یک کف کتابی
به نویسم از خود آن کلاس بخیر برای کف کتاب بچشم کف نه استریشان ده که نایم در
به پیرم کف و بخ کفحت از برای **نقلت** که احمد را شکاری مهمان ام از شب کوزه
اب پیش او برد بامداد هم جان بود احمد گفت چرا کوزه اب هم جان بر است طالب
علم گفت چه کرده کف طهارت و نماز شب را این علم بجه اموزی **نقلت** که احمد در راه
داشت نماز شام شکاری را گفت تا زیادت افزیز چیزی بوی دهد فر در گرفت چون
رفت امام احمد فرمود بعقب ایوب که بستاند شاکر کف طایفه کف آن وقت در بطن
خود طمع از بدنه باشد این ساعت چون بیند بستاند وقتی شاکری در بر نه را
مهم کرد بیب اندک بیرون خانه را یکا کلیدند و ده بود کف کلان کلان شاه را بسلام
گفتی ترا شاید علم اموختن اما وقتی سطر بگر و غاده بود چون یازی رفت بقال
در سطر او در دقت از خود بردار که من شناسم که از آن تو کلام است امام احمد سطر
بوی رها کرد و رفت **نقلت** که احمد مدینه از روی عبدالله مبارک که در تا عبدالله بخا
آمد بر احمد گفت ای بدر عبدالله مبارک بر خانه است که بدین تو آمده است امام
احمد راه نداده بر رفت در صحنه صحت است که سالهاست که در از روی اومی سخی الکون

له دولتی چنین روی بدخانه تن آمده است راه نمی روی احمد گفت چنین است که تویی گوشت
 مای تن سم که اول به پیغمبر خورده لطف او شوم بعد از ان طاق فرات او دلام هم چنین روی
 او عمر که دلام نا انجا به پیغمبر که فرات در می بود و او را دکانی عالی هست در معاملات
 و هر که از مسئله بر سبکی اگر معاملتی بودی جواب داری و اگر از خفا این بودی جواب
 به پیش خانی لاری **کف** از خدای تعالی در خواسته نادرکی از خوف بر و شکایت نا جان
 شدم که هم آن بود اخبر از من زایل شدی دعا کردم گفتم ای تقرب بنویس چه چیز حاضر
 کف بکلام من بخوان **رسید** که اظهار صیحت کف کند از انفات اعمال ظاهر باشد
 گفتند تویی صیحت کف **الثقة بالله** باور داشت بخدای در روزی گفتند
 رضایت کف انکارها خود بخدای بسیاری گفتند محبت صیحت کف این از نش
 رسید که نا آورده است من این جواب نکوم گفتند در حد صیحت کف نهاده است
 ترک علم را بنی نهاده علم است و ترک افروزی از طلاق این نهاده علم است و ترک هر چه
 ترا از خدای دور کند را بنی نهاده عارفانست گفتند این صوفیان که در سجده
 نشسته اند بر تو کلام علم گفت غلطی کنید که ایشان را علم نشانه است گفتند
 همه مت ایشان در تکی شکسته بسته اند کف من غلام قوی را بر روی زمین نشسته
 صفت تر از آن قوم که مت ایشان بنانه نان پیش نهاده چون واقف تر از آن از ان هم
 که گفتیم در درجه شده بود در ان حالت بدست ایشان می کرد و بنانه گفت نه
 هنوز سرش گفت ای بدر اینچه حالت کف وقتی با خطر است چه جای جواب تیر
 مددی کن که از جمله حاضران که بر بالین اند غنی البین و غنی اشغال تعبید کی المیست در
 بر او ایستاده و خاک او را بر سر نهاده و روی کوبیده ای احمد جان روی از دست من فری
 کوم نه هه نوزنه هه نوزنه ناله نفس مانده است جای خطرات نه جای امن و خوف و فاش
 کرد و جان او بر داشتند و مرغان می آمدند و خود را بر جان او می زدند تا جمل او را در خون

محول

و کبر و رسا مسلمان شدند و زناهای انداختند و غرض می زدند و لاله لاله می گفتند
 و سبب آن بود که من تعالی که بر چهار قوم انداخت در ان روز با فرط طبع بر خان و یکی
 بر هودان و یکی بر ترسیان و یکی بر سلمان اما از روزی بر سید که نظر او در صیقه
 پیش بود یا در مات کف او را در دعاستجاب بود یکی اندک با در با هر کرا ایمان
 انداخته بد و هر کرا ایمان داده بازستان ازین دو علی در حال حق افتاد تا هر کرا
 ایمان داده بود باز گرفت و دیگر در طلاق ایشان را اسلام روزی که در هم جمع کف
 احمد را جواب دادم بعد از وفات که می شنیدی گفتم این چه وقت است کف نشی در عالم
 لغتم خدای با توجه که گفت میفرزید و تلج بر سر نهاد و غلبه در پای فرات رفت
 بالحمد این از برای است که کف قرآن مخلوق نیست بر فرموده ام چون از عالم کف بنویسند

طابت

کدر اوطالی

ان شع دانست و منش ان چراغ آفرینش ان عالم طریقت ان عالم حقیقت
الحمد لله رب العالمین **الحمد لله رب العالمین** **الحمد لله رب العالمین**
 ان انا بران طایفه بود و سید القوم و در روح یک کمال بود و در انواع علوم مجرب
 تمام داشت خاصه در فقه که بر سر آمد بود و متعین نشسته و بیست ابو حنیفه
 شاگردی کرده بود و فضیل را بر همه ادم را دیده بود و بر طرف او جیب را می بود
 و از اول کار در ان روز او حرف غالب بود و پیوسته از خلق رسیده بود
 و سبب توبه او این بود که نوحه کری این بیت می گفت **شعر**
ای حدیثک مد اللیلی **وای عهدک اذا سالاره**
 کلام موی در روی بود که در خلایق نشسته نشد و دلام چشم که در زمین بخته نشسته
 در روی عظیم ازین صفت بوی فرود آمد و قرار از روی برفت و متخیر است و هم چنین بر سر

بنده کنی سلامت دین جانها همان بنده که در سلامت دنیا در یک وقت
وصیت خواست که هر یک که کنی در دنیا بقدر آن کنی که ترا در دنیا مقام خواهد بود
در دنیا را خواهد بود و هر یک که کنی برای آخرت جان کن که ترا در آخرت مقام خواهد
بود و بقدر آنکه ترا در آخرت را خواهد بود و هر یک که کنی وصیت خواست که هر یک که
منتظر تو اند و گفت ای تقی و طاعتی از منی افکند رات بدان ماند که شکاری کند تا
منفعت از هر یک که را رسد هر یک که گفت که سلامت خواهی سالی بر دانی بود ای و اگر که
خواهی بگیری بر آخرت که بگیری از هر یک که بگیری تا زنی رسید **نقلت** که نصیحتی
عمر دوبار در او را دید و بدان که هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری
این گفتگوست است و در خواهد بود که نام من در رصفه ام این سقف را بیدم کانوا لم یؤمن
فصول النظر کما یؤمن فصول الکلام دوم باین بود که گفت که بگیری از هر یک که بگیری
و معروف که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری
چشم او در مقدار بود که اگر از ایشان دیدی از ظلمت آن شکایت کردی تا لا اجرم از راه
رسم جهان دور بود که گفت که هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری
معتقد بودی که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری
گفت که هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری
که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری
ممکن است تا در آن **نقلت** که دایم از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری
را از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری
دیگر و در بیتی گفت پیش در او رستم از اخوان یافته عجب داشتم گفتیم یا سلیمان این خوش
دینا از چیست گفت که ما را شرفی دادند که او را شرفی دادند که او را شرفی دادند که او را شرفی دادند
نقلت که ابو محمد و ابو یوسف را چون اختلاف افتاد که حکم او بودی پیش او آمدند که بشت بر

یوسف در روی تمیز و با هم اختلاف افتاد و با یوسف سخن گفت که قول تو را حجت بود
گفت اینست که هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری
هر دو در علم بر او اند و هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری
گفت که هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری
عمر دین است و در دنیا و ابو یوسف از سفاهت بعلم آمده است و علم را سبب عزت و جاه خود را
هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری
قبول کرد هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری
در خواست که هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری
داده شفاعت خواست تا او را راه دهد و هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری
بر او داد در آمدند و بنشینند و در وعظ آغاز کرد هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری
باز گفت که هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری
از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری
بنا بر آنکه هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری
ابو یوسف از دین خراج او رسید که نفقات خرج او بدهد و هر یک که بگیری از هر یک که بگیری
در آنکه بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری
داده و فانی کرده است که هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری
حساب کرد که هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری
رو بگردند که هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری
گفت ای سیرق غارت جرمی که کرده وفات کرده بود و هر یک که بگیری از هر یک که بگیری
در آنکه بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری
و قرآن در خاندان گفت که هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری از هر یک که بگیری
گفت

که هر که نفس را بر من دست بخورد در حال اولی که نباشد بر من کاش و فاقه دارد
 وصیت کرده بود که در روزی بوی دفن کند که پیش روی من نازد و جان او زند
 و امر از من جانت و از شب که از دنیا مفادقت کرد از آسمان او آمد که ای اهل زمین
 در او طایع من رسید و حق سبحانه و تعالی از وی راضی است بعد از آن عواقر دیدند
 که در او در هوا بود و کف این ساعت از زندان خلاص یافتن شمع بیاد ناخوانا و
 بلیند وفات کرد و در روزی که از آسمان او آمد که در او بمقتضی رسید رحمة الله

در کارهای محاسنی

از سید اولیا آن عهد لقباً آن مختبر است **از محترم مختار اختصار**
در مناقب شیخ عالم حالت محاسن رحمة الله علیه داسعة
 از علماء و شایخ بود در عالم ظلم و باطن و در معاملات و اشارات مقبول النفس
 و رجوع اولیادقت در مینه فنید و در او تصانیف است در انواع علوم و سحت عالی
 ممت بود و زواری بود و خاوت و مروت و عی حاش و در زراست و صلات و نظر بر داشت
 و در وقت خود شیخ المشایخ بعد از او در رجید و توحید مخصوص بود و در محاسن
 و مشاهد باقیه الغایت بود و در طریقت محبت و تزیل و رضا و انوار است
 مقامات و شرح این سخن طریقی دارد بصری بود وفات او در بغداد بود و بعد از وفات
 افت بر رخ کس از نیران افت البسم ما و بر طالی اشارت متابعت نمایم او را محاسن درم چند بجزای
 سم رویم جهانم این عطا بجم عمرو بن عثمان رحیم الله بزرگه ایشان جمع کرد میان علم
 و حقیقت و میان شریعت و طریقت و هر که جز این اندر اعتقاد را شاید اما این سخن را هم اعتقاد
 شاید و هم اعتقاد را شاید و بزرگان طریقت گفته اند که عبدالله خفیف ششم ایشان بود
 که هم اعتقاد را شاید و هم اعتقاد را شاید اما حق پیش ستودن نه کار ایشان است **نقلت**

امام رضا

که حادث را بی منزل از نیران بزرگه ایشان جمع کرد میان علم
 جبر کف بغیر فرموده است و صحیح است که القدری مجوس هذه الامة قدری که بزرگه
 این است و بزرگه قدری بود و بغیر علی القلوة والسلام و الخیة فرمود که میراث سرد
 سلمان از مع و بدر من مع بود و وفای نام و عنایت حق تعالی در حق حفظ او جند
 بود که چون دست به طعم بردی که شربت در بر روی که در شب انکث او کشیده شد
 چنانکه انکث فغان از بزرگی او بدافست که آن لقمه بوجه نیست **جند کف** روزی حادث
 پیش از او در روی اثر گرسنگی که بگویم طعم ارم کف بیلد در خانه شدم چسب
 طلب کردم شبانه از عروسی چیزی آورده بود و در پیش از بزم انکث او مطامعت
 لقمه در دهان نهاد و هر چند که هر چه در فرشت در دهان او انداخته بود و در دهان
 و در میان سرای انداخت و برون شد بعد از آن کف از آن کس سبعم حادث کف لقمه
 بزم خواستم که در آن کاه دارم این مرا باضای منشا است که در هر طعم که در روی
 مشبیه بود خلق فرزند و انکث من مطامعت نادر هر چند که کوشیدم و فرزند آن
 طعم از جای خود کفتم از خانه میثاق فرمود بسلفتم اموز در خانه فرای کف ایم در لقمه
 و باه نان خشک شش از دم بس بخورد کت چینی که پیش در چنان ای چنین باید آورد
و کت سه سال تا کوشش من از هر چه فشنیده است پس سه سال بکر حال فرزند
 بگردید که سر منی اضای هیچ فشنیده است **و کت** که را که در نماز میبند و او بن
 شاد شود متوقف مایدان نماز او باطل شود بانه لکن غالبین من اخست که باطل شری
 و در محاسب مبالغه تمام داشت چنانکه از محاسنی از جهت گفتند **و کت** اهل
 محاسبه را چند خضات است که بیاورده اند در سخن گفتن که چون قیام نموده اند بنقش
 حق تعالی بنابر شرف پیوسته اند و همه چیزها بقرت عهده دست دهد و بقر کردن
 هر که را عهده قری باشد مخالفت هوا و آسان باشد بر عهده قری دار و بدو خصلتها

مراطلبه نای که این محبوب است اول خلعت آنست که بی لای سواد پادشاهی نه برانست و نه بدین
و نه بیرون و نه بعد و در دروغ و به بزرگی و سپهر و عدل خلاف کنی چون توانا و در توانایی
کس را عدل مده که این بصواب نزدیک است و چه عاقل اند که پس از خلعت بی لای سواد پادشاهی نه برانست و نه بدین
در هیچ دعا بد کنی نه بکفتار و نه بکفر و در کفایت بجوی و برای خدای غمناک و ششم بر هیچ کس لای
ندی نه بکفر و نه بشکرت نه بنفاق که این رحمت بر خلق نزدیک است و از منت خدای تعالی دور
تر است و هفتم اندک قصد هیچ معصیت کنی نه در ظاهر و نه در باطن و جوارح خود را از همه
باز داری و هشتم اندک هیچ خود بر هیچ کس نیفتی و بار خود اندک بسیار از همه کس بر داری
در این بدان محتاج باشی و در آن چه از آن مستغنی باشی و نهم اندک طمع از طاعت پروردگار
و از همه نایب شری از این دارند و دهم اندک بلند درجه و است کمال عزت نزد خدای عز و جل
خلق را نخواهد در دنیا و آخرت بدان سبب بدست توانی که هیچ کس را بهین از فرزندان
ادم صلوات الله علیه مگر او را از خود هم نزدیک **و گفت** مراقبت علم دلت در قرین خدای
و گفت رضا را لم گرفت است درخت جاری احکام **و گفت** صبر ثبات پنهان شدن است
و گفت تفکر اسباب را حق قائم در ذات **و گفت** تسلیم بابت بودنت در وقت نزول یا
نه تقیری ظاهر و باطن **و گفت** حیا باز بودنت از فعله خویش که خدای بدان لایق بود **و گفت**
محبت میل بود به یکی بجزی پس از این اگر رفت بر خوشتر و جان و مال موافقت کردن در
نمان و اشک را پس بدانستن که از تو همه تقصیر است **و گفت** خوف آنست که البته که امرات تواند
کرد که نه مان از میان بود که پس بدین حرکت مایه خود خواهد بود در آخرت **و گفت** علامت آنست حق
و حث است از خلق را بر تر است از همه خلق در راست و منفرد شدن بکلمات ذکر
حق تعالی بر قدر اندک حق در جای کی پس در این از آن است مخلوقات از رحمت
بر کی پس در **و گفت** آن باشد که او را بگوید آن شریک خلق هیچ مقولانند و هست
صلاح دل خویش را در دوست ندارد که در مان زانو اعمال او بیند **و گفت** در همه

کارها از سستی عزم حد کن که در رفت بر تو ظفر باید و هرگاه که فتور عزم دیری از خود هیچ
از مکر و خدای بنام جوی و در رویش را کف کن لایق و الا لایق خدای را باش و آن خود را باش و آن
سخنه است **و گفت** سزاوارست که لایق نفس خود را ریاضت دهد لایق اینده است که او را راه مانند
بقیامات **و گفت** هر که خواهد که لذت اهل کثرت باید که در صحبت درویشان صلاح
قانع باش **و گفت** هر که باطن خود را درست کند عیاق و الاضطرار خدای تعالی ظاهر
او را اراده کرد اندک بی اهدت و اتباع سنت **و گفت** اندک حرکات دل در محراب غیب عالم بود
بهر از اندک حرکات جوارح علم بود **و گفت** بوسه عافان فری بر بند حندن رضا
و غواصی میکند در بحر صفا و بهر دهن از رند و صفا و نانا اجماع بکلی می رسد در خفا
و گفت سه چیز است که اگر از اینها بد از آن هر چه در از دنیا بیاستیم دوستی بیکو با صیانت
و با وفا و با شفقت **و گفت** که نقصی می کرد در رویش از وی رسید که معرفت حق است
رند با حق بند بر حق او بدین سخن تر نشیند **و گفت** این الی لایق معرفت بند بخود نشاند
و بعد خود حاصل کند بدین راه حق بود و حق و این را بود و این معرفت حق حق بود
رند و او بود که حق را حق پیانید **و گفت** ایجا متحیر شد و تر نشیند **و گفت** در دیگر
منه است که چون معرفت حق حق است با او است که این حق کلام کتاب کردن در معرفت
بجه کار آمدن آنچه حق بند بود بدین راه که ادب الی بود که آن خود خواهد
را در در من اندک اندک فلاحیت بود لایق تر نشیند **و گفت** در دیگر معرفت
که معرفت حق حق است بر آن حق که از آن چون هر حق که بند بعبادت خواهد که از حق
خواهد بود و بتوفیق او خواهد بود پس بدین راه حق کلام کتاب
نقصین کرد و الله اعلم بالصواب این سر و کف که حارث از وقت که وفات کرد در
محتاج بود و ابدا در ضیاع بسیار مانده بود و هیچ گرفت رهم در آن وقت فرسوده شد که
دستش بود و الباقی عند الله **رحمة الله علیه رحمة واسعة**

کتاب اسبیلان از اراخی

ان مجرد باطن نظام انسا از غایب حاضر ان در روح و معرفت عالم از حدیث
 صفت کامل ان در پای دانای ابو سلیمان از رای رحمة الله علیه و رحمه واسعه
 یکه وقت بود و لطیفه عهد بود و از غایت لطف او از ارجان القلوب کشف آمد و در
 ریاضات صعب و جوع مفراطه نشانه نیاورد اش چنانکه او را بدار الحاکمین کشیدی که هیچ کس
 از امت رجوع او صبر نتوانست کرد که وی در معرفت بحالات غیبی نفس حریف عظیم داشت
 و او را کلمات است عالی و اشاده لطیف و در پیش در ادب است در درشت از ارجا بود
 احمد حواری که مرید او بود کف شسته در خلق فائز در در ان میانه راجی عظیم یافتیم
 دیگر در اسبیلان کفتم کف ضعیف مردی که تراش نور خاق در پیش است یار خدا دیگر
 کوفه در مالدی که در در جهان هیچ چیز از ان خط نیست که بند را از حق تبار داشت
 و ابی سلیمان کف شبی در سجده بود و از سر او لام بود در وقت دعا یک نهان کرد و راجی
 عظیم از راه این صفت من سید در خواب شد و هفت روز از داد که با سلیمان در روزی
 از وقت بود که روزی در دم کرد دست دیگر روزی در صبر بودی نصیبی
 برادری سوگند خورد که هرگز در عالم بیار که هر روز در دست پیران کرده بکفت
 سجان اضرائی که لطف خود در نه کای و می هرادی تعبیه کرده است **و کفت** و قتی
 خفته مانده بود و در دروغت شد خوری دیدم که هر کف خوش و خبی را با نصیحت
 که مرید ار اینده در برده از هر تو **و کفت** شب خوری دیدم از ان شسته که در دروغت و دروغی
 او جری بود که وصف نتوان کرد و صفت زیبای او بجای که در عبارت می نگذرد کفتم این
 روشنی و جمال از جا او روی کف شبی قطره چند از این بارید از ان وی می شنید این همه
 انانیت که اب جیم شما کفره و بجا حور است هر چند که پیشتر خویش **و کفت** ملاقات بود

الذکر

که وقت نان خوردن نان و غذا خوردن شبی در ان می نگذردی بود که خوردن و غذا خوردن
 خودم کردم جای که بخوری نمی نگذرد صد هزار شهادت با دل تو ندانم چه خوابی کرد **و کفت**
 دوستی داشتم که هر چه خواسته برادی بیا از چیزی خواستم کف چند خوابی صلاقت دوستی
 او از در فریفت **و کفت** و خلیفه انکار کردم دانستم که سخن من بشنود و از ان نه این بشنود من
 مردمان بسیار بودند ترسیدم که همراه پیوند و صلات ان به طریقت در دروغت من شود از نگاه
 نه اظهار گشته شوم **و کفت** مریدی دیدم بدست خوری الا اب زهرم کفتم که از ان به شکل
 شونده خوری کف جز ان الله خیر من برخواست و کف همراه نمودی که چندین سال این رت
 بودم این کف و برنت احمد خوری کف این سلیمان در وقت احرام لبیک گفتی کف حریف
 بری علی اله و جی فرستاد که ظالمان امت خود را بلوی نامر یاد کنند که هر که ظالم بود و
 مر یاد کند من او را بکشت یاد کنم بر کف شسته که هر که نقشه حج از مال شسته کند
 از کاه که یک لب که او را کند البی که و لاسد یک حتی نزد قیام **و کفت**
 که بر فضیلت طاق شنیدن ایت عذاب نداشتی از فضل رسیدند که مرید بر وجه خوف
 بجه رسید کف با کف لکناه این با سلیمان کف کف کف را خوف بسیار بود از میاری
 کناه نه از اند لکناه **و کفت** که صانع عبد الکریم کف با خوف در دروغت با او نشد
 از ان هر دو کف در شتر کف رجا از سخن را با سلیمان نشد کف سبحان الله که چنانچه
 سخن است ان که ما پریم که از خوف تقوی و صوم و صلات و اعمال کفره خیر و از رجا خیر
 بر طین رجا روشن تر بود **و کفت** من ترسم از انشی که ان عقوبت خداست باقی ترسم
 از عذای که عقوبت او انش است **و کفت** اصل همه چیزها در دنیا و اخری خوف است انو قول
 که هرگاه که خوف در دل جایم بود خنوع بر دایم کرد و در ان کفم که در کاه
 بر دروغی که در دروغت از خنوع حاصل یابد **و کفت** هر که از دروغ خوف جدا نشود که
 ان دل خواب کرد و یک روز احمد خوری را کفتم چون مردمان این که با عامل می شد از ان

که نور خوف عملی کن لقمان سر را گفت بزرگوار کسی که در دنیا امید نشود از رحمت
 او امید دارد بخدا ای امید داشتی که در این دنیا باشی از کار او **و گفت** چون خود را در شوق
 بعد از آن در خوف انداز تا آن شوق را از خوف از راه بر کنی و این تعلات بخود محتاج
 نری از آن که بشوق **و گفت** فاضلترین کارها اخلاق رضا نفس است و هیچ چیزی را اعلامی است
 علامت خذلان دست داشتن را گویند است و هر چه بر آن کار است و زنی کار
 نوزد است و فرزند است **و گفت** احتلام عقوبت است از آن جهت که بپند که عقوبت سیرت
و گفت هر که سیر خورن عادت کند شش حس روی در این عبادت را حلاوت نیابد و حفظ
 وی در یاد داشته که شکر شود و از شققت بر خلق محروماند که ندارد که همه جهانیان
 سیر اند و عبادت بر وی گران شود و شهوات بر وی زیادت کرد و همه مومنان در
 مسجد گردند و او را گرد میزنند **و گفت** جوع تدریجی از خزان است مگر که ندهد
 بکس اما بدان که او را دوست دارد **و گفت** چون آدمی سیر خورده و اعضا او از شهوات سیر
 گردد یعنی ما شام سیر کند و هیچ شهوت دیگر از او نکند **و گفت** اگر سزا کفایت است
 رسی که کفایت دنیا **و گفت** هرگاه که ترا حاجتی بود از خواج دنیا و آخرت هیچ مخور تا از وقت
 که از حاجت رو گردی از اینها غفل را تغیر ده و از حاجت خواستی از تغیر تغیر و در پس
 بر تو باد که بر هیچ حرصی که جوع نفس را ذلیل کند و در آن رفتی و علم سعادتی را بر تو روز
و گفت اگر کمالیقه اتصال شکر خورم در ستر دارم از آنکه تا روز ناز کم زور که شب از وقت
 در آید که افشای فر شود و شب در من از وقت آید که بعد از طعام بر شود **و گفت**
 صبر کند از شهوات دنیا مگر نفس که در دل او نوری بود که با خفتش مشغول دارد **و گفت**
 چون بنده صبر کند و از دست در آید و صبر کند بر آنکه دوست ندارد یعنی عذاب **و گفت**
 باز نکند آنکه از آنکه از راه ان رسیدی باز نشستی **و گفت** خندان در همه عمر خوشی که خلق
 دست داشت **و گفت** هرگاه که بنده خالص شود از بسیاری از وسوس و ریاضات باید

و اگر

۸۹ ش

و گفت اعمال خالص از کثرت **و گفت** الرصادی خواهد که صفت کند این در دل او بود و یا
 کار نکند **و گفت** صدق از بار صادقان گرفت و باقی ماند بر زبان **و گفت** هیچ چیز را که
 پیش زبوری هست و میرود صدق شمع است **و گفت** صدق را نطفه خوشی ساز و خوش را شیر
 خوش ساز و در رعایت طلب خوشی دار **و گفت** ثناعت از رضای روح است از زهد این اول
 رضاست و آن اول زهد **و گفت** خلیل بر بندگی تنه که شرمی دارند که با او معاملات کنند بصبر
 بر معاملات می کنند ضلیف در صبر این معنی آن بود که من خود صبورم اما در رضایچه نبود
 و چنانکه در این جهان باشد صبر تو خلق در دل و رضا بدو داشت که از رضای تعالی بهت بخانی
 دارد و در رخ بنای طبع **و گفت** منی ششم زهد را در ری و روح را در ری و رضا را در ری و غای
 نلیکن رای از همه دامن **و گفت** از هر مقامی جای من رسید مگر از رضا که بجز نیست از زمین رسید
 با این همه که خلق عامه را بدو رخ برسد و همه بکن و در دوزخ رضا و در دوزخ رضا که رضای نیست
 در آمدن بدو رخ رضا دوست **و گفت** مادر رضایحی رسید که الوهیت طبقه در رخ
 در چشم راست مانند در خاطر نکند که جبار در چشم تمامند **و گفت** تواضع اینست
 که در عمل خوشت هیچ عجب بد نیاید **و گفت** هرگز بنده تواضع نکند تا وقتی که نفس
 خوشی را نداند و هرگز زهد نکند تا شناسد که دنیا هیچ نیست و زهد است که هر چه
 تر از حق تعالی باز دارد ترک آن **و گفت** علامت زهد است که اگر کسی صوفی در تو
 باشد که قیمت آن سه درم بود در دلت رغبت صوفی نبود که نفسان بخور بود
و گفت بر هیچ کسی زهد کلامی مدح است آنکه در دروغ است و در دروغ حاضر است
و گفت روح در زبان تحت لالت که سیم و زر در دل **و گفت** حسن صبر که داشت
 در عبادت کرسنه است در دوستی دنیا همه خطاهاست **و گفت** تصوف است
 که بروی انفعالی رود که از خدای نداند دوسته با خدای بود چنانکه از خدای نداند
و گفت تفکر در دنیا حجاب است و تفکر در آخرت شمع است و زهد در دلت

از غیرت علم زیادت شود و در پیش او کسی در مصیبت از زاری نیست و کف بخدای که در طاعت
 جلدان افتد پیغم که بان مصیبت حاجت نیست **و کف** عادت کنید چشم را بکویه و در این طاعت
و کف اگر بیدار صبح بیدار بگردید و از خواب بیدار شوید و از خواب بیدار شوید و از خواب بیدار شوید
 این از او اتمام است تا بوقت مرگ **و کف** هر که خدایا ساخت در این طاعت دارد و بدو
 او مشغول شود در خانه کار و بنام او ناله که بگوید ان فیتک ان فیتک ان فیتک ان فیتک ان فیتک
 اگر بیدار بیدار می کرد **و کف** هر که بیدار بیدار می کرد و در اختلاف شب و روز
و کف هر که در روز بخوابد در شب بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار
و کف هر که بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار
 و ان شهوتها از دل او برسد **و کف** هر که بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار
 روی بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار
 تا بوقت راحت بردازی اما هر که ترا از کار حق باز دارد از مال اهل و فرزندش هم بود
و کف هر که از کار راحت خوابی بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار
و کف اگر کسی سر که از دل در بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار
 فاضلش از هزار ساله طاعت و عبادت تو اکل **و کف** بهتر از سخن او گفت که موافق طاعت
 بود **و کف** اگر اقدام زاهدان اول اقدام متوکلانست **و کف** اگر غافلان بداند که از
 ایشان چه غنیمت شود از این ایشان در اندام عمل به فاجات سختی نیستند **و کف** حق تعالی
 عارف را بستر خفته باشد که بر روی سر بکشد و روشن کند این هر که بکشد بیدار بیدار بیدار
 نماز **و کف** عارف را چون چشم کشاد شد چشمش شفافست شود تا جبر او هیچ نبیند چنانکه
 هم او گفت نزدیکتر از جبری که بدان قربت جویند خدای تعالی است که بداند که خدای تعالی
 بر او مطلع است از دل تو در اندام از دنیا راحت غی غای الا **و کف** اگر معرفت را صورت کشند
 بجای هیچ کسی که در روی در روی الا که عیب در این پناهی و جمال او را نیاید و از لطف او

و کف

پس که در همه رویشها در جنب نور او **و کف** معرفت بخاموشی نزدیکتر است که بسجده
 کفن و در میان روشن است بیدار و در کافرا و غلاوت و انحراف است و حسن معامله
 تجاف است و شب بازار است و مسجد کار است و عبادت کسب او و در این طاعت است
 و در نیکاشته زار است و قیامت خوف کاه است و ثواب منی روح است **و کف**
 بهتر از روزگار با صبر است و صبر در قسم است صبر است بر این کار آنی در هر چه او امر
 حق است و انچه است که از حق و صبر است از این کار کرده است **و کف** چیزی که
 در روز خود شکر است در نعمت و صبر است در بلا **و کف** هر که نفس خود را راقی در اند
 هر که طاعت خدمت نباید **و کف** اگر مردم کرد این کار را بکشد چنانکه من خود را خوا را
 ندیم نتواند و اگر خواهد که معجز کرد این کار چنانکه من خود را نتواند یعنی خواری
 من در مصیبت است و عجز در طاعت است **و کف** هر چیز بر کار و بی است و کار و بی
 بحث ترک دنیا است و هر چه در دنیا است **و کف** در هر چه که در دنیا
 قرار گرفت درستی آخرت از آن دل بخت برداشت **و کف** هر که ترک کرد دنیا را
 بهر صحت منور شد **و کف** دنیا گر خدایا کس نرسد از برفشته قمت از صبح بیدار
 کس در روی زاهد شود **و کف** هر که رسیده جوید بخدایا بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار
 او را بر روی نکاه دارد و از آن اهل جنت که اند **و کف** خدای تعالی به فرمود که اینده
 اگر از دست در روی عیبهای تو بر سرم بر شیده کرد نام و زلفها تو از لوح محفوظ خطی که نام
 و روز قیامت در ستار با تو است قصاص کنم و میرد ز کف جوار در دینی خدایا بی عتاب
 مکن که در عتاب غنی شوی که از آن جفا سخت تر بود میرد کف جوار در دینی خدایا بی عتاب
 بود احمد خواری کف یک روز شیخ جامه سفید پوشیده بود کف کاشی در دلم در میان آنها
 چون برافروزی در میان جامها و شیخ حیدر گوید رحمة الله علیه که احتیاط او این
 بود که کف بیار بود که چیزی در دم آید از نیکه این قوم بخندد و از آن بیدیم که بیدر

و کف در هر چه که در دنیا است و کف در هر چه که در دنیا است و کف در هر چه که در دنیا است

کتاب عدل الکتاب دست و درمجات لفته ای جان شایسته خدمت تو بود انک شایسته
 بنده تو تواند بود یا جلوه امید دارد بر حق تو انک شرم نمی دارد که نجات یابد از عذاب تو
نقلت که وی صاحب معارف جل بود رضی الله عنه و علم از وی گویند بود و چون
 وفاتش کرد که صاحب کفایت و ابشاره که بجهت می روی که خداوندی غفور و رحمت
 کف جرات گویند که خضر خدای می روی که بصیرت حجاب کرد و یکس عذاب سخت
 که در بر جان برادر بعد از وفات او بخاکش دیدند که خدای با توجه که کف در صحرای
 و عنایت نمود در حقش و لکن ایشان این قریع مرا عظیم بیان نمودند و گفتند که ای بودم و علم

کرمکار محمد علیه

انواع اقل از حفظ اخوان از هفت تن از عابدین است
 ان تطب اقلک محمد بن ساد رفته الله علیه رحمة واسعة
 در همه وقت عالم بود و مقبول نام بود که ای علی و بیانی شایسته داشت و در موعظه ای بود
 معروف کسی را که شایسته از سخن او بود و هر روز از شب تا روز بخانه محترم داشتی و توابع کردی
 که کفی ای ائمه منین توابع تو در شرف شریف تر است بسیار از شرف تو و کف شریف ترین
 توابع است که خوشتر و هیچ کس فضل نمیداند و کف پیش از من در حق بود و کف
 از ایشان جای یافتند اکنون همه در یک شهر اند که از او دانست بر طاعت است که خدا را
 مریض کرد این کتاب او هم را خود سازی و کف طمع رسی است در کار و بندگی برادر
 پس از آن بوی و کف تا اکنون موعظه بر و سلطان کران که جان که علم بر عالمان و اعظم
 بودی جهانک امر و عالمان از آنکه او را خدای گفت این عالم با شاد و باب او که گفتم که از
 طیب بر من نرسد که در وقت او بود در راه که می رفتیم مردی را دیدم که کوفی خوش بوی
 و با کف و جامه پاک پوشیده پیش ما آمد و کف کجای می روید گفتیم بفالان طیب است

۲۴

۹۱
 که خلیفه که این عالم را تحریک کرد و ابی بریم تا بروی عرضه کنیم کف سجده الله در حق
 خدا را از دشمنی استقامت می جویند و نیز در کار می روید از کار و نیز در کار
 سار و نیز و یکویند تا در بران علت خود و بر خواند اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و
 بالحق انزلناه و بالحق نزل ما باز گشیم و حال بد و مؤذیم او جان کرد که فرمود بود
 در حال شفا یافت و کف بدید که او خضر بود علیه السلام **نقلت** که چون وقت وفاتش
 آمد که کف باز خدایا دعا می کرد در آن وقت که معصیت کردم اهل طاعت ترا دوست داشتم
 این را کفادت ان کردان **نقلت** که او عرب بود و او را گفتند که خدای خواهی کف در
 کف در کف از هر یک یا شیطانی است که می در یابد و مرا طاعت است باشد که در شیطانی
 خانه می باشد گفتند جلوه کف هر که از شیطانی است که می در یابد و مرا طاعت است باشد که در شیطانی
 جلوه بود بعد از آن وفات کرد و او را جواب دیدند که خدای با توجه که کف تو را
 وضعت و امانت و ارام بود لیکن اینجا هیچ کس را اب روی نیست که کسی را که بار
 عباد کشیده اند و در ریح دینه و زمین که داده اند رحمة الله علیه رحمة

کرمکار بر سلم

ان قب دین و دولت ان جمع جمع است از من که در مصلحت
 ان فلک در میان نور ان تمکن با طقادی محمد اسلم الطی رفته الله علیه
 یکانه همان بود و مقتدری طاعت بود و او را لسان رسول گفته اند و شهنه خراسان شهنه
 و کس در متابعت و سنت ان قدم نهوده است که او را که جمله عمر حیات و سکنان او بر جاده است
 یافته اند تا علی بن ابی القضا رضی الله عنه بنشیند بر او و هر دو بهم در کجای بود و یک
 رشتی و استحقاقی که از علی بن ابی القضا رضی الله عنه کشید بنشیند بر او و هر دو بهم در کجای بود و یک
 بر سر او و هر دوی از بنشیند در بر و خیطه بر کتاب و کف نهاده مردان جز او را بدیدند و بدیدند

۲۵

بگرفتند و او نیز گرفت گفت با تو این مهر و این کلاه تو نام دید **نقلت** که او
 مجلسی داشت و مجلسی از چند معزز و پیشوا بود و بالنسبه از بزرگان نفس و قریب
 بجاه میزادند بر او راست باز آمدند و توبه کردند و دست از فساد برداشتند پس در سال
 محسوب در آن وقت طایفه که او را می گفتند کبوی که قرن مخلوق است گفت یکم در زندان گذرد
 هر یک غل از وی دستهای جای او روی و سجاده بر روی وی کردی تا بر زندان جز منعت شایسته
 بازگشت و روی بخاک نهاده و کف با خدایا این بر روی کردم اکنون توبه دانی چون اطلاعاتش
 کردند عبد الله طاهر امیر احواسان بود و هر یک صاحب حال بود بغایت و با وسعت و با علما
 نیکو بود بنشاند و آمد عیان شهره با استقبال و سلام او آمدند و روز دوم هم بخان بیام شد
 و سیم و چهارم و پنجم و ششم عبد الله کف صبح که مانده است در آن شهر که مسلم و قتل است
 گفتند که آمدند و در آن کف ایشان کلاه گفتند احمد عرب و محمد بن اسم الطوسی رحمة الله
 کف هر این دو میامند گفتند ایشان را همان زمان که از بیام از بیام سلطانان نزد کف الی افشار
 بیام میامند اسلام ایشان را هم بنزد کف احمد عرب رفت کف عبد الله طاهر میامند کف
 نیست گفتند چاره نیست احمد برای خاست و در پیش افکندنی بود ساعت تمام مسر
 بر آورد و در روی می گرفت کف نشود و مردم که هر یک نیکو روی و لیکن منظر پیش از آنست
 نیکو روی تر از این که خبر در آن کف از آن بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان
 زشت کردان از آنجا بیرون آمدند و نزد محمد بن اسم شد و او را باریدند و هر چند که در آن روز
 داشت و روز اینه بود و صبح کردند تا بخارا در پناه بیرون آمدند و در آن کف است عاقبت
 طاقتش رسید از ستور فرود آمد و روی بر خاک قدم محمد بن اسم نهاد کف ای خداوند عز و
 برای تو که من ندیده بودم مرا دشمنی دارد و من برای تو که او بنده شدت او را دوست دارم
 و علام او ام چون هر دو برای کف این برادر کافران نکلن این کف بازگشت
 محمد اسم بعد از آن مجلس رفت و آنجا ساکن شد و او را آنجا سجده است که هر که باینا بود و آنجا

رسید بنیاشد و بیند که آنچه جایگاهت را و عزت بدو چون انجاست که در محراب طری شرف
 و مدتی مدید در بطوس بود و در در خانه ادب روان بود و کف از آنجا بزرگان است
 و کف این اب از آن مردانست و از آنجا که بر کف بر دین و دین برای روانش میامند و سوره
 و چون میل از آنجا بدشت کل از آنجا که بر کف بر دین و دین برای روانش میامند و سوره
 اب روان در آنجا که بر کف بر دین و دین برای روانش میامند و سوره
 در جستی ناگاه ایلیس را دید که از هوا در افتاد کفتم ای ایلیس این چه حالتست و ترا چه رسد
 کف این ساعت محمد بن اسم در متوضا تنحی که من از بیام نکلد و آنجا افتادم و زردی بود که از بیام
 دیدم **نقلت** که او بیست و دو روزی و در و بیفتان دای نادقی هر روز میامد و کف زردی
 چند میامد و او را باز محمد اسم هیچ ندانست از ساعت قلم تراشیده بود و تراشه قلم در پیش
 نهاده بود و را کف در پیش و آن تراشه قلم بر کف بود و در خاست و بیند که تراشه قلم زرد
 شده بود و شجب همانند کف هر دینی که در و بیفتی زردی تراشه قلم زرد شود از آن بیام
 بنود ایمان آورد و در قبيله ایمان آوردند **نقلت** که یک روز شیخ علی فارسی در شبانه
 مجلسی گفت و امام الحسین حاضر بود و رسید که العلماء و رتبه الانبیاء کلام اندک نهان این
 گویند بود و همانا که این شنونده بود یعنی امام الحسین لما این مع بود که بر در روان خفته
 است و اشاره بخاک محمد اسم کرد **نقلت** که در شبانه بجا شد یک از نمایان
 او را بجایاب دید که می گوید که کلامی که خلاص یافتیم و از بجای بیستم از در خاست تا او را
 خبر دهد چون بدر خانه رسید بر سید که حال خواجه چیست گفتند خدایت مردها
 که او دوش در گذشت چون خان او در داشتند خرقة که او را بود زرد او را گفتند بانه عده که
 داشت که را انجاشی بر او افکندند و در پیر زردی بود و با یکدیگر گفتند که محمد اسم عمر و آنج
 داشت با خود میرد و هر که دنیا او را تنگ داشت و فتنه رحمة الله علیه رحمة واسعه

کلام محمد

نام می باید و فلان چیز در حال دلالت باورسانید اهل خانه می آیند و برادرید فرست
جبری می خورد کف در آن ایجا آوردی کف المکس که هر روز می داد بداد برانستند که این طریق
اورا سلم شد **نقلت** که لا از برکان گفت مجلسی احمد عرب یکدشتم سله بر زبان او رفت
و در آن روشش شد چون انصاف چه سالت تا در آن وقت فانه لم رازد که محو می شود و احمد
عرب می بی بی بود و او باغی داشت یک روز که الکور بخورد او کف جرای خوری کف این باغ
ملک است کف در آن می باشد از آن رقب است و در آن از آن گوشت غ داند می بی بی
توبه که که پیش از آن باغ الکور بخورم **نقلت** که صومعه داشت که هر وقت در آنجا رفتی
بعبادت تا خالی تر بودی شب عبادت انجام داده بود که باران عظیمی آمد مگر آنرا در پیش
بخانه رفت که نباید که آب در خانه راه بود و کتب تر شود و از آنکه ای احمد و خبر بخانه
دو که باغ از تو بکار می باید بخانه فرستادی تو این خانه می کنی در ساعت بدلتوبه که **نقلت**
که روزی سادات بنشاند و در سلام آمدن بودند پس داشت و خورده و ریاضی زدن در
در آمد و برایشان بگذاشت و ازین حالت نه اندیشید جمله متغیر شدند و احمد را علی بدید ایشان
کف معذور در این که ما را از خانه مسایه جبری آوردند بخوردیم از آنش ما را صحبت گفتند
وی در وجود که مذقمص کردم مادرش بر روی رفته بود بخانه سلطان و از آنجا جبری
آورد **نقلت** که احمد مسایه که برداشت بهر نام شهکاتجاریه فرستاد و در در راه در زن
نابیر دند خرم چون شیخ رسید میدان کف بر خیزد که مسایه ما را جبری جبری افاده
است نام خوار که کنیم آنکه که است مسایه است چون بد خانه او رسید و هر چه ایشی کردی
به سوخت بیش باز در وین ایشی او را به داد و هر چه را در خاطر که مگر رسد اند و نانش
است تا سفس بنهم شیخ کف خاطر که دار که ما برانند این باغ خوار که کنیم که نشند که
شمارا در آن بر کف که ای جفاست اما سه شکل وجبت که در این بکن که اند
از آن روز نه از جوی و درم آن خانه بر زن سه سیم آمدن بر وین است و با خود آمد

که پیش از آنکه هر که با او سخن گفت بگوید بلند تر بگوید بدین سبب اصفت نام نهاد **نقلت**
 که روزی در مجلسی داشتم گفت ای همد که امروز در مجلسی که کاه کا ازت و دیوان
 وی سیاه ترست و بیکاه دیب ترست تو را بیا مزر مری بود نیاشی که می و میار که و با باز
 کرده بود و گفت بر داشت در آن مجلس حاضر بود و جوش در آمد بادت خورش بنیانی رفت
 چون که آن سر کور و در آنجا را از آنی شنود که شمع نداری که در مجلس صوری روز آمیز
 که باز که خود مشغول شوی بنیانی افکار را بد و بجام رفت و قصه باز گفت و تبه صبر
 میسر می آید و از آن کو بد چند سال حاتم را نشان کرد که هم که در خشم شد و رفتی بیازاد
 آمدن بود که را چید که نشان از آن وی رفت بود و بانکه در کجند و طایه است که آلا
 من گفته است و خورده و بهان من غده شبح کف ای جوامر و واساتی که در کف حواسات
 ندانم سیم خواهم هر چند که گفت سود داشت که در خشم شد و در آن کف و ازت و بر زمین زد و در
 میان باز از آن شد و در دست کف و ملا بر کف و خورش را و زیادت بر طبع که دستش خست شد
 مرد از بر جیدن رفت تا حق خورش رفت و جبهه توانست که در دست در آن با بار دیگر در آن
 دستش شد **نقلت** که کف حاتم را بد و عوق خواند کف مرا عادت نیست بهمان رفتی مرد
 الحاح که حاتم کف اگر لابد است اجابت کردم سه کار تر باید که کف یکم کی اینجا بنشینم که فخرم
 و آن کف که من خواهم و آن خورم که فخرم کف باید مبر رفت و در آمد و در صف الفعالت
 گفتند این بجای تو است کف شطراوم که اینجا بنشینم که من ستم نهاده حاتم رفتی خورش
 از استین بر من آورد و خورش رفت کف یا شبح از طعام ما چیزی بخور کف شطراوم
 که آن خورم که فخرم چون فارغ شدند کف آن سه بایه را در افشانه ناسخ شود مرد
 جان کرد و بخواست و بای بر سر سه بایه نهاد و کف فری مجرم و کفشت و رفت که نشا
 می داند که صراطی است و در رخ حق است و از هر وجه که باشد در صراط بر سجد
 از کاید که این سه بایه صراط است بای را بخاند و هر چه امروز در آن صی و در سید

حاجب من هید کف حاتم را طاق از نشاند حاتم کف من در اطاق من خواهد
 داشتن که از هر وجه که باشد و خورده باورند قال الله تعالی و لنسبلنکم عن النعم
 ان هوت ربهم ما غنم شد **نقلت** که یک روز که بر او آمد کف بسیار از ام و خواهم که از مال
 ترا و از آن ترا بدیم می کبری کف از آن تریم که ببری می باید کف روزی دهانه اسنان از وی
 دهانه زمین مری حاتم را گفت از کجای خوری که از حرف کاه خدای که از زیادت
 و نه نقصان بدید انصرفت مال من همان بفرست خوری حاتم کف از مال تو هیچ خور
 گفت کف کاش از مسلمانان بود کف حاتم گفت حجت می آوری کف خدای تعالی روز قیامت ازنده
 حجت خواهد کف ای منم من است کف خدای تعالی از اسنان سخن فستاده است و مادر بر
 تو سخن طرا شده است کف روزی از اسنان کف روزی همه از اسنان کف و فی السما از قلم
 کف کار از روز خانه شام فرمود کف در شکم مادر و در روز و در روزی کف حاتم کف حاتم کف حاتم کف حاتم
 برهان تو در آید حاتم کف در سال کاه و آن خفته بودم روزی بهمان رفتی در بی آمد
 کف هیچ چیزی که نداشتی روز کف مری سر کف می در وی ناکش است کف در هر روز
 نا روزی بنورسد کف چون مرغ شرم برسد کف بر راب و در روزی بطل کف طایع را روزی
 در بر راب و دهد که من بر صد عجب بود انصرفت خاموش گشت و توبه کرد و کف مری
 بد کف طمع از خلق بی تو ایشان را خیل از تو برید و خانه میان خورش با خدای نیل و نیا
 خدای انکار را ترا نیل و داند که کما بایشی خان رضمت کن تا خان تو خرم کف
 هم او را مری کف از کجای خوری کف و نه خورش این التماس را که از **نقلت** که حاتم
 رسید مراد خیل را که روزی را می جوی کف جرم کف پیش از وقت جوی یا بر از وقت پلا
 وقت می جوی احمد از پیش که اگر کف پیش از وقت کف حاتم حاتم از ضایع کنی را کف
 ایام من از وقت کف جوی حاتم که از تو در گذشت و اگر کف در وقت کف و مشغول شوی
 جوی که کف خواهد بود و در زمانه در کف کف جوی حاتم کف حاتم کف حاتم کف حاتم

یاد دارم و گفت سه ساله بودم که مرا قیام شب بودی و از رخا خالم محمد بن سحر می گفتم
که او را نیز قیام شب بودی گفت یا سحر خالم گفت مشغول به داری و من بخان و لشکرگاه
نظاره امی که تاجان شدم که خال را کنم مر جانی می باشد صعب چنانکه می بینم که من
بسیج است پیش رخ گفت یا کز دکان در این سخن واکس می گوی بر گفت بر یاد کن انگاه
در جامه خواب از نهال و بد از نهال و بگری و زیارت بچند گوی الله معی الله ناظری
الله مشاهده گفت این را می گفتم او را خبر دادم گفت هر شب هفت بار بگوی می بینم
بسر او را خبر دادم گفت هر شب با بچه بار بگو گفتم از این لاف در دم بدید
آمد چون یکسان بر آمد حاتم گفت نکار دارا رخ ترا موختم و دایم بر این باش تا در
لور شوی که در دنیا و آخرت ترا من از خواهد بود بر گفت ساها بگذاشت و صانع
گفتم ناظر اف از دست فرید آمد بر خالم گفت یا سحر هر را خدای با او بود
و برای پند بگویند معصیت کند خدا بر تو یاد که معصیت کنی بر در طوعه شام
انگاه مرا بدید پستان فرستادند گفتم می ترسم که مت بر اندن شود یا معلم شرط بکنده است
تردی که باشم و چیز که بیاموزم و نکار خود باز که بدست شرط بدید پستان شام
و قرآن یا من ختم هفت ساله بودم که روزه داشتم بیست و نه وقت می توان چون بودی
در روزه ساله مرا سئیده افتاد که کسی را نتوانست کرد درخواست نام مرا می فرستادند آن
مسئله را بر سرم بیامدم و از علمای بصره پرسیدم هیچ کس جواب نداد بعد از آن که در یک
مردی که او را حسب عرف گفتی در برابر رسیدم جواب داد بزرگوار بودم و از وی
پرسه فراید بود بر بنیتر آمد و قوت خود بدان آوردم که مرا یک درم جو خردی و اس
لاری در زمان نخت که هر شبی وقت سحر یک دقیقه روزه کنادی و می توان خوشی و غلبه
در هر یک سال صد بودی بر سرم آوردم که در هر سه شب روز یکبار روزه کشایم پس هر روز
رسانیدم پس هفت روز درم بر سرم روزه رسانیدم **نقالت** که بختار در روز سابع بود

کتاب بود

کابو ری که در هر یک روز معری یاد دارم خوردی و گفت چندین ساله از مردم در سیر
و کز سیر در ایندا ضعف من از کز سیر بود و قوت من از سیر بود و کز سیر از کز سیر
من از کز سیر بود و ضعف من از سیر انگاه گفتم خال از سیر از این از هر روز در روز
تا سیر در کز سیر و کز سیر از سیر از تو پند و بیشتر روزه در شبان داشه است
و چون ماه رمضان در راهی یکبار چیزی خوردی و شب و روز در قیام بودی روزی گفت
توبه زینبه است بر من خواه خاص و خواه عام خواص طبع باش خواه عامی مردمی بود
در شتر که نسبت بزهد و علم کردی بروی خروج از زینب کنی که بر که از معیت عمر
را توبه باید کرد و مطیع را از طاعت توبه باید کرد و در کز سیر او در چشم عالمه بد کرد و اندر لولش
المخافت منسوب کردند و کفر کردند و در کز عوام بزرگان و سمران داشت که با ایشان
مناظره کند فقره می دادند سوز دین را منشر بگذاشت و هر چه داشت از ضیاع و عقار و آب
و زعفران و این و آن و در سیم بر کز غذا نوشت و خلق را از کز ران کز اید باها بر سر ایشان
فشاند هر کس را غذا به در داشت در هر چه در آن کز غذا نوشته بود یا ایشان در آن کز غذا
که دنیا از قبول از کز حرم همه بلاد سفر حجاز پیش رفت و با نفس گفت ای نفس من کز شتم
پیش از من صبح از روزه خواه که نیای نفس را او شرط کرد که نخواهم چون بگویند رسید نفسش
گفت تا اینجا از توبه می خواستم اکنون با نان و ماهی از روز دارم نفس گفت این مقدار مرده
و ترا پیش تا بکه از بخام بگویند در آمد خراسی دید که شتر میست بود و کز سیر را شتر را روزی
چند را دهید گفتند دو درم شتر گفت اشتر را بکشاید و مراد در بندید و تا نماز شام
باید دهید اشتر را بکشاند و شتر را در حراس بستند شبانگاه یک درم بدادند
و ماهی خرد و در پیش نهاد و گفت ای نفس هرگاه که از فرار از خواهی یا خود قرار ده که از
بامداد تا شبانگاه کز استوران کنی یا با روز ریه بکوبه رفت و اینجا ایستاد مشایخ را
در یافت انگاه بستر آمد و در آنون اینجا در یافته بود هر کز شتر بدید و باز تها

و بای در آن کرد و هیچ سوال را جواب نداد و بوی بسیار و چهار ماه انگشت بکی را بسته داشت
در رفته از وی پرسید که انگشت ترا چه رسیده است گفت هیچ نرسیده است از نگاه آن در و بش
بزرگ در آنون او را دید انگشت بای بسته کف چه افتاده است کف در خاسته است
کف از بای باز کف از چهار ماه باز کف حساب کردم دانستم که هفت موافقت شیخ ذوالنون
کرده است یعنی موافقت شرط است واقعه باز گفته ذوالنون گفت بیه است که از دروازه اگاهی
است و موافقت مای دارد **نقلت** که هزار روزی در تن برای آن که در وقت بد و بار بار غدا
و کف سلوین عماد بر آن کف گفت پیش ازین اینها کرده کف تا استاد رفته بود شاکر در باب
باید بود تا بر خن نشند معان وقت ذوالنون در گذشت بود **نقلت** که عمر و ولایت بیمار
شد چنانکه همه اطباء در معالجت او عاجز شدند کف بسیار **نقلت** که عاقل گشتند
سهل و خاب الدنیا است او را طلب کرد و بیکم فیل او را و امر حاجت کرد چون در پیش او
بنشست کف در عا در حق بیه مستجاب شود که توبه کند و تراد در زندان ظاهر باشد
همه را کرد و توبه کرد کف خلافت را چنانکه در معصیت او با و نمودی غرطاعت من و نماز
چنانکه باطنش را با سادات بن شیدک ظاهر شد را با سعادیت پوشان چون این حاجت کرد
عمر و ولایت در حال نشت و صحت یافت مال بسیار بر و عرضه کرد هیچ قبول نکرد و از آنجا بر وزن آمد
میری کف چیزی قبول کردی تا در وجه و لم که کرد بودم بکار از پی به بوی مرید گفت
ترا ز می باید بیکر آن مرید بگریه و درشت و محراب در ز کشته و سگ از نهال شده کف
بسیار که با خدای چنین حال بود از مخلوق چرا چیزی بگوید **نقلت** که چون همه سماع شنیدی
او را و جری بدید آمدی بیت و بخ روز در آن مجد بودی و طعام نخوری و از آن زمان بودی
عرق کردی که برافش تر شدی چون در آن حالت علما از سوال کردند کف از فرج صیارت
که شما از آن و از آن که از آن روزی و هیچ منفعت نباشد **نقلت** که براب رفتی که قدش
رفتند که بگفت می گویند تو سر را بسته روی گفت موزن این مسجد را بر سر که او مرید است

بیاورد

گفت رسیدیم موزن گفت من آن غلام لیکن درین روزها در عوضی بر آمد و اغل بسیار در
در عوض افتاد که اگر این بخا بودم در اینجا بر می شیخ بود عارفان چون این شنیدند کف او را
کرامات بسیار است لیکن خواست تا کرامات خود را پس بگوید **نقلت** که یک روز در مسجد نشسته بود
که بوی بقیع از کرم و بوی نعل کفش که مانع در جوی که از در میخان بود **نقلت**
که یک آن از کسان کف روز ادینه پیش از نماز نزدیک محل شده ماری در افغان
من ترسیدم کف در ای کفتم ترسم کف که بحقیقت ایان رسد با از چیزی دیگر خبری
بترسد مرا گفت در نماز ادینه جاکت کفم میان او مسجد پیش از و ولایت دست فرست
بسن که که کرد خود را در سجده ادینه دیدم نماز از پی و بیز از ادیم من در آن مردمان
که ترسم کف اهل لا اله الا الله بسیار اند و مخلصان اند **نقلت** که مشران و سبای
بسیار بزرگ را و لندی و ملیشان را غذا دادی و مراعات کردی و امر و در وقت خانه
سهل را بیت السباع که بیدار نشی قیام کرد و در ریاضات در گذشتند بر جای نماز و وقت
بول او در جنان که در ساعت چند بار بول آمدی و بی بسته جای با خود داشتی از آن
اند نتوانستی نکاه داشت اما چون وقت نماز در آمدی انقطاع بدست و طهارت کردی
و نماز کردی و آنکه با باز بر جای خود ماندی و چون بر سر آمدی همه حرقش
رفت و منفطع شد و همه در دیای زایل شد که و چون و آمدی باز علتش بدید
آمدی اما یک دره از شربت بروی فوف نشدی **نقلت** که مرید بر کف عهد کن تا همه
روز کوی الله الله آن مرد در گفت تا بدن خوی کرد کف شربا بران پیوند چنان
کرد تا چنان شد که آن خود را بجای خواب دردی همان الله می کف در خواب تا او را کف
این را نکرد و بیاد داشت مشغول شو تا چنان شد که همه روز که از شربت معرق شد
وقتی در خانه بود جوان از بالا بیفتاد و بر روی آمد و شکست و قطرات خون از سر میر
آمد و همه نفس الله الله بدید آمد **نقلت** که مرید را کای فرود کف تمام از پی

زبان مردمان محارری با صاحب کار و کف تحقیق اینک از رسد تا از رصفت کی حاصل
 کنند با خلق از چشم وی بیفتد که خالق بنمید و نفس وی از چشم وی بیفتد و هر صفت
 که خلق را بپندد با آنکه ندارد بخت همه حقینند **نقلت** که در پیش می کرد
 که در بصر مان بزی هست درجه وایت دارد میزد بر خاست و بصر رفت از تان ترا جید
 خریطه در محاسن خود کرد و معانی عادت نا توانی باشد چون چشم مردی افتاد در
 عاص او بگذشت که الی او از روضه وایت بودی از آتش اختر از ناری بر سلام کرد و سواکی
 نا توانف چون بتدا بخت جفا رفت در من کمرستی ترا در سخن فایده نبود **نقلت** که شیخ گفت
 وقتی در باریه می رفتیم مجری سیر ز زردیم عصایه بر سهیبه و عصای در دست گرفته کفتم
 ملازقه افله بان مانده است در سجبت روح جبری دارم که ساخته کن تا انقصه و باریه
 بر زردت تخی در زندان گرفت دست در هوا کرد و موشی را گرفت و گفت تا از جیب
 کی می می از غیب می گیرم این گفت و ناید شد در جبهت از من رفتم تا بعرفات رسیدم چون بطواف
 که رسیدیم لویه را دیدیم که در کف طوافه در انجا رفتم از هر زردیم کف با ساهل هر که نهد
 بر کمر و تا حال کعبه را بیدار بود طواف بکردار ما هر که قدم از خودی خود بر کمر و تا حال
 حقینند لا بد کعبه را از طواف بایزد **و گفت** مردی از ابدالان روزی سید با او بخت
 کردیم و از سبیل می رسید از حقیقت و من جوابی گفتم تا وقتی که ما با هم ملاک کردیم و بر زردی
 فرو شدی و بر زردی بنشستی تا وقت زوال چون اخی بر همیم بانکه از کردی او از زردی
 بیرون آمدی بل عرو بر روی نشد بودی و نماز پیشین کردی پس بر زردی در شپه
 و از ان اب بختی رفت نماز بیرون بیداری مدتی با من بودم بدین صفت که البته هیچ خورد
 و با هیچ کنششت تا وقتی که برفت **و گفت** که در خواب قیامت را دیدم در میان موقف
 ایستاده بودم ناگاه مرغی سفید دیدم که از میان موقف از هوا می آمدی و در رخت نمی
 گفتم یا اینجه مرغیت که حق تعالی بندگان خود را منت نهاد است تا که داغی از هوا

بدلید بالکرم بر این بنشسته بود که این مرغیت که از او روح کنیده که در دنیا باور بود
 حال کی در قیامت چنین بود **و گفت** بخواب دریم که مراد رخت بر در سیدت را دیدم
 گفت سلام علیکم پس رسیدم که وقت کال تر چیزی در دنیا که خوف شما از ان پیش شد چون
 گفت خود خاتم **و گفت** حق تعالی خواست تا روح در آدم در روح را بنام محمد در آمد
و گفت کنیت او ابو محمد بود و در رخت یک بر اینست که نام محمد بروی کنی شسته نیست و در رخت
 نیست در حله بخت الهی نام او گشته اند و ابتدا جمله اشیا بنام او کرده اند و ختم جمله انیا بدو
 لاجرم نام او خاتم النبیین شد **و گفت** المیس را بخواب دریم گفتیم بر توبه سخت تر گفت اشک از دها
 بنزدان خدایه همان **و گفت** المیس را دیدم در میان قوه کف بهشت بند که در جوارن قی می رفتند
 گفتیم هانکرم تا در تخی جی بگوئی کف المیس میزد و نفس میگفت در توحید که انعا فایده
 وقت حاضر بود زردی به لکشت در زندان کفر قندکی **و گفت** می گویید در شنی عظیم
 کرسنه بود لغه پیش از او زردی مشبهت الود بود زردی لوت و خورد و ان شب از کوسنی
 طاعت نتوانست کرد و سه سال بود تا بدین در طاعت بود از شب مردان کرسنه و دست
 از طعام شبت کشیدن با سه ساله طاعت بر او کردند این زیادت آمد **و گفت** ان شکم
 فخر شود دوست را که بر از طعام طلال گفتند جمل کف از اندک خوشم تر می شود
 عقیبی را آمد و آتش شوق تیرد و خلق از دست و زبان می اسوده شوند اما چون از
 معام طلال بر شود فضولی از رو کند و شوق قوی کرد و نفس طلب از زرها خود سر
 برارد **و گفت** خلق در دست نیاید مگر محلال حزون و طلال راست نیاید مگر محلی خدای
 دادن **و گفت** در دنیا روزی هر که بیکار خورد این خورد صد یقانت و صفت
 درست نبود عبادت هیچ کس را و ظالم نبود عیله که نامرد کرسنه نبود **و گفت**
 باید که از چهار چیز بگریزد تا در عبادت درست آید کرسنه و در ریشی و در کف و ازای دیگر
 قناعت **و گفت** هر که کوسنی کشد سلطان کرد او را کرد بفرمان خدای چون بر خورد و بظن

در رخت

و گفت که سزاگیند از آنکه شما را مبتلا گردانیده است بسیر خوردن و اگر چنین کنید از خدا در آید
و طاعتی شوید **و گفت** سهوه افترا بسیر خوردن است **و گفت** هر که هر روز هفت و یک در مصیبت
افتد اگر خواهد و اگر نه ناجا نصیب کند و هر که حلال خورد هفت اندام بی در طاعت بود
و توفیق خیر و برین است **و گفت** طاعتی آن بود که اندر وی خدای فراموش نکند **و گفت**
که شاکری را کسی بخت رسیده و چند روز بود که با استاد ما القوت قال ذکر الحی الذی علی
و گفت خلق رسیده قسم اند که وی اند یا خوردی یک برای خدای تعالی و اگر وی اند یا خدای بخند
برای خدای تعالی و اگر وی اند یا خدای یک برای خود که چرا قضا و رضا نیست جماعتی
بمشاورت مانیست **و گفت** هر که خواهد که تقوی وی درست که از همه گناهان دست بردارد
و گفت هر که کند که باقتل مقتدر جمله عذاب نفس خود را بداند **و گفت** نه را تعدد در
نیاید ناله که در علم بر خویش اثر در دست نه بیند و در رفتار وجود **و گفت** بیرون
رفتد علماء و عباد و نهاد از دنیا و در لها ایشان هر روز در علالت بود و کفاره شد در لها
صدیقان و شهیدان **و گفت** ایمان هر که کامل شود نازق که عمل و بوع بود و بوع او باطاعت
بود و باطاعت او بپشاهان و باطاعت ترک کردن بود از هر چه در خدایت **و گفت** بهترین
خایفان مخلصان از هر که ترن مخلصان آن قوم آمد که باطاعت ایشان تا برسد **و گفت** جوهر
واقف را بنور **و گفت** آن قوم که بدین مقام ایشان پایا مرکب حادند آن بچند حلالند
و آن یارمند **و گفت** هر که خدا بدین شد با حیا و خلقتش باین رسیدند با حیا
و گفت حرامست بر وی که بغیر خدای آرام تواند یافت که هر که بوی نقین بوی رسد
حرامست بر وی که در چیزی بود که خدای بداند یا نباشد که در آن دل نوری را بیابد
و چیزی که کتاب دست که آن بود باطل بود **و گفت** فاضلترین اعمال آن بود که بند
بال کرد از چند باکی خویش **و گفت** هر که نقل کند این نفس نیست که در اوقات خود ضایع گردد
و گفت ممت است که نیارد طلب چون تمام شود و منقصود رسد با منقطع گردد و در آن است

و گفت

و گفت آن را بنور حق راه بنوری **و گفت** هر که هر روز در دنیا باطاعت را
کند و او را کی امت بداند و اگر بدید نباید خلب از وی افتاده است اندر هفت گفتند
جلو به بدید اید او را کی امت گفت بگردید او خواهد جناح خواهد **و گفت** هر که با علم سخن کرد
از همه درها سخن کرد و علامت آن هر که با علم سخت کرد آن بود که در وی بدید بها و جانا
بست شود و بدید بر خویش بخلاف تسلیم ننهند کرد و هر که حق تعالی را بدید و با او بالدارد
مهم بین جهان و مهم بدن جهان و در این اندازد **و گفت** علامه قوم از عالمیست با علم ظاهر
علم خویش با اهل ظاهر و علم باطن با علم خویش با اهل اومی و علم باطن و علم باطن
که او میان او میان خدایت او با هیچ کس نتواند گفت **و گفت** فایز بنام روز نشد هر چه کس
بکوترا از آن که خدا بر او بریزد برتن و مال و دنیا و جان و آخرت **و گفت** هیچ مصیبت عظم تر از این
نیست **و گفت** بدین سخن و با حشمت حقارت نکند که ایشان را خلیفتان انبیاء اند که علم با
کفایت علم ما بنصف نیاید و لکن آن علم را بکف رها نتوان کرد چون این نصیحت بناید خود
این همه از تو بستاند **و گفت** اصول شش چیز است تسکات کتاب خدای و اقامت بسند رسول
علیه السلام و خوردن طلال و باز داشتن دست از رنجاندن خلق و اگر چه تو رنجاند و دور
بودن از معاصی و تعجل کردن بکار حقوق **و گفت** اصول نه چیز است اقامت
بر رسول در اخلاق و اقوال و افعال و خوردن طلال و طاعت در همه اعمال **و گفت** او چنانکه
مبتدی را لازم آید آن است و آن نام است شهرات از دل بر کردن و از حرکات مذمومه
محسوسان محسوسه نقل کردن و دست ندهد بنده را تا به خاموشی لازم خود نگردد از خاموشی
لازم او نگردد تا فلولت انم خود نگردد و طواف لازم او نشود تا طلال نخورد و خوردن
حلال دست نهد تا حق خدای نگردد و خدای از آن حاصل نگردد ملک حق و ارج و این
مه که بر شرمیم هیچ میر نشود تا باکی نخواهد خدای بدن جمله **و گفت** اول قلم عبودیت
بر خاستن از اختیار است و نیز از شدن از قول و قوت خویش **و گفت** بر کتب مقامات است

حالت غیر است هر که در توکل کامل غیر دارد گوشت او زود طاز **و گفت** اول مقامی در توکل است
که پیش قدرت جان باشد که مرده بیشتر می شود تا بخاند خواهد او را که اند و او را هیچ دارد
نبود و حرکت نباشد **و گفت** توکل در دست نیاید اما بیدار روح و بدست روح نتوان کرد که بزرگ
تیر **و گفت** نشان توکل سه چیز است یک آنکه سوال نکند و چون بیدار بیدار و چون در و چون در رفت
نکند **و گفت** اهل توکل را سه چیز دهند حقیقت یقینی و کاشفه غیبی و مشاهده قدرت تعالی
و گفت توکل است که اگر چیزی بود و آن بود در و حال ساین بود **و گفت** توکل را در بود
که خدای زنده کند در علقه **و گفت** همه احوال را دوست است و قفای مکر توکل را که همه دوست
در قفای است که دهد تقوی از عباد دنیا بود محب اهل در مخالفت نفس و هوا بود علم
و معرفت در در دنیا و دنیا بود خوف و با از لطف و لبریا بود تقوی و تسلیم در روح و
عنا بود رضا بقضا شکر بر نعم و صبر بر بلا بود توکل بر خدا بود لایزال و توکل بر خدا بود
بود اگر که گوید دوست بر من چنین بود که توکل بر خدا است گوئیم در دست بر خدای بود باطل بود
و گفت در دست بر خدا طلعت کردن است و از مخالفت در بود **و گفت** هر که خدا را
دوست دارد عیش او دارد **و گفت** حیا بلند تر است از خوف که حیا خالصان را بود و خوف عباد را
و گفت عبادت رضا در دست بفعال خدای **و گفت** مراقبت است که از خوف دنیا ترس
و از خوف آخرت ترس **و گفت** خوف تر است و رضامان در ترس و در پناست **و گفت**
در هر حال که بود خوف و رجا در از ترس و از بزرگ **و گفت** خوف در بود و ترس از بزرگ
و رجا شستن است با را و او علم رجا در دست نیاید **و گفت** بلند تر از مقام
خوف است که بده خائف بود مادر علم خدای تقی که از وجه رفته است هر که در
خوف می رود کف در سرتی بر از خوف طبیعت هر خوف است کف تو خدای را نشاخته و از
طبیعت او ترسید **و گفت** صراط افراست از خدای تعالی **و گفت** کاشفه است

و گفت

که گفته اند که کشف العظام از دست یقین **و گفت** فتوت متابعت سنت است **و گفت** زهد
در پنج چیز است یک در طلبی که از آخران در دنیا خواهد رسید و زهد در برادران که از آخران فرات
خواهد بود و زهد در دنیا که از آخران خواهد بود **و گفت** زهد در دنیا است در دنیا نفس است
هر که نفس خود را گرفته است دشمن خدای گرفته است **و گفت** سفر کردن از نفس خودی صفت
و گفت نفس از سه صفت خالی نیست یکا فرات یا منافق یا مرئی **و گفت** نفس را سه بسیار
یک از آن شرها است که بر فرعون است که را کرد و جبر فرعون است که را کند و آن عوی خدای است
و گفت انفس که کبریا که بر او است و سه ترای باید **و گفت** در تعالی قرب بدست و از راجح
و قوت در یقین **و گفت** روغن که در در این ناعقلان زیاد است شود که هر که خدای را هیچ در
ناقص عقل در نیافته است **و گفت** خلیا بر سه حالت تخلی ذات و از کاشفه است که تخلی
صفات و آن موضع تر است و تخلی احوال و آن امر است و فایده **و گفت** از نفس نفس
است که اندامها انفس کبر در عقل و عقل انفس کبر در علم انفس کبر در دین و دین انفس
کبر در خدای **و گفت** از ابتدا احوال و نهایت آن گفت درع اول زهد است و زهد اول توکل
و توکل اول در رجا عارف است و معرفت او قناعت است و قناعت ترک شهوات است و ترک
شهوات اول رضا است و رضا اول عواقت است **و رسید** که به حیرت خرد و زود نفس گفت
اخلاص تر است که نفس در اخلاص هیچ مضیی نیست **و گفت** اخلاص احوال است هر که احوال است
نیست اخلاص نیست **و رسید** از اخلاص کف اخلاص است که خدای را در دنیا از خدای
رفته هیچ که بزرگ بود و گفت که از اخلاص صادقان کف شما امر صادق
بیارید تا شما را جز از صف صادقان کم گفت که شاهد معیت کف عبودیت گفتند عاصیان
انفس بود کف نه و نه هر که از دین به معصیت کند گفتند به حیرت ثواب است که نماز کند
کف بدلت روز خیانت کند گفتند مردی که گوید که منم چون در حرکت کنم تا وقتی که امر خوش
نهند کف این سخن گوید مگر از دنیا صد بقی یا از دنیا کف در دنیا و زوری یکبار طعام خورد

از هم در نیم سال از محرم حرم جلال از مقتدا یکصد طرف از راهی رفته
از عارف است از شیخی قطب وقت معروف که فی رحمة الله علیه رحمه وجهه
مقدم طرف بود و مقام طایف بود مخصوص این نوع لطایف بود و رسید بحاجت و
و خلاصه عارفان عهد بود بلکه اگر عارف نبودی معروف نکشتی که امت و ریاضت بسیار
است در رفتی و تقوی ایتی بود و عظیم لطف و توفیق تمام داشته است و در مقام
افزون و غایت بوده است و مادر و پدرش تریا بودند چون بر او معلم فرستادند
استاد کف بلوی ثالث و ثلثه کف فی بل و الله احد هر چند که کف که بلوی
خدا سه است او می کف یکی هر چند استاد نزد او را سود داشت بل و سخت
زدش معروف بل و سخت و پیش نیافتد مادر و پدرش گفتند کاش یک یاری هر دینی
که او دینی استی حامی لقب او را دانی و بی بخت و بر دست علی رضا سلمان شد بعد
از چند روزی در خانه پدر رفت و در خانه بخت گفتد بخت کف معروف گفتد
بر کدام دینی کف درین محرم رسول الله مادر و پدرش در حال سلمان شدند افکاه
بدان طایفه ای افتاد و بسیار ریاضت کشید و بی عبادت و مجاهد بجای آورد چندان
در صدف قدم زد که اشارتیه کشت محمد بن منصور الطوسی کف بزرگ معروف بود هم
در بعد از انتری بر روی او دیدیم گفتند که در کف بودیم این نشان بود این جیت
کف چیزی که از جان نیست میریزد بر از چیزی که از آب را دید گفتند بخت کف که بلوی
گفت در شتای از هم خواستم که بلمه در هم و طوافی بلمه بوی زهرم زهرم تاب حرم بای
من باغید و روی بدن در آمد و این نشان نقش که بدجله رفته بود طایفه
و صف و صلی در مسجد نهاد بر زنی در آمد و بر کوفت و می رفت معروف طایفه ای
نابود و رسید با وی سخن گفت هر دینش افکند تا چشم روی بنفتد گفت هیچ بزرگ از خان
دارای کف می گفت مصحف و بطلان از آن حلم او شلخت اند و ده و ده و ده و ده

معروف کف مصی تر احلا البکیران من از شرم رجالت ان بشتاب رفت **نقلت** که یک روز با جمعی
 رفتم و جماعتی جوانان را دیدم و فساد که در میان بچه رسیدند و یاران گفتند یا شیخ دعا کن
 تا حق تعالی این بچه را غرق نکند تا شوی ایشان از خلق منقطع شود معروف کف دستها را برد
 بر کف الحجام که درین جهان عیش شار خوشه داری دران جهان عیش شان عیش خوشی
 اصحاب تعجب بمانند گفتند فی الجمله ما سر این عالمی دایم کف انگشت اولی هم در اند توقفتند
 که هم اکثر سرانستند و از آن جمع را چون شیخ را بدیدند بابت شکستند و غم رختند و لرزیدند
 بر اندام ایشان افتاد و در دست و پای شیخ افتاد و نوبه کردند شیخ کف دید که هر دو عالم
 حاصل شد و عرق از اندام ریخته رسید **نقلت** که سری سقطی کف روز بعد معروف را
 که دانه خرمایه چید گفتم این را بهی کف این کوف را بدم که می ریت گفتم چرا این کف
 بشیم ام نه بدر دادم و نه مادر کوف را با حار هات و من دایم و ایشان جود دارند و فدا می
 این دانه از مهران و عجم که بفرستم دور را جود خرم تا جود بازی کرد سری کف این کف را
 من کفایت کنم و در آن فاع کنم ان کوف را بدم و جاده در بین تنیدم و جود چهارم و در
 ویران فاع که هم در حال بودی در دلم بدیدم اما عالم از لونه دیکه شد **نقلت** که روزی
 معروف را سافری رسید در خانقاه و قبله را من استادی سوی دیگر از نماز که
 عزت نماز در آمد روی سوی که نماز که آن ساغر خجل شد کفنا خرم از کفای
 شیخ گفت درویشانم در رویش را به هر وجه کاران ساغر را جندان عادت کرد
 که صفت نتوان که **نقلت** که معروف را خالی بود که والی شهر بود روزی بجای بر سینه
 خراب معروف را دید انجا نشسته و نان و خورده و سبزه در پیش روی یک لقمه در دهان
 خود نهاد و یک لقمه بهی در اذخا گفت شرم نمی داری که با کسی نان و خوری گفت
 از شرم نان می خورم بدرویش بر سر برادر و مرغی با از صلی می آید مرغ و دانه در دست
 وی نشست و بهر خود سر چشم او بی شد معروف گفت هر که خدا شرم داد

همه چیز از وی شرم دار و خال خال شد **نقلت** که یک روز طهارت نکست در حال تیمم کرد
 گفت لا اله الا الله تیمم بجای گفت تواند بود که تا اینجا برسم نماند باشم **نقلت** که یکبار شرق
 بر و غالب شد ستره بود و خواست دانستوز را در کنار گرفت و جلال بفتش از کیم آن
 بود که آن ستون بانه شود و او را کلام است علی **و گفت** علامت جلال در سه چیز است
 یکا و فانی خلاف دوم شبایش در سیم عطای سوال **و گفت** علامت دوستی خدای در
 حق نیکه آن بود که او را مشغول دارد بر کاری که سعادت وی در آن بود نگاه دارد
 از مشغول او را بکار نیاید **و گفت** علامت کف خلای در حق کسی آن بود که او را مشغول کند
 یکا نفس ضعیف نه چیزی که او را بکار نیاید **و گفت** علامت اولیا خدای سه چیز است
 اندیشه ایشان از خدای بود و قرار ایشان بجزای بود و شعرا ایشان را خدای بود **و گفت**
 چون حق تعالی بنده را چیزی خواهد داد در عاجز بر وی بکشاید و در سخن بر وی بنده در سخن
 گفتن مرد در چیزی که بکار نیاید علامت خدای است و چون کسی شری خواهد و عاقل بود
و گفت حقیقت و فایده او شامد مرآت از خواب غفلت و فایده شدن اندیشه است از غفلت
و گفت حق تعالی بجهت چیزی خواهد داد روی بکشاید در علم و روی در بند در کار
و گفت طاعت در عمل کلمات و افعال و شفاعت نگاه داشت سنت نوعی است از غفر و امید
 داشتن رحمت در زمانه و در ای جهات و عاقبت گفت در تصرفیت گفت که در حق تعالی
 و گفتن بقیه و نمیدشدن از اجماع در دست خلایق **و گفت** هر که عاشق باشد است
 هر که نخلایق نباید **و گفت** من رای رای دانه خدای اندک که چیزی عیای و حزن نبود که
 که از هیچ چیزی خواهد چشم فرو خالی بند و آن که می بود و داده **و گفت** زبان از مع
 نگاه دارد چنانکه از مع نگاه دارد و سوال **و گفت** در کجه چیز است بیایم و طاعت
 گفت بداند دنیا از دل خود بر نگیرد که اگر اندک چیزی از دنیا در دستش آید هر چه که
 کند از چیز را بکند و سوال کردند از محبت گفت محبت نه از تعلیم خلق است که محبت از محبت

فان

حق است و از فضل او **و گفت** عازل الکسب یعنی نبود از خود در همه یعنی بود **نقلت**
 که یک روز صاحبی خوشی خورد و او را کف دست می خوردی گفت من به نام اینج ملامت و از غم
 با این همه یک روز نفس را گفت ای نفس طالع مرا تا تو بتر خلاصی بانی و ابریم لوم
 یکبار از وی وصیتی خواست گفت تو کار کن رضای ما خدای ما تو هم بود و انیس تو
 بود و باز گشت تو بود که آن همه بر و شد که که جمله خلق را ترانمفت توانست رسانید
 و مضرت دفع تو شد **و گفت** التماسی که کنی از الخالق که جمله درویشان را در دست
 و در کله هر چه بتو می آید بری با ملک یا فاقه بقیه در آن که فرج یافتن از آن دهان
 داشتن است و که در کف مرصیتی بکن گفت خدای از آن خدای ترا می بیند و تو در پیش
 سالین ناشی سر گفت معرفت گفت چون ترا خدای حاجتی بود سوختن به بویار حق
 معروف کسی که محبت من رو کنی تا حاجت آید **نقلت** که سیه و کل از بر در
 رضا رضی الله عنه مراحت کرد و دیگر معروفی بشکند بهما شد سر که سفی الفیت
 مرا وصیتی کن گفت من شایم بر این من بعد ده که منی و خوام که از دنیا بیرون روم برون
 باشم چنانکه از مادر رهنه امده ام لاجرم در رخیده من انداخته از وقت خود را بگذرد
 از وفات او خال او را بر آگ محریه که منده که هر حاجت که بخال او روند حق تعالی روا کرد
 بر چون وفات کرد از غایت خلق و تواضع او که بود که همه ادیان در وی دعوی کردند
 جهودان و ترسیان و مومنان هر یک گروه گفتند که از ماست خادم گفت که او گفته است
 هر که خانه من از زمین و ثولید داشت من از آن قوم ام ترسیان تو اندر جهودان شایسته
 بر داشت اهل اسلام میبندید و بر داشتند و نماز کردند **نقلت** که یک روز زون دار بود
 و روز نماز دیگر سیه بود در بازار رفت ستای می گفت رحم الله من شرب خدای بران
 که رحمت کند که اب بجز در کفنت و باز خورد کفند و روزه دار بودی گفت ای لیکن
 بدعا رغبت کردم چون وفات کرد او را عجب دید گفت خدای با تو مگر گفت مر در

کارهاست که و بیامرزید گفتیم زهر و دروغ کفنه بقبولی سخن که از بهر حال شایسته
 بگویند کفنه که بجای خدای باز کرد خدای رحمت بوی باز کرد و همه خلق را بدو باز کرد
 سخن از در در افتاد بخدا باز گشتیم و از جمله شغلها دست برداشتم که حضرت علی بوی الضحاک
 و این سخن از کفنه کف اگر بنده بگوید این تر کفایت است سر که کف معروف از جواب جدم در زیر
 عرش ایشان در جنت فرمود و من باز کرده چون الی مدحش و از حق تعالی ندیده اند بفرشتگان که
 این کست کفش با خدا با تو دانا تری فرمان آمد که معروف است که از درخت مات و اله
 نشسته است و جز بدیدار ما بهوش باز نیاید و جز بقای ما از خود خبر نیاید رحمة الله علیه

در سیرت

آن فصل که بمجاهد از لایه بشاهد انسا که حضرت ملکوت شاه عزت
 جبروت از نقطه دایره لا تقطعی شیخ وقت سر کفنی و غیره و گفته اند
 امام اهل تصوف بود و در اصناف علوم بجا بود و در ریاض اندوه و در درون حلم
 و ثبات بود و خزانه مروت و شفقت بود و در رموز و اشارات اعجاز بود و اولی که در بغداد
 سخن حق باین و توحید گفت او بود و بیشتر از شاخ عراق می آمد و در خا جید بود و معرب
 معروف کفری بود و جب راعی الحریه بود و در ابتدا در بغداد فتنه دکان داشت
 بوده از در دکان در او چشمه در آمدی و غار از پی هر روز خدای گفت نماز از پی کلمی از
 که ایشان پیامد بزیارت وی برده از آن در برداشت و سلام گفت و سری را گفت فلان
 از کوه لبنان تر اسلام کف سری کف وی در کوه سالن شده بر کای نباشد و باید که در میان
 بازار سخن مشغول تولد بود چنانکه لحظه از حق تعالی غایب بود **نقلت** که در غریب
 و زوخت جز در نیم سوره نوحی استی یکبار به شصت دینار یاد دادم جز در آن شد دلایب مدله
 بفرشتگان بخدا کف بیشت و سه دینار کف های با دادم روزی در دینار است کف غم از آن نیست

و گفته اند که از بهر حال شایسته

۳۰
 زینت فی سیرت
 در سیرت

که در هر ده دنیا از من دینار بیش سود تمام من غم خورد نقض کنم دلال کف من در دینار
 که کالای تر الیم بفرستم نه دلال فرخت و نه سری رو داشت کار سطر فرشی را که روزی از آن
 بجلد بسوخت و از کفشها از بسوخت کف من تر فغان شدم بعد از آن نگاه کردند
 دکان او سوخته بود چون آنجا رسیدیم دیدیم بود در و پیش از او و طوق تصوف و شستن
 کف من از بر رسیدند که ابتدا لعل تر جلوه بود کف روزی جب راعی بکان من بگذشتن
 جنی با دادم که بدر و پیشان ده گفت خبر از الله از آن عالم کف دینار در دست شد
 تا از دیکر معروف کفری می آمد کور می بینم که با او هم راه است گفت این کور را جله کن
 جامه کردم معروف کف خدای تعالی دینار را برد و نود و شش کور دانا و تر از این شغل راحت
 ده دینار من بسیار از دینا فغان شدم از کسای دعا معروف و کسای ریاض ان بمالعه
 نکرده که از نا جید که جسد کف مح کس را ندیدم در عبادت حامل تر از سری که نود و هشت سل
 برو بگذشت که بجاور بر زمین نهاد ملک در پیازی **گفت** هر سال تا نقض آن کور را در زمین
 می خواهد و من بدادش **گفت** هر روزی چند کف در لایه بنیم از نیم انگشت باید که از شش
 کلاه روم بپا شده باشد **گفت** خواهم که از بر در دینار است از اندوه برداشتی تا ایشان
 فارغ بودند **گفت** اگر برادری بنزد کفر آید و من است محاسن فردا که رسم که نام را در
 جردن مناقضان ثبت شد و منترج کف من از هیچ کس از کس در پی ملک از سری که در آن
 بودم که شاد شود که چیزی از دست او بیرون شود چند کف بکار روزی سری رفتیم بی جهت
 گفتیم چه بوده است کف در خاطر آمد که امشب کوزه را بر او نرم تاب سر شود در خواب
 شدم خوری دیدم کفتم تو از آن کشته گفت از آن کوزه که کوزه را برینا بریز که از خاک شود و آن خوری
 کوزه را برینا بریز اینک بیک سفارها چند کف مقابلها بکنند دیدم تا در راه انجا از سفارها
 افتاده بود چند کف حفته بودم بیدار شدم سه نف از آن که مسجد شمره روم بر رفتم
 در مسجد شخصی دیدم هابل تر رسیدم مرا کف یا جید از من و میری گفتیم اری کف از خدا بیا

از یک شکر کردن گفت بکاره گفت با دار بعد از سوخت اما در کان من سوخت مرا خبر دادند
گفتن الحمد لله از شرم آنکه خود را به آن درازد و مسلمان خواستم و در بنار احدی گفتن از آن استغفار
چه کنم **و گفت** اگر یک حرف از زوری که مراست فوت شود هرگز از انقضای نیست **و گفت**
در روایتی از منسب بیکان بن تکی و قرابان با دار و علمان و امیران **و گفت** هر که خواهد
که سلامت بماند درین روز و راحت رسد او را و اندک شود غم او و کمال خشنود غایت
که اکنون زمان عزت است و روزگار تنهای **و گفت** جمله دنیا فضولت مکن چیز نایب
که سدر من بود و ای که تشنگی سیر در رجاء که عمرت بی سدر و خانه که در اینجا اند بود
و عیلم که بدان کار می کنی **و گفت** هر مصیبت که از سبب شهرت بود امید توان داشت
بامریش این و هر مصیبت که از سبب کبر بود امید نتوان داشت بامریش این زیرا که مصیبت
ایلیس از کبر بود و زلت ادم از شرف **و گفت** اگر کسی در بی ستانی رود که درختان
بیار باشند و هر یک درختی مرغی نشسته و زبان فصیح می گویند اللهم علیک یا ولی الله
و انکس تر سده که آن طراوت و اسند راج بر وی بیاید تر سید **و گفت** علامت استدراج
کوری است از عیوب نفس **و گفت** مگر قوی است بی عمل **و گفت** ادب تر جهان است **و گفت**
قوی تر قوی است که بر نفس خود غالب آید و هر که عاجزاند از ادب نفس خویش از ادب
غیری عاجز تر بود هرگز از ادب **و گفت** بسیارند جمعی که گفت ایشان موافق فعل نیست اما اندک
او که گفت او موافق فعل است **و گفت** هر که قدر نعمت نشناسد زوال بدش از آنجا که نداند
و گفت هر که مطیع شود از آنکه فرق است مطیع او شود اندرون دوست **و گفت** زبان
تو جهان حرکت و روی تو اینه در لبت بر روی پیدا شود لنگ در درون نهان کاری
و گفت دهاسه قسم است دلی است مثل آنکه که از اشیاء می توان چنان پیدا و دلی است مثل
درخت بیخ او ثابت اما بار او را که گاه حرکت می دهد و دلی است مثل ری که تابادی و زرد
بهر سوی می گردد **و گفت** دلها بر ارباب محتاجه است و آنها مقربان معنی بسیار است

معرفت که حنات بر اربابیات مقربانست و حنه سیت از آن می شود که روزی به ایر و حنه
با و فرآید آنکه از بر تو ختم شود و بر اربابان تو می اند که فرزند که آن را از آن لغتیم بر نعمت
فرزند لاجرم دلها ایشان محتاجه بود اما سابقان را که می فرماید ختم بر از بود لاجرم هرگز
فرنیاید که هرگز یازد توان رسید ازین صفت چون هیچ فرنیاید ایشان از این پنج صفت باید
کشید **و گفت** جی و انس بدرد دل اند اگر در دلی رعد و برق باشد فرزند را که باز
گردند **و گفت** پنج چیز است که قرار نگیرد در دل اگر در آن یک چیز دیگر بود خوف از خدا
در جای خدای و درستی بخدا و جی از خدای و انس بخدا **و گفت** مقدار مهری در دهنم
خویشم مقدار از دین بد دل او بود بخدا **و گفت** فهم شد برین خلق آن بود که فهم کار را
قران و تدبیر کند در آن اسرار **و گفت** صابر تر برین خلق است بود که بر خلق صبر تواند کرد **و گفت**
زرد انسان را با نیایا باز خواند و لیکن دوست از احدا باز خواند **و گفت** شوق برترین مقام
عارفت **و گفت** عارف است که خوردن و بی خوردن بهمان بود و نفسی بی خشم و کینه
و عیشی بی غش و تشنگی **و گفت** در بعضی کتب منکر شده است که طراوت فرمود که
باید که من چون در کرم غالب شود بیخه محبت بود **و گفت** عارف اصاب صفت است
که همه عالم بناید و زمین شکست که بلا صمه موجودات بشود و آب بخارست که زندگانی همه
دلها بد بود **و گفت** عالت دهد آرام گرفتن نفس است از طلب و تناعت کردن است
بدانچه که سزا بود از زلف بود دست بدایع عورت بوشی بود و تقوی بودن نفس
از تقوی بیرون کردن خلق است از دل **و گفت** سرمایه عارف نهادن در دنیا و راه
فتوت رغبت است در آخرت **و گفت** عیشی و اهد خوشی بود که وی بخود مشغول بود و عیش
عارف خوش بود که از خویش مشغول بود **و گفت** کارها را همه بدست گرفته هر چه
خواستیم از بیافتم مگر همد **و گفت** هر که بیاید در جنت خان ایچ در و بنویسد بگفتند از ذکر حق
و گفت هر که بسیار میخشد است با خلق از اندک صدقات **و گفت** حفظ خلق است که در جای

و بخت خالق گشته ی کینه و مکافات **و گفت** از هیچ برادر بریده مشهور بمان و شکر دوست از صحبت
 او باز دارد غناب **و گفت** قوی تر از خلق است که با خشم خود بر این **و گفت** ترک کنه که رفتن است
 یک از خوف دروغ و یک از رغبت بهشت و طاعت از نعم خدای **و گفت** بنده که کاه نشود تا انگاه
 که دین خود را بر شرافت اختیار کند **و نقلت** که یک روز در صبح می گفت که ای بای او را زخم زده
 گفتند چرا او را زخم کردی گفت می داشتم چون در صبح می گفتم و در میان جات گفته است که غفلت
 تو مرا یازد از ساجات تو و شناخت من مرا از حداد بقول **و گفت** اگر گفته که تو فرموده که مرا
 یاد کن و آن من یاد کردی یعنی تو در زبان منی در بانی که با او بوده است بدو تو چگونه کشاده
 کردی نام چند گفت که هر یک گفته می خواهم که در زندان می بینم از بیم آنکه در رسم که مرا از من بگذرد و در
 شوم و مردمان من گمان ناپورده اند ایشان را بداند هم چند گفت چون بهارش عبادت او در
 شدم با دیرینه بود در رفتن و یادش می کردم گفت ای چند من که آتش از یاد تو ترش و چند
 گفت حال چیست گفت عبد محمول لا یقدر علی کذا شی و من کل علی مولاه گفته و چینی که گفت مشغول
 مشغول به صحبت خالق از صحبت حق تعالی چند گفت اگر از سخن را بیشتر از گفته باقی صحبت
 نداشته و نفسش بی کشد

در فتنه موصی رحمه الله علیه و آله و سلم
 بحکم حضرت

ان عالم فرع اصل ان عالم اصل استند رجال ان بوده **و قال**
 ان محقق دینی و شیخ وقت فتنه موصی رحمه الله علیه و آله و سلم
 ان در زمان مشایخ بود و صاحب محبت و عالی قدر بود و در روز و مجاهد بغایت
 بود و در روز و غلبه داشت و انتفاع از خلق و خود را بجهان ناکند که دست بکشد
 رسم بسته بود بشکل از کانی هر گاه رفتی در پیش حجاب نهاده ای تا که ندانستی که او
 کیست ابو عبد الله برجله که در خانه سری بودم چون آن از شب بگذشت چاهها
 پوشید و در آنرا اندک گفته در روز و جای روی گفت بعبادت فتح موصی چون برون آمد

عسکری فتنه و نوزاد در روز و روز شد فرمودند که میبایست از جوب زیند جوب لاریت
 برداشت تا او را بزند و دستش شکستند و توانست جنبانیدن جلاله الغدیر جانی زنی که گفت که
 بر این زمین بنیاده است وی گوید تا زنی دست من در فغان شد نیکی ستند فتح موصی بود سریت
 نزد او و در راهها کردند **و نقلت** که از وی فتح را سوال کردند از صدق است در کون اهلی
 کرد و بان اهلی تافته برون آورد و دست نهاد و گفت صدق نیست فتح گفت علی را صفتی گفته
 بخواب دیدم گفت موصی بکنی گفت ندیدم چیزی تا تو ترا توضیح دهم دیدم چیزی که تو نگویدی
 مرد در پیش را بجز امیر ثواب حق گفته بغیرای گفت تا تو ترا از که در پیش است و تو را خبر
 می شود از غایت اعتماد که او دارد بر حق **و نقلت** که فتح گفت وقتی در مسجد بودم با
 یاران جوانه را در آمد با بر اهلی و سلام کرد و گفت غریبان خدای باشد و پس از اعلان
 محبت بیای و خانه نشان خواه و من گفته باشم مرا بشنوی و این بر اهلی گفت کن و بخال دفن کن
 بر فتنه جنان بود او را بشستم و آن بر اهلی گفت که ام و دفن کردم و خواستم که باز از ام دانم که رفت
 و گفت آن مرا ای محمدرضا خطاب منزه بود ترا مکافات کنم بر آن پنج کاشی که برکت مرد
 بر آن سید که بر آن نیست باشد این کف و خاموش شد **و نقلت** که یک روز به رحمت داشت که
 چون بود از در کعبه بایده کف یافت جرایسته که بانی کف از کلاه خویش بر انداخته که از
 در من چون روان شود که نباید که گریستن من را بود به باطل **و نقلت** که کس را فتنه را
 بخاه درم آورد گفت در خصلت که هرگز از سوال چیزی دهند و در کعبه و حق تعالی در راه
 باشد یک درم بگرفت و باقی با کعبه **و گفت** با منی صحبت داشتم که ایشان را از جمله ابدالان بودند
 همه گفتند هر چه بزرگ صحبت خالق و همه بکرم خوردن فرمودند **و گفت** ای مردمان نه هر چه
 و شراب از بهار بارید و نیز گفتند با کفتم هم چنین که از وی علم و حکمت و سخن شایع باز گویی
 میرد **و گفت** وقتی سوال کردم از راهی که راهی را چگونه است گفت هر جا که روی می کردی در وی
 نجاست **و گفت** اهل معرفت ان قوم اند که عود سخن گویند از خلایک گویند و چون عمل کنند

رای خدای گشت و جز طلب گشت از خدای طلب گشت مدد یافت بر کرد در انجا شایع مجنون
بدید بر ره که خدای بر گزید و عوای خویش را از انجا دوستی خدای بدید و هر که از او شد
بود خدای روی بگرداند از هر چه جزا است **نقلت** که چون فتح و فاق کرد و او را بدید گفت
خدای با تو جگر گفت خدای تو را فرمود که هر چند من از منی گفتم که از منم که امان خوشتر
فرمود که ای فتح فرشته گناه ترا فرموده بودم تا بر تو و هم سالکان منم که از منم که شتر تو و هم سالکان

در کمال حواری

ان شیخ کبریا نام خطیران از بنان کن جهان از وی قبه وار است
قصد وقت احمد حواری گاه وقت بود و در جمله فنون عالم بود **رحمة الله علیه**
در طریقت شایع است داشت در حقایق و در قیاس معین بود و در روایت احادیث معتدله
بود و رجوع اهل مدد در واقعات بدو بود و از انجا بر شاخ شام بود و همه زبانها
سوز بود تا جایی که شیخ چند دفعه الله علیه احمد حواری شام بود و او میرد ابن سلمان را
بود و با سفیلان نوری صحبت داشته بود و سخن او در دها اثری عجیب داشت و در ابتدا
تجلیل علم مشغول بود تا در علم بدیجه کمال رسید انگاه کتب را برداشت و بدید با بر
و گفت بنیاد لیل و راه روی بود که ما را از سر میدان مقصود مشغول بودن بدلیل حال
بود تا انگاه باید که میرد در راه بود چون بنیگاه بدید اید در راه و راه راجه قیمت
بر کتب بدید اید و بنیان انجم اعظم کشید و شاخ گفتند این در حال سکوت بود
نقلت که چون میان علمیان در آید و احمد حواری عهد بود که هیچ وجه بر مخالفت نکند
روزی ابو سلیمان سخن گفت احمد و بر گفت بنور نرفته از وجه فرمای ابو سلیمان جواب داد
سه بار بگفت ابو سلیمان گفت بر و در انجا نشین چون در انکی ساعت بر آمد یادش آمد گفت
احمد را طلب کند طلب کرد دنیا یافتند گفت در تنور نگیرد که با من عهد کرده است که هیچ چیز نمی
گفتند

۳۲

۱۱۰

چون نیکو شد در تنور بود و موئی بر روی سوخته بود **نقلت** که لف حواری را بخوانید
نوری داشت که در فشیق لقمه ای حور روئی تلود ای کمت اری یا احمد انشب کبریت
از انجین بود در روی خود کایدم ریب من جنش شد **لف** به ثابت نبود تا بشیمان بود
بدید و استغفار کند از ان و از ان عهد مضلم بر زمین و تا بعد نکند در عبادت جوین
بود که حکمت از توبه راجه تمام داد و بعد صدق تو کار بخیزد و از استقامت معرفت بخیزد
بعد از ان لذت انشوی بعد از ان انجیا بود و بعد از انجیا خوف بود از فکر استدر لاج
و در عبادت این از در مفارقت نکند از خوف ان که نیاید که این اهل روز را لید و از ان لایق باز
نقلت هر که بشناسد باخ از باید ترسیدن انسان شود روی دور بودن آن وجه او را نمی اند
نقلت هر که عاقل تر بود خدای عارف تر بود و در غنای رسید **نقلت** ایا قوت خایفان
نقلت فاضلترین کمین کمین بود در رفوت شدن اوقات که در موافقت بود شد
نقلت هر که بدینا نظر کند نظر ارادت دوستی حق تعالی نور فقر زهد از او بریزد
نقلت دنیا چون مراد است و جای که جمع اندر سکن است مکن از سکن باشد انکه بر سر معلوم
دنیانشیند از انکه سکن از منیله من حاجت خود را از سر بشود باز کرد **نقلت** هر که فقر
تفرغ و بیانشناسد او درین غریب در غرور بود **نقلت** مبتلا انکه از فقر تعالی
میچند و انجیم تحت تر از غفلت و سخت دیر **نقلت** انبیا را مر که راهیت داشته اند که از
ذکر صیقا خانه اند **نقلت** دوستی خدای دوستی طاعت خدای بود **نقلت** دوستی خدا
نشانه هست و ان دوستی طاعت اوست **نقلت** هیچ دلیل نیست بر شناختن خدای جز او را
دلیل طلب کردن برای اداب خدمت **نقلت** هر که دوست دارد که او را بخیر نشناسد یا
نمکونه او را بداند او مشرک است در عبادت خدای تعالی بر کمال انطافه از انبر انک
هر که خدای را بدوستی برسد دوست ندارد که خدمت او را هیچ کمیند جز خودم **رحمة الله علیه**

در کمال خضویه

۳۳

از جوامع در راه انبیا در کاه انقصر طریقت از متوکل حقیق
 انصاف و شجاعت شیخی احمد خضویه الحی رة الله علیه رة راسع
 از مشران شیخ خراسان بود و از اکیلاان طرف بود و از مشران فزونی بود و از سلطانان
 ولایت بود و از مقبولان جمله فزونی بود و در ریاضت مشهور بود و در کلمات عالی مملو بود و در تصنیف
 بود و هر امری داشت که هر روز برای رشتن برهنای برین در این عالم میجامد و با
 بونزاد صحبت داشته بود و بوحضرت اوست بود و بوحضرت اوست بود که از طایفه کورادیکت
 که هیچ کسی را ندیدم بلند مت و صادق احوال که احمد خضویه و هم بوحضرت اوست بود که
 مرقه و نونیت پیدا نشد و احمد جامه برسم لشکران پوشید و فاطمه که عال او بود از طرف نشانی
 بود و از دختران امیر بود و در راه بود و در راه بود که احمد را بابت کرد و در راه بود
 که ای احمد من از امری از تو شنیده ام که در راه بود و در راه بود که احمد را بابت کرد و در راه بود
 داد فاطمه بزرگ شاد و با کف و حکم غریب با احمد را امید تا احمد را قصد زیارت با پدر افتاد
 فاطمه باری برت چون پیش از آمدن فاطمه نقاب از او برداشت و با او بر سر کشید
 که احمد از آن متعجب شد و غیره بر سر کشید و فاطمه این وجه کنایه بود که با او
 ای فاطمه گفت از آنکه تو محرم طبیعت نه با پدر محرم طریقت من از تو بهیسم و از جدی دارم و
 دلیل منی است که او از صحبت من نیاز است و تو منی محرمی و بیست با پدر را چشم درست
 فاطمه انداخته بسته بود که فاطمه از برای چه خجسته کف یا با پدر با این غایت تو
 دست و خنای ندیده بود که من از تو با بساط بود که کون که چشم تو را با افشا و صحبت با تو تمام
 شد و اگر کسی را اینجا خیالی روز پیش از این گفته ام با پدر کف از خدای در خواست کردم تا از آن
 بر خنم من چون دیوار کرد و اندک است و بر خنم یکسان کرد و اینده است چون کسی جز من بود و اگر از
 بیند منی فاطمه از اینجا بشا و او را میزد و اهل کتبا و او را میزد و او را میزد و او را میزد و او را میزد
 رة الله علیه بشا و او را میزد و او را میزد و او را میزد و او را میزد و او را میزد و او را میزد

بار
 حر

۱۱۹

که در عو حی را یک بار فاطمه گفت خدایا و اولی هفتاد و پنج و خندش و شمع و عطرها
 و بالین و بیست و خیز و ساید احمد که یاری کشی خرم الف که عجبمان فایده باید که سگای کت را
 از آن نصیبی بود این فاطمه در فقه جهان بود و اجرم با پدر گفت هر چه خواهد که فاطمه را میباید
 نعمان در لباس زنان کور در فاطمه نکر **نقالت** که احمد گفت مدتی مدید خبری را که در راه بود
 جامع بغضی رشتن و رغبت عظیم در من پیدا شد و نفس را حاد شد که در میان ثواب غرا بود
 پیش از آوردن عجمی اشم گفت از نفس نشاط طاعت نیاید این فکر است که بیست و او را در روز
 در راه از کشتن طاعتش بر سید خواهد که سفر کند تا او را کتاید گفت بفر روزی کتاید
 کف رواد ام عجب داشتم گفتن طاعت را بر آن کف که من او را بنام شب می دارم خواهد که بهر
 در و تا شب بخند و بیاید گفت تا روزی در راه است گفت رواد ام عجب داشتم و
 نکر کردم که مکر از آن کف که با خنای میباید که مکر کشته است در نهای تا با خلق
 انسه باید گفت هر چه از این راه که فاطمه را با خلق شنیدم کف رواد ام عجب داشتم
 تصرع بخت از کشته تا از خلق و مرا که کتاید تا او را مقدر آوردم تا به خنای کف که تو مرا بخلاف
 مکر در روزی صد بار کشته و خلق را که از اینجا باری در غر و بیاید کشته شوم و باز هم گفت
 سبحان الله خدای که نفس افروند بر زنی که فاطمه را بر سر کف من منافع نه بدین جهان
 اسلام خواهد آورد و نه بدین جهان بداشتم که طاعت و عجمی نداشتم که زبانه بندگی و
 خلاف آن که در راه زیارت کردم **نقالت** که یکبار با پدر بر توکل بود که در راه با پدر رفت
 خاریلان در بایم شکست پیون کردم گفتن تو کتاید باطل شود هم جهان از آن کتاید که رسید
 و چه بکن از راه و هم جهان از کشته و جمله راه از وی جبر پیر و منی آمد منی بختی تمام می رفم
 مردمان بدیدند از کار از بای منی کتاید با هم مجروح شد روی بیستام نهادم نیز دیگر
 با پدر در راهم با پدر چشمم هم نهاد تبسم کرد و گفتان اشکال که روایت نهادن بگردی
 گفتن اختیار خود با اختیار او باز داشتم شیخ کف ای مشرک اختیار منی کف یعنی تر این

و جوری و اختیاری هست این شهر نبود **نقلت** که گفت غرور در پیش رانها از این گفت
در پیش راه رمضان که توانگری بخانه بود و در خانه وی چنانی تخیل بود چون توانگر
بازگشت صبح زود و رفتاد در پیش از زر را باز رفتاد و گفت این شهر است که سر خوش
با جوی توئی اشک را کند ما این در پیش راه و جهان نفره شیم **نقلت** که در یکی در
خانه او در آمد بسیار که هیچ نیافت خواست که نومید باز کرد و آمد گفت ای زنادگور
کبر و اب برکش از جاده و طسارت کن و بجای شغول شو تا جوی که برسد بتو هم تا غایت دست
از خانه ما باز نکر دی بر نام چنین که چون روز شد خواجه صد دریا ریاد و پیش در پیش
گفت کیم این خمار یک شب نماز گفت در در طاعت بدیدم و زود براندم و افتاد کیم این شد و گفت
راه غلط که برهم بگشت از برای خدای کار کنم و چنین کنم که در تو بهر و بجای بازگشت
و در را قبول کرد و از میراث شمع شد **نقلت** که یکی از بزرگان گفت احمد خضر بهر ایدم
در در و نه نشسته بر خیمها برین از درون با فرشتگان که کشیدند در دهو الفقم شیخی
بدین شرکت یکجائی رو با گفت زیارت دوستی گفتم ترا بجای مقامی بزرگ است که باید
رفت گفت اگر من تو را میباید درجه زایوان و را اودنه مرا **نقلت** که یکبار در
خانقاهی آمد با جامه خانی و از رسم صوفیان فارغ بو طایف حقیقت شعور شد و گفت
از خانقاه بیاطن او را که از در و باشی غرض گفت که این مرد خانقاه نیست تا روزی
احمد بهر آمد و خوش در جاده افتاد خادم او را بر خاند احمد و شمع آمد و گفت تا خج
بخوان تا در و از جاده بر این شمع متوقف شد که این صفت است احمد گفت اگر تو در
خواجه اجازت ده تا من در علم شیخ اجازت دادم و از خج بهر خواند و در و بهر آمد و شمع
از دید که لا محاله و گفت ای جهان تو کیست که غرض مرا در و در راه تو که شد احمد گفت
یاران را بوی تا بجمعی در مسافران نگاه کشید که من خود رفتم **نقلت** که مریدی بهر یک
او آمد گفت بخیرم و در و جنت مرا طریقه آموز تا از من بخت برم شمع گفت نام همیشه

الکافی

ری

بر کاغذ بنویس و در تو بنویس و در کاف و آفر و در جمله پیشها بنویس و بسیار در شیخ
در تو بنویس و در کاغذ بنویس و در کاف و آفر و در جمله پیشها بنویس و بسیار در شیخ
باید که در هر دو لغت بماند گفت هر وقت که در دی فواید جان بود و رفت بنزدیک کسی
که راه می زند گفت می باید که کار غبت است چون که گفتند این کار را ابله شرط است
هر چیزی که ما بتو فرماییم بکن گفت چنین کنم که شامی که او آمد چند روز با ایشان بود و از
کار او فای برسدند و از این بزرگان که از این کار و اینان عالم بسیار بود و از اینان
نویسه را گفتند این کردن زن این مرد و توقف کرد و با خود گفت این معجزه خوار
چندین حلقه را گشت باشد من او را بشنم که تر که این مرد باز از آن لایع و زالف الی
آمد از این مرد که که ما فرمایم و آن مردی یکی دیگر و در هر دو فواید جان بود و رفت
نه زمان زد شمشیر برفت و از این بزرگان که از این کار و اینان عالم بسیار بود و از اینان
دزدان چون آن دیدند بگریختند و از اینان را سلامت ماند و از اینان که خلاص یافت
او را از و سیم بسیار در جنانک صفت شد **نقلت** که وقتی در پیش بهمانه احمد
شیخ هفتاد شمع بر افروخت و در پیش گفت مرا این صیغ خوش غایب که تکلف با تصوف
نسبت ندارد احمد گفت برو و در جاده از و این صیغ خوش غایب که تکلف با تصوف
ان شب از در و پیش تلکمد در اب و خاک ریخت که از آن صفتاد شمع یک را انتوانست
گشت دیگران را و در و پیش را گفت این صیغه تعجب حیات بر خیز تا عجایب بینی و رفتند
تا بهر کلیسای کلان تر سیاهان نشسته بودند چون احمد را دیدند و اصحاب او را گفتند
در ایند ایشان در رفتند و خوابی نهادند بر احمد را گفت بخور گفت در شانیه در میان
خو زد گفت سلام عرض کن سلام او در و از خیل و صفتاد تر اسلام او در و از این شمع
بجواب دید که من تعالی گفت ای احمد از برای ما هفتاد شمع بر افروختی ما از برای تو هفتاد
در را این شمع ایمان بر افروختیم **نقلت** که احمد گفت جمله خلز را دیدم که چون ک

در آید و روح از آن خدایت و مال در دستم دارد و مال از آن خدایت و
 در چیز طلب کند و نمی باید شادی و راحتی و این هر دو در بحث خواهد بود **و گفت**
 سبب صوم حق هفت درجه است از آنجا است و اعیان توکل از آن است **و گفت**
 محقق **و گفت** توکل آنست که غیبت در دریا به پیرت افکنی و در آن دریا بسته دای الهم
 شکر کن و رکن باز گیر **و گفت** هیچ چیز عارف را بترساند و همه ترس باید در رشتن شود
و گفت قناعت کردنش حق است از خدا **و گفت** از عبادت که زنده است بنور فرم خدا
و گفت هیچ چیز نیست از عبادت نافع تر از صلاح خاطر **و گفت** اندیشه خویش را نگاه دار زیرا
 که مقدمه همه چیزهاست **و گفت** هر که اندیشه درست شد بعد از آن همه چیز بر او در از انکار
 و احوال همه درست بود **و گفت** حق تعالی گویا کرد از علم را در هر روز که ای مناب
 اعمال اهل روزگار **و گفت** حقیقت غنا آنست که مستغنی باشی از همه شایسته
 که کسی گفتش ترا هیچ حاجت هست نمی برد از هیچ کف مایون بتو و مثل تو حاجت بود که مرا
 خدای حاجت نیست یعنی در مقام رضای رضای با حاجت چه کار **و گفت** رفت که قوت
 او آن بود که باید و لباس او آن بود که عورت بیو شد و سکن او آن بود که در آنجا بود
 که فاق او در بادیه یصم و از هر چند سال جان غنی بدو رسیدند او را دیدن برای ایستاده
 بود و روی بقیه او در و خنک شد و رکن در پیش نهاد و عمارت در دست گرفته و همه با او کرد

در کجی معاد رازی

انجمن روضه و از آن نطفه کعبه رجا آن طوطی خدایت از آن عطا خلق
 از مردم راجی معاد رحمة الله علیه رحمة واسعة
 لطیف روزگار بود و خلقی داشت و بسط با فیض آینه و رجا غلب کار خدایان
 پیش گرفت و زبان طریقت و محبت بود و معنی عالی داشت و کمالش در که بود و غنی شایسته

فانها

جناکل از راجی و اعطی گفتندی و در علم و عمل در راسخ داشت و بطایف و خفایان تخیل
 بود و مجاهد و مشاهد مصوف بود و صاحب تفسیر بود و سخن مرزوق و نفیس لیرا در
 تاجیکی که مشایخ گفته اند خداوند راجی بوده یا انبیا و کما از اولیا جی زکریا صلوات
 الله علیه و السلام طریق خوف جان سپرد که همه صدیقان خوف او از فلاح خوف نمی برد
 نشند و کجی معاد طریق رجا جان سلوک کرد که دست همه معنیان رجا در خفا طایفه گفتند
 حال کجی رجا معالومت حال از کجی جلوه بود گفت چنین رسیده که مرکز در اطاعت
 سامت بود و بر روی کلبه زفت و در معامله روز رشت از طایفه خطری عظیم دانسته که کس
 طاقت آن ندانست از اصحاب و گفتند ای شیخ معامله رجا معامله خافان گفت بدانکه ترغیب و
 ضلالت بود و خوف رجا در قایم ایستاده که کس برورش رکن از ارکان ایمان
 بطلالت افتد خایف عبادت کند تر قناعت را در راجی امید دارد و صلت را با عبادت حاصل
 بناشد خوف درست آید و نه رجا و صون عبادت حاصل بود و خوف رجا بود و سخت کس از
 مشایخ این طایفه از این خفا را شنیدند که بر منبر شد و بود **و نقلت** که یک روز منبر اید و رجا
 مر در حاضر بود و منبر است بنور از منبر فرود آمد گفت رای المکر که با منبر اید حاضر نیست **و نقلت**
 که برادر کی داشت بکرات و تجاری نیست و نامه کجی نوشت که مر اسه چیز از روز بود و ما فقم
 یکمانده است دعا کن تا آنکه بنده خداوند کرامت کند مرا از روز بود که آخر عمر خوش بقیه فاضلتر
 بکدام جرم امدم که فاضلتر ببقاع است دوم از روز بود که مر خدای باشد نامر خدای کند
 راجی و ضومض اعاده دارد که مر خدای داد سیم از روزی نیست که پیش از مرگ ترا سیم بود که
 خداوند این نیز روزی کند کجی جواب نوشت که اندک گفت که لا رژی و کجی نیز ببقاع بود و کجی
 خلق یا اثر هر بقعه که کجی خدای باشد که بقعه بر در آن عزت است نه مر در آن بقعه و اما کلام
 گفته مرا خدای از روز بود ما فقم آن ترا مر و مت جود لری بودی خادم حق را خادم خویش
 کرد و اندیک و از خدمت حق یاد داشتی و محبت خویش شغل کردی ترا خادم دیار بود

مخدره از روی کنی مخدری صفت خالت و خاچه صفت نیده نیده را بنده می باید بود و چون
بنده را مقام حق از روی کند فرعون بود و اما اندک لغتی مرا از روی دیدار است اگر ترا
از ضایب خیزی بودی مراتب یاد نیاید با حق صحت چنان کنی که ترا هیچ جای اندر از
یاد نیاید که اینجا فرزند قربان می باید کرد تا به برادر صه رسد از او باقی من ترا بکار
والی نیافتی من ترا به سود **نقل است** که بکار بدو شی نامه نوشت که دنیا را چون آب است و افق
چون بیداری هر که خواب بیند که می باید تغییر شان بود که در بیداری بخندد و شاد
گردد و نود خواب دنیا بگری نادار بیداری اعتراف بخندد و شاد بمانی **نقل است**
که بچی خضری داشت روزی مادر را گفت سمرقاندان چیزی می باید مادر گفت از خواب لغتی
مادر شرم می دارم که بایست قضاة خولم از ضایب تقالی تو بدی که این دی ان او بود
نقل است که بچی با برادری بدر دهی که داشت کف خوش و دعبت بکی کف خوشتر
از زردی در انکس است که از زردی فارغ است **النفا بالملک الملک نقل است** که بچی
بدعوته و زنده امردی بود که مامور دی جبری غی غرور الحاح کرد و شرف کف با لکانه زانه رضا
از دست تبسم که این هوا نفسی در ملبس است و مامور و نشسته است که اگر یک لحظه
عنان بوی رها کنم مادر در ورطه هلاک اندازد شی شی پیش او نگاه بود و بادی
در آمد و شمع را بشکزد بچی در کمرش آمد گفت جگر من شرم سبب ساعت باز در کمرم گفت
این غی که از انی بوم که شمعها ایمان و جواغها تو جلد در سپینها ما از رخت اند می رسم
گفتا بد که مهربان نیازی بادی در آید هم چنین و آن سه را فرود نشاند روزی به پیش او می
گفت که دنیا با ملک الموت بجهت نبرد کف غلط کرده اید اگر ملک الموت نبودی دنیا بجهت نبرد
گفت جگر الف الموت جگر بصل الجیب الجیب مر که جگر است که دوست را بدوست رساند
وکیل روزین بن است رسید که امنا بر ج العالمین گفت ایمان یک ساعت از بخور کردن کفر و بیست
ساله عاجز نیاید ایمان هفتاد ساله عاجز آید **نقل است** که خدای تعالی روز قیامت گوید

۵۱

که چه چیز خدای می خیم خداوندان خولم که مرایف و دروخ نرسنی و بیفرمای تا از هر سرای بره
آتش بر بندد و دران سر برده تخی آتش نمند که چون در دروخ بر سر ملک نشینم
دستوری در ایام نفس زخم از ان آتش که در سر من در بخت خاد ما مالک لا و خزینه دروخ را
با دروخ حمله بکار بکنم عدم بوم و ان خطاب را از نفس مسند خولم جز با من فان نورک اهل عالمی
تمام است **نقل است** که دروخ مر بخت هر که هیچ عاشق را نبورم از هر که عشر و اصدان سرخته
است سبیل گفت اگر عاشق را جرم بیار بود از ان سوزی کفیه که از جرم با اختیار نبود باشد که کار
عاشقان اضطراری بود اختیار **نقل است** هر که شاد بخندد دست خدای غریب جل جلاله آتش بخندد
او شاد شوند و هر که را جگر روشن بود بخندد جگر حمله آتش بخندد در روز شش شود **نقل است**
نیت کیه که در ضایب مختبر شود هم چون کیه که مختبر شود در عجبی که بر روی گذرد **نقل است**
ضایب تعالی از ان کرم ناست که عارفان را دعوت کند طعام بخش که ایشان را امتی است که اجر بدار
ضایب سرفرو نیارد **نقل است** بر قدر انکه ضایب را درست در ای خلق را درست در اندر بر قدر
انکه ضایب مشغول باشی خلق کار تو مشغول باشد و هر که شرم داشته بود از ضایب در حال
طاعت خدای عز و جل شرم که در دارد که او را عذاب که از هر که **نقل است** حیا بنده حیا بنده
بود بچای خدای حیا لم بود **نقل است** کمان نکلونده خدای بر قدر معرفت بود که هر خدای زیور
هر که کیه که تر در نیاند برای نفس خوشی که در خوشی شرم و سد چون کیه بود که انکه انداز شرم
خدای که می در اند که خدای او را ببیند در چیزی که غی کوه است بر او از ان جهت اعراض
نه از جهت خود **نقل است** کمان نکلونده خدای نکلونده کلمات جوی اعمال شایسته مراقبت با هم بود
اگر با غفلت بود از ان بود که او را در خطر اندازد از عمل نکلونده کمان نکلونده
و از عمل بد کمان بد **نقل است** محبوب الکس است که مملک را در روزگار خوشتر است طالت
و مسلط کرد و اند جوارح خود را بر هلاک و عیب در پیش از انکه خوشتر آید از جنایت **نقل است**
عبرت جزو ار است و کسه که عبرت کرد بمقتال **نقل است** هر که اعتبار کند در معاصیه نندیدد

بنیحت و هر که اعتبار کبر در عیانه متغی گردد از نصیحت **و گفت** در ریاض از صحبت
 یک عالم غافل دوم قرآن مداف سیم متصوف جاهل **و گفت** بنمای از روی صدفانست و انش کفر
 جان و حش ایشانست **و گفت** سه خط از وصف اولیاست یک اعتبار کردن بر خدای در همه
 چیزها فی نیاز بودن بدو از همه چیزها **و گفت** اگر مرا در بازار فروخته و بر طبقه افرو
 سزاران بودی اهل آخرت را هیچ نشان از زنیامدی و بخیر ندیدی **و گفت** اصحاب
 دنیا را خدمت رسان و بنده ان کنید و اصحاب آخرت خدمت حرام و بار و نهاد و زکوان
 کنید **و گفت** مرد کجایم بود با جمع شود در روزه خلعت که آنکس بخت نصیحت در تو انکس در
 نه بخت خود و دوم آنکس بخت شفت در زبان **و گفت** نه بخت شوق سیم آنکس بخت تواضع در درویش
 نکر نه بخت تکبر **و گفت** هر که خیانت کند خدا پرادر خدای برده او را بداند در انکار
و گفت چون بنده اضاف خدای بدو از نفس غش خدای او را بیامزد **و گفت** با مردان سخن
 انرا گوید و با خدای بسیار گوید **و گفت** چون عارف با خدای دست از ادب بداند هلا شود
 با هلا شدن هر که توانای خدای بود همیشه توانک است و هر که توانگری ملک می باشد
 همیشه فقیر بود و با اولی مجد و با زلف خواهد و با خرمی اهدا و با جاکل کف خدای در ستر
 نعت فضل است و در صراحت بعد تطبیق بر تو اگر بنده باشی در ستر باش **و گفت** عجب
 دارم از آه و حزن در در رخ و با نه دن که کلونه می سوزد آتش الصدق و حیران **و گفت**
 سبحان از ضلالت که بنده گناه می کند و حق شرم از او دارد **و گفت** کنای که تو محتاج کرد اند بدو
 و در ستر دارم از عملی که بدو نازد **و گفت** هر که خدا پرادر دست دارد انش را دشمن دارد
 و با مرئی و منافق کند و چنین که را دستم بود **و گفت** بدو دستی باشد که ترا حجت آید چیزی
 از سوراخ کردن یا او را گفتن هر اید عیاد دار یا در زندانی که با او کنی حجت آید مدارکن و با
 حجت آید بعد خواستن از روی در زنی که از تو ظالم شود **و گفت** نصیب مومن از دوسه
 چیز باید که بود که انکس شفته متواند رساند مضرت زسانی و انکس نادان متوانی که رساند

با او نماند

باری اندر ممکن کنی و اگر بدحتش نگوئی باری نگوشتی **و گفت** هیچ عاقبتش از ان نیست که
 تخم افش در اندازد و هشت طبع در دارد **و گفت** یک گناه بعد از توبه زشت تر بود از هفتاد گناه
 پیش از توبه **و گفت** گناه مومن میان هم و امین بود و چون با همی بود میان دشمن و کف **و گفت** بنده
 شمارا از درها ترک گناه **و گفت** عجب در ادم از کس که بر صبر کند از طعام از بیم بیماری بر صبر
 بر صبر کند از گناه از بیم عقوبت **و گفت** کم خدای در افرویدن در رخ ظالم تر است از انکه
 در افرویدن هشت از هر که هر چند هشت وعده کرده است اگر بیم در رخ نبودی یک تن
 در طاعتی **و گفت** دنیا جایگاه اشتغال است و پیوسته بنده میان شغل و بیم است تا بر وجه
 قرار گیرد اما بهشت و اما در رخ **و گفت** جمله دنیا از او تا آخر در برابر یک ساعت غم نیز زد
 بی کجاست بود جمله عمر در غم بودن از و مانصب انکس از او **و گفت** دنیا در ان شیطانی از غار
 که از همان از چیزی نذر دزدی که از سر در آید از تو باز نماند **و گفت** دنیا غم شیطانت
 هر که از ان مت شدد هر که از ان خوشی نیاید هر که در میان اشک خدای روز قیامت در زندان است
 و خلعت **و گفت** دنیا چون عروسی است و چون که از عروسی شاطره او را اهدا در روکی بود
 که روی من سپاه کند و روی او بکند و جامه او بدرد **و گفت** در دنیا از پیشه است رغبت
 در آخرت عذاب و عذاب پس از راحت که خواهد بود **و گفت** خداوند را که گوید از فکر
 شکایت می بیند از غم دنیا شمارا این پوشیده است که هر دو جهان حراست و من شمارا **و گفت**
 در کلب کردن دنیا در نفس است و در کلب کردن هفت عن نفس است ای عجب از کسی
 که اختیار کند خواری و ملاکت در طلب چیزی که جاوید و باقی خواهد بود **و گفت** شوی دنیا
 تر ابدان در وجه است که از روی ان ترا از خدای مشغول کند با بیادست چه رسد **و گفت**
 عاقل سه تن است یک آنکس تر از دنیا کند پیش از انکس دنیا ترک کند و انکس کور را عارفان که پیش از
 انکس که در کور رود و انکس خدای را رضی کرد اند پیش از انکس بدو رسد **و گفت** در وصیت است
 بنده را که اولین و آخرین تحت از ان نشنود اند و ان وقت مرگ بود گفتند ان کلام بود

مجلس اجتناب نماید **و گفت** بلند تر من از طلبان خزان است و بلند تر من از اصحاب سبیل
و گفت هر چه بزرگتر است از زینت عبادت خوف است و علامت خوف کوفته ای ملایم است
و گفت علامت فقر خوف فقر است **و گفت** بلند تر من در هر کاری تواضع است **و گفت** اخلاص خیر
بالا کردن عمل است از عیب **و گفت** علامت شوق است که جوارح از شهوات نکاهداری
و علامت شوق بخدا دوستی حیانت با راهت بهم پیوسته جویند بود و روح بخود که
بسرزند شوقش زیادت شود **و گفت** طاعت خرافات نیست و کلید از دعاست **و گفت** توحید
نور است و شرک تاریکی است نور توحید جمله سیات موحدا را روشن سازد و تاریکی حنات شرک را
خاکستر گرداند **و گفت** چون توحید عاجز نیست از هر چه در پیش گرفته است از کفر و طغیان شرع
نمود که محو گردد هر چه بعد از آن رفته است از کثرت و عصبانیت **و گفت** و رعایت اندان
بود در حد علم تا بهر **و گفت** و رعایت دو گونه بود و رعایت بود در ظاهر که بهر چه در ظاهر
و رعایت بود در باطن و آن از آن بود که در ذات بخیر و ترک هوا و دلالت بر دنیا **و گفت**
از اهدا سخاوت خیر بملک و از حبس عبادت نفس را **و گفت** زاهدانست که بزرگوارتر
تر بود از حرص و طلب دنیا **و گفت** زاهد نظام صالح است و باطنی است و عارف باطن
صالح است و بظاهر است **و گفت** قوت مختار است از صوت و زلزله و قوت انقطاع
از خلق و قوت انقطاع است از حق تعالی **و گفت** هر که سعی کرد پیش از آنکه بپندرسد
بشما پیش از آنکه بپندرسد پیش از آنکه بخیر و بد سلامت یابد **و گفت** علامت تقوی
نصوح سه چیز است کم خوردن از هر روز و کم حقش از هر روز و کم گفتن از هر روز و کم کردن
و گفت ذکر او جمله نگاه را غرقه گرداند خود رضا او چگونه بود و رضا او عرقه گرداند مال را
خود حب او چگونه بود و حب او در هشت انداز عفو را خود و او چگونه بود و و در او
ظاهرش بود که اندر هر چه درون اوست خود لطف او چگونه بود **و رسیدند** که به نزلت
که خدای تعالی از افاضات یابی گفت که نورانی باشی و نشان آنست که او از نورانی است

گفتند انگاه که بود که از راضی بود و دعوی معرفت کرد که ای هر که غافل ماند
از انعام او در خشمش بود و بی معرفت از بی معرفت چه از محنت چه از مصیبت
راضی بود و گفت که بود که مقام توکل رسم و در آن در بر افکنم و باز اهلان نشستم گفت
انگاه که نفس را در ریاضت رهی تا آنجا که آه که اگر سه روز تراخیزد روزی نهصد ضعیف
نمیزی در نفس خود و اگر بیست روز در رجه نرسیده باشی شست و نوبساط اهلان بهر بود و از
ضعف شدن تو این باشد که نفس در راه که این بود که گفت که خداوند خوشتر از همه که بیاب
تو اگر شوی مگر یک روز در پیش او سعی تو انگری و در پیش تو رت کف فرانه تو انگری و زنی
خواهد داشت و نه در پیش سیر و شکر و زن خواهد داشت باید که شکر اری و صبر کنی
گفتند از خلق در زهد ثابت قدم تر کف آن یقین او پیشتر بود گفتند محبت را نشان
حببت گفت آن یقین زیادت نشود و بحفا نقصان نکند و بهر که گفتند محبت را صفتی که کف
سجده الله چون نفس من از من قبول کند و دیگری از من قبول کند که نشاء حاجتی شوم
که تو اینست که شد کف از طبعی مرا بخود او برید هیچ زبان ندارد مرا اینچنان که بپند و اگر بخند
امر بهی بر من نه ای که این باشد که بپند گفتند که بپند گفتند که بپند گفتند که بپند
و لطف او شرح می دهد که بپند سخن چون من تا جو انگری بپند از کرم و لطف بود و او را متعجب
که او میداند من بپند سیات پیش از آنست که امید من توان جرات از هر یک من خوش
چنان به نایم که اعتماد نام بر طاعت با خلاص من چگونه طاعت با خلاص تو نام **و گفت** و من با حق
معروف و لیلی خود را در نگاه چنان به نایم که اعتماد در اهرم و عفو تو و تو چگونه کنایه من
عفو تو و تو چگونه موصوف **و گفت** که تو من می گویی که او در عفو تو و تو چگونه عفو تو
باعی فرستادی و گفت سخن با او است که بپند که این لطف است با کسی که دعوی خدای می کند
خود لطف تو چگونه بود با کسی که بندگی تو را از میان جان کند **و گفت** که لطف و حلم تو با کسی
که انار بکم لایعیا گوید اینست لطف تو با کسی که سجان می لایعیا گوید که در اندک چه خواهد بود

وگفت ای در جمله مال و ملک من چه کلمه گفته نیست با اینها اگر که از من بخواید اگر چه محتاج
از ویان دارم ترا چندین هزار رحمت است و بدو محتاج نه و چندین صلوات رحمت از ایشان
در پیج داشتن چون بود **وگفت** ای تو فرموده که من کبابا الحسنه فله چیزها باینه هر که نگوید
با او در یک سال بدو بار در میم هیچ نیلوتر از ایمان نیست که با او در یک سال
در پیج جزای تو خواند **وگفت** ای چنانکه تو بپس ندانی که اها تو یک ار که من در کس که مرگش یا
درست در او در راحت انکس جوید و نه چون مرگش را دوست داری بلای هر ما و بالائی **وگفت**
خداوند اهل ربه از دنیا مرگ می داد که افزا داد از عقیقه مرگش داد و مومنان را ده که مرگ
بشد است در دنیا یا در آخرت و در عقیقه در دنیا **وگفت** ای چگونه امتناع نماید بسبب کناه از اها
که من ترا که امتناع نماید بسبب کناه من از عطا الرجه کناه که تو هم چنان فرستی بر من
الوجه کناه که تو از دعا باز ایستم **وگفت** ای تو توانم که از کناه باز ایستم تو می توانی
که کناهم بیا مری **وگفت** هر گاه که از من در وجودی دید در روی دار که بلطف تو در او
و یکی بضعف من بیا بدن روی کناهم عفو کن که بلطف تو در او بیا بدن روی بیا مری بضعف
من **وگفت** ای میدک در روی که مراست از تو ترسم و بفضله که تراست تو ایستی
دارم بر آن من بیا مری بضعف که تراست بسبب بدکاری که مراست **وگفت** ای تو بختشای
نیر که من آن تو ام **وگفت** ای چه گونه ترسم از تو و تو ترسم از تو و تو ترسم از تو و تو ترسم از تو
وگفت ای طایف خاتم ترا و من بینه عاصی و چگونه غیانی ترا و تو خداوندی **وگفت**
ای تو خداوندی یا که بینه کناه کند و تراشتم کوم بود **وگفت** ای تو ترسم از تو ترسم از تو که بینه ام
و امید دارم بنویز که تو خداوندی **وگفت** ای تو در دست داری که من ترا در دست دارم
بالکینه نیازی از من ترسم و چگونه در دست ندانم که تو مرا در دست داری با این همه احتیاج
که تو دارم **وگفت** ای غریب و نام تو غریب و من بیا در آن الفت گرفته ام زیرا که غریب
با غریب الفصیح **وگفت** ای شریف ترین عطاها در در از حاجات و خوشترین

وای

۱۱۳

سخنان بر زبان میشت و در سترین وقتها بستر وقت لقائت **وگفت** ای
مرایع عیشت نیست و طاق در رخ ندانم اکنون که با فضل تو افتاد **وگفت** ای تو فراموش کن
چه از روی که به خداوند از زبان مری با لید و جامه شوخ و عالم اندوه و جملت و هم بشت
چه تران او در مرا بشوی و خلق فرست و میر **وگفت** ای که بحی صدهزار دارم و ام بود غنا
و حاجیان فقر او علما و صوفیان صر ف کرده بود و غنا تقاضای کردند و دل او بدان
شغل بود شب ادرینه بخیرا علیه الصلوة والسلام و الخیه خجابه دید کف ای بحی دلش شوی
که از دل تنگ تو بخورم و خیز و خجاسان رو که صدهزار دارم که تو دارم ای کلاه زنی
از هر تو سپیده می از درم فقره عفاه است کف یا رسول الله ان شهر کلام است و ان شخص کیمیت
کف بشهره رود سخن کوی که سخن تو شفا ده است که من خود جواب از درم بحی شاد بشتابور
امد را و او را در پیش طاق منبها از کف ای هر طاق نشا بور من اینجا با شاد است معبر علی
امد ام که فرموده است که دام تو یک کس بزارد و من صدهزار دارم فقره و ام دارم و بدینده که
سخن را بجز قی حلی بود اکنون از درم حجاب لعل کف من بخواه هزار دارم بدیم یکری گفت
من چهل هزار دارم بدیم بحی گرفت و کف سید علیه الصلوة والسلام و الخیه بیک کس اشارت
است بر رخ او را در از هفت چنان از مجلس او در داشتند بسطون بشتابور و ام کو از ده نشد
عزم بلع کرد چون اینجا رسیدند باز داشتند بحی کف در تو انکری را فضل نهاد و در روش
صدهزار در پیش بداند شیخی در آن حاجت بود او را این سخن خوش نیامد تو انکری را فضل
نهادن گفت خدای برکت کند از روی چون از بلع بیرون آمد و هفت روز و مال بر فرد
لقتند اثر دعا این بود بر عزم می کرد و کس بدیده میر و زنی بسطوری آمد و خواب باللف
و ختر امیر هری در جلیه بود کس فرستاده ای امام در فارغ دار که ان شب سید علیه الصلوة
و السلام و الخیه در خواب بنوافت با من کف کفتم یا رسول الله من پیش از درم فرمود که او
خود آمد و من انتظار ترسم از درم چون بدید مرا بشوهر داد اینج دیگران را روی و منی باشد

وایان

مر از نفقه و ز سرسختی آن نفقه است سیدم که در آن جمله توانا لایم و لیکن حاجت دارم
 و آن است که چهار روز دیگر مجلس بگویی حی چهار روز دیگر مجلس گفت روز اول در
 جنازه برکشند روز دوم بیست و پنج جنازه برکشند روز سوم چهار جنازه برکشند
 روز چهارم هفتاد جنازه برکشند روز پنجم آن هری بوفت با هفت شتر از نفقه جوین
 رسید بر او آورد و این مال را آورد گفت نیاید که بشود که مال بخواه و فقر دهد و مال را بگوید
 که از آن هنگام محرم بود مناجات در آن سر سجده نهاد تا که سحر بر سر آمد و محرمی کف مال
 بفرمان دهد و جان بداد اهل طریقت و از آن کار بخازد و بنشاند و از آن روز دیگر و آن محرمی
 کردند و التیم

در شاه شجاع کمانی

آنست که بنیست از شاه با صورت و سیرت از صدیق معرفت از مخلص
 در صفت آن نور چراغ روحانی شاه شجاع کمانی رحمه الله علیه و آله و سلم
 بر کار عمر و محتشم روزگار و از عیاران طریقت و صوابان سبیل حقیقت و تیر فرات
 و فرات او البته خطا نبوی و از انبیا ما و او در صلاح بقیف بود و او کمان ساخته است
 و نام آن مرآت الحکما و بسیار مشایخ را درین بود چون تراب و حی معاد و غیر ایشان و او قبا
 پوشیده چون بنشاند بر آمد و بوحضرت داد با عظمت خود چون او را دید بر خاست و پیش او آمد
 و گفت و بجز من فی القبا طابت فی العبا یا قیتم در قبا ای در کلیم می طلبیدم **نقلت** که اهل
 تحت و علم و رستم بکار تا چشمها او چون در قدح خون شده بود بعد از آنکه شال شمع بخت
 حق را بخرید و کف باطل را بپزد و در بیداری می جستم در خواب یافتم فرمود که ای شاه ما را در
 خواب از آن بیدارها یافته ای آن بیدارها نبودی جنس خلقی ندیدی بعد از آن او را در آن
 که هرگاه می رفتی بالشیء می کردی و خفتی و گفتی که بیدار دیگر جانم خونی بستم عاشق خواب

۳۹

خود شده بود و گفت یک قره از خواب خود به بیداری همه عالم ندانم **نقلت**
 که شاه را بسیار بود و بخت می نیز بر سپید از الله بنشته بود چون بختی بر او غالب شد و پادشاه
 مشغول شد و ریاضت زد و از بازی خوشتر داشت و ریاضت زد و در می گشت و بخت
 بر او آمد و ریاضت زد و از بازی خوشتر داشت و ریاضت زد و در می گشت و بخت
 او شد مرد بیدار شد و از بازی خوشتر داشت و ریاضت زد و در می گشت و بخت
 هفت روز وقت توبه بنیست از سخن در دل او آمد و کف آمد و بخت بر او غالب شد
 و غسل کرد و در خانه بنیست و در روز صبح غمزد و در وقت شاه کف را بخت
 بخت بسیار دادند و از آن روز در آن **نقلت** که شاه را در ضرب بود و پادشاهان کمانی
 خواستند که از دولت خواست در آن سه روز در مساجد بکشد تا در پیشه را دید که ناز نیکو
 می کرد شاه صبر کرد تا از نماند از آن شد کف ای در پیشه را دید که ناز نیکو
 قرار خان خوابی کف را بخت کرد که ده که سه درم پیش ندانم گفت و درم در خور بود
 این سه درم که داری بکار و بیک بطر عقد بخت بند بر جان کردند و همان شب
 دختر بخانه او فرستاد دختر چون در خانه در پیشه را دید که ناز نیکو
 گفت این نارنجیت گفت در پیشه را ندانم است بخت امشب که ششم دختر قصد کرد که بر سر
 آید در در پیشه گفت داشت که دختر شاه با پیشه را ندانم و در در پیشه را ندانم
 جوان من نه اندک نوازی تو می روم که از ضعف ایمان و تقوی روم که از در پیشه را ندانم
 بخانه فرستاد و از آن نوازی و تقوی روم که از ضعف ایمان و تقوی روم که از در پیشه را ندانم
 داشت و گفت ترا به برهیز که ای خواهم داد بکس داد که آنکس در آن خود اعتماد بود
 ندانم در در پیشه گفت این که را عذر می هست کف عذر داشت که در در پیشه را ندانم
نقلت که وقتی بوحضرت شاه نامه نوشت کف نظر کردم در نقش خود و تقصیر خود
 بر نا امید شدم و السلام شاه جواب نوشت که نامه ترا اینده دل خوشی کردم بود مرا نا امید

در آن

در آن

در آن

از نفس خویش امید بخاری صاف شود و اگر صافی شود امید بخاری صاف شود خوف من از
 خدای انکاه نا امید شوم از نفس خویش و اگر نا امید شوم از نفس خویش انکاه خدا بر
 یاد تو نام کرد و اگر خدا بر یاد تو نام کرد خدای مرا یاد کرد خدای تو نام کرد خدای تو نام کرد
 محبوبات و التمس **نقلت** که میان شاه و محی معاد دوستی بود و مردم شهر جمع شدند
 و شاه محی حاضر نشد و گفت صواب در آنست الحاح کرد و بگوید که در آنست
 در آنست که محی بنشیند و محی بنشیند که حاضر است که محی بنشیند که محی بنشیند که محی بنشیند
 شاه گفت من گفتم که آمدن من صحت نیست **و گفت** اهل فضل باشند بر همه تا انکاه که افضل
 خود به پند و نصیحت خود در پند و نصیحت خود و اهل ولایت را ولایت است تا انکاه
 که ولایت به پند و نصیحت خود در پند و نصیحت خود و فقره حضرت است نزد کنند چون فقره آن دارد
 این بود و چون ظاهر کرد از اسم فقره از خواست **و گفت** علامت صدقه جرات اولی
 و در دنیا از دل تو و در دنیا از دل تو و در دنیا از دل تو و در دنیا از دل تو و در دنیا از دل تو
 تو افتد دست از جهان فتنه که از خاں دوم اندک بدین خلق از دل تو میفتد چنانکه
 مدح و ذم پیش تو که بود که نه از مدح زیادت شوی و نه از ذم ناقصی درستی
 سمی که از دل شهنشوات از دل تو میفتد چنان شوی از شادی که سست و از شهنشوات که اهل
 دنیا شاد شوند از سر خوردن و از دل شهنشوات به سر که چنین باشی علامت طریقی بر پند
 که از این چنین نباشی تا با این **و گفت** ترس که ای اندوه دایم است **و گفت** خوف و اجابت
 که در آن که بقصر که در حقوق خدای تعالی **و گفت** علامت خوشی و رخ خود را طوق
 برداشتن است و رخ خلو کشیدن **و گفت** علامت تقوی و رع است و علامت و رع از
 شریکات باز اینان **و گفت** عشاق بخش مرده در آمدند از آن بود که چون بوصالت
 بر سید خیالی بخوانی دعوی کردند **و گفت** علامت رجاست ظاهر است **و گفت**
 علامت صبر به چیز است ترک شکیست و صدق و صادق قبول قضای حق **و گفت** هر که چشم نگاه

در آنست

دارد حرم و تن از شهنشوات و باطنی آبادان دارد بر اقیانوس و ظاهر را سینه در آنست
 سنت و عادت کند با ال غردن فرات افراط شود **نقلت** که روزی یار از آن گفت
 از دروغ گفتن و خیانت کردن و غیبت کردن دور باشند باقی هر چه خواهد که **و گفت**
 دنیا بگذارد و توبه کرد و هر نفس بگذارد و میراد رسیدی **نقلت** که از او پرسیدند که شب
 جویند گفت مرغی را که بر باد میزد و باشد و باشد که در آنست و حجت بود از او پرسیدن
 که چون **نقلت** که خواجیه علی سیرکافی بر سر توت شاه نامه داد و پدر او طعام در پیش
 نهاد و گفت خداوند ما همان فرست تا که در آمد خواجیه علی بانکه روزی از سیرکافی
 هاتو او از داد از سر توت شاه که همان خواهی چون فرستیم باز کردی در حال آنکه
 و بر روی او که محبتی که در پیش را نپذیرد و بصری است او را دید در آنست حقت
 ما حضری که داشت پیش او نهاد و در هیچ التفات کرد خواجیه علی خجسته در مقام
 استغفار و بابت در دست او گرفت و گفت تو که سلف احسن ای خواجیه علی همان
 خواهی چون نباید بر آن ترا حتم باید اگر سبب شاه بودی در یک ای دیدی رفته الله علی

در وصف بن حسین

مختلف حضرت امام از حجت ولایت و اخلاص و ایمان از افواجی از خلقت
 اب و علی از شاه با او نبین **نقلت** بن حسین رحمة الله علیه رحمة
 از جمله مشایخ بود و از متقدمان علمان اولیا بود بانواع علوم ظاهر و باطن و ریاضت
 داشت در میان معرفت و اسرار و پیرایه بود و بسیار مشایخ و شیوخ را دین بود و با
 بو تراب صحبت داشته بود و از اذیفان ابو سعید خزاز بود و مرید و از النوز مرید بود
 و عمری در آن یافته بود و بیست و سه در کازجی نام کرده و در ادب این بوده و از خود
 ادب بود و ریاضت و کرامت داشت و در علمت قدس می داشت و معنی بلند و بلند

نکته ۳۷

حال او آن بود که در عرب با جمعی بقبیله رسید و خنجر امیر عرب چون در لیدن نشسته او شد
که عظیم صاحب جان بود آن خنجر ناکاه فرصت جت و خود را پیش او انداخت و بگریزد و او را
بگذشت بقبیله در روز رفت و آن شب جفت سر بر آن نوغانه بود و در خواب شنید ضعی
دید که مثل او ندیده بود و جمعی سینه بر نشان و یکی بر جتی نشسته باد شاه و او یوسف را ازین
گذاشت که بگذرد و ایشان را بگریزد و ایشان را بگذرد و ایشان را بگذرد و ایشان را بگذرد
بس لقمه شمایا بگذرد و فرشت که نم و این که بر تخت است یوسف بغير است صلوات الله علیه
بر یوسف بلحسین آمد است گفت مرا گویه آمد گفت من که باشم که بغير خدای بزارت
من ای درین بوم که یوسف صلوات الله علیه از عت فرود آمد و مراد را کار گرفت
و بر تخت نشاند گفت من یای الله من که باشم که بانی این لطف کنی که در آن ساعت که از خنجر
باغایت جان خود را در پیش تو انداخت و تو خود را عتفی سیری و بنیاد بدو جانی جوئی
بر این من و الیک عرض کرد و جان فرود و گفت بگریز یوسف توان یوسف که قصه ای بزیخا
باد تو گوی او را و او آن یوسف است که قصه را در بخت شاه عرب و بخت مرایا این فرشتگان
تو فرستاد و بشارت فرستاد که تو از گریه عت بگریزد در هر عت که نشانه باشد درین
نشانه در آلون مصری است و نام اعظم او را و او اندیش او و یوسف چون بیدار شد
جمله نهادش در وقت و شوق بر غالب شد و روی بمصر نهاد و در روزی نام بزرگ
خدای تعالی بود و جوت محمد در آلون رسید و سلام داد و بیدار شد در آلون جواب سلام
داد یوسف بسلامی که نشانه محمد نبشت که از هر ندانست که از وی چیزی رسد
و بعد از یک سال در آلون گفت ای خنجر از گجاست گفت از وی یک سال بگذشت و گفت
یوسف هم در آن مقیم شد چون یک سال بگذشت در آلون گفت این جوان کجای کار
آمد است گفت بزارت شمایا یک سال بگذشت بعد از آن گفت هیچ حاجتی منم بگذرد
آمد نام تا اسم اعظم من اموزی یک سال بگذشت بعد از آن که سه جوین سر بر نشاند

و این

۱

بوی داد و گفت از روزی که بگذرد فلان جایگاه پیری است این کاسه بدرده و هر چه
بماند بپزد و کاسه یوسف کاسه برداشت و روزی که بگذرد فلان راه رفت و سوسه در روی
بپزد شد که در آنجا باشد که میخیزد کاسه برداشت و روی برون جت و روزی یوسف
مخیر شد کاف النون که ازوم پیش ازین شیخ روم بپزد و النون عاقبت پیش ازین شیخ رفت
با کاسه که شیخ چون او را بپزد و کاسه نام بزرگ خدای از در خواسته گفت
ای کاف در النون صبر توی در مری تو در سحان الله مری که نمی توانی داشت
نام اعظم چون کاه داری یوسف بخال شد و مسجد در النون باز آمد و از النون گفت
دو شرفت بار از حق جان خواست نام اعظم بنو امونم اجازت بدار یعنی هر روز وقت
بر حق تعالی فرموده او را بپزد بیاز می چون بیاز مودم جان در النون بنهر خود باز
شو و تا وقت این یوسف کف مرا وصیت کن کف ترا سه وصیت کنم بزرگ و یک سبانه
و یک خرد و وصیت بزرگ است که هر چه خدای فراموش کند و هر چه نبشت و بپزد تا حجاب
بر خیزد یوسف گفت این توانم بکف میانه است که مرا فراموش کن و نام فراموش کنی که بپزد
چنین گفته است و شیخ من جان فرموده است که این سه خنجر منای است کف این منم تعلم
کرد بکف و وصیت خرد است که خلق را نصیحت کنی بخدای خدای کف بنوام انشا الله
تا بشرطی نصیحت کنی که خلق در میان نه بینی کف جان کنم بپزی آمد و او بزرگ را و نشد و بود
اهل شهر استقبال کردند چون مجلس آغاز کرد سخن خفایق میان کرد اهل ظاهر و خفیه بر خاستند
که در آن وقت بحر علم صورت علی درین بود و او بنبر در طاعت رفتی تا جان شد که کس مجلس
او نیامد و روزی در آمد که مجلس بپزد که رسید خواست که باز در روز او از داد که بپزد و النون
عمدی که که خلق را در میان نه بینی در نصیحت گفت و از برای خدای که بپزد و از این خنجر
مخیر شد و سخن آغاز کرد که بپزد و آن بپزد سال بپزد و آن بپزد و این بپزد و این بپزد
مردا و شد و حال او قوی گشت از بیم از بکارت صحبت او بجای رسید که بپزد و آنی را از او

که این درجه بلند دارد **تفاوت** که در جنم یوسف بحسن سعی ظاهر بود و صورت
از غایت خلوتی از ابرویم خواص رسیدند که عبادت او طایفه است که جز از نماز حشر فارغ
نشود تا روز برای باشد که کعبه کدر نه بجز بر از یوسف رسیدند که تا روز عبادت
جاوید عبادت بود که نماز فریضه باسانی می نداشت اما می خواهم که نماز شب که از ابرویم
استاده باشم اما آن نبود که طلب بر تو اعم کرد از غفلت او بنا که جبهی بری اید
و مرا هم بخانه در آن تا وقت صبح چون صبح بر اید فریضه که از ابرویم **تفاوت** که وقتی بخشید
نامه نوشت که ضایع تو طعم نفس تو جفا دارد که این طعم جفا اند بر از من هیچ نه بخفتی
هر امتی را صوفی است که ایشان را در بیت ضای اند که ایشان را از خلق نهاده دارد اگر ایشان
در امت هستند صوفیان اند **تفاوت** آن صوفیان در صحبت کودکان است و در معاشرت
افراد و در رفقه زنان **تفاوت** قوی که دارند که خدای ایشان را پند بر ایشان شمع در اند
از نظر من که آنها بت جبریت کشید بر از ابرویم و هر که بحقیقت ذکر ظاهر اباد کند
ذکر غیر فراموش کند در یاد کرد او و هر که فراموش کند ذکر اشیا در ذکر حق همه چیز بدو
یکه دارند از هر که ضای او را عرض بود از همه چیز **تفاوت** اشانت خلق بر قدر
یافت خلق است و یافت خلق بر قدر شناخت خلق است و شناخت خلق بر قدر محبت خلق
است و هیچ حال نیست بزرگوار خدای تعالی دوست تر از محبت بند خدا **بر سید**
از محبت گفت که خدا را دوست دارد خوار و ذلت سحر بود و شفق او و نصیحت او
خلق را بیشتر بود **تفاوت** علامت شناخت انفس است که در او باشد از هر وجه قانع
اولی از ذکر دوست **تفاوت** علامت صادق و جبر است ثنائی دوست دارد
و همانرا اشتی طاعت **تفاوت** توفیق خاص است که در سر و دل در وجه جانند او
که پیش حصه او ایستاده است تدبیر او بر روی رود در احکام و قدرت او در دریاها
توحید او را در فتنه فانی شده و او را خیر نه انوار است محض است که پیش ازین بود

۱

و

در همان حکم اد **تفاوت** علم در بحر حیرت اند و هر روز نشسته بود و هرگز سیراب
نکرد و زواله تشنه حقیقت دارد و آن بحر حیرت سالی نکر **تفاوت** غریب تر از جبر
در دنیا اخلاص است که هر چند جدا کنم با ما اردن و منی بر من کنم بلونی دیگر از من
بروید **تفاوت** اگر ضای بر اینم با جمله معاصی دوست را از دارم که با ذره تصنع بینم **تفاوت**
از علامت زهد است که طلب مفقود نگذارد و وقتی که موجود را مفقود نکرد از **تفاوت** غایت
عبودیت است که بنده او باشی در همه چیز **تفاوت** هر که شناخت او بفکر عبادت کرد او
تفاوت ذلیل ترین طاع است چنانکه شرف تر از ایشان در پیش صادق بود و چون
رفاقت زد یکدیگر گفت با رضا یا تو درانی که نصیحت را طاق را تو نصیحت کردی
نفس را فدا و خیانت نفس من نصیحت خلق خوش بخش و جلا ز فانی او را بجای دیدی
افسوس با تو چه کرد گفت با من که سید گفت برکت است که هر که از ابرویم با حیا محترم رخصه الله

فی الجحیم

از قتل اجل از نقطه بمال از علی صادق از اهد عاشق از سلطان
تفاوت قطب عالم ابو جعفر حلال **رحمة الله علیه** **رحمة واسعة**
پادشاه مشایخ بود و الاطلاق و خلیفه حق بود باستحقاق و از محتشمان ابرویم
بود و کس بر سر او نبود در وقت وی در ریاضت و کرامت و مرقه و قوت بی نظیر بود
و در کشف بیان یکانه و معلم و ملقب او نه واسطه خدای عز و جل و بر عتاق حیا
بود و شاه شجاع از جوان بیارت او آمد در صحبت او و بخالد شد و بیارت مشایخ
و ابتدا او آن بود که برکت بر عاشق بود چنانکه قرار داشت او را فساد در شارب است
نشأ بود و دوری جاد و هست تدبیر کار تو او کند ابو جعفر پیش از رفت و طالع کلف او گفت
تا اهل روز نماز نیاید و هیچ طاعت و عمل نکوناید و نام خدایک نباید و زنت نکوناید

۳۸

از ناسحات کف و ترا سحر بقصد رسام بوحضرت جلاله و زجان کرد بعد از آن هر دو اظم
بکر و مراد حاصل شدند و هر کف در شک از تر جیزی در وجود آمده است و آنکه مراقتی است
که مقصود حاصل شدی بوحضرت کف من هیچ خبر ندارد که در راه که می آمد من شک از راه بیای
باز گناه اعلی که برونفتد جسد کف مبارک از راهی که نوبه روز زمان و ضایع کنی
و از آن که این مقدار در غنای ضایع کرد از آن سخن در دل بوحضرت پدید آمد و جندان
وقت کرد که بوحضرت بیست جسد نوبه که در همان اهنگری می کرد در واقعه خود خان
کرد و هر روز یکبار یکباری و شب بر رویشان در ای و در یکبار در آن به زنا و لایخی
جنانکه نداشتند و غایت حقش در نوبه که در روز بداند کشای دقت بودی که در حوض
که نوبه شسته بودی که بغایه آن رجید و بان خورشید صری و مدینه بدی از کار
لن اشقی نایک روز نایبای حدیث از آن که داشت این است و خواند اعوذ بالله من الشیطان
الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم و بدایم من الله ما لم یکنوا یحسبوا ه دلش بدین است
مشغول شد و چیزی روی در آمد و می خردت بجای این وقت در کون که واهن
تفسید به روز آورد و بر سندان نهاد شاگردان تکه زردنکاه کردند و در
او دیدند که می لرزاند کفشدای استاد این صمکالت او با یک بر شاگردان زد که بر نید
کفشدای استاد بر کجا بنیم من این یک شد بوحضرت بخود باز آمد این تافته در دست
خود دید و این سخن شنید که چون مال شد بر کجا بنیم بخرم بزد واهن از دست بشکند
و در کافرا بغارت دارد کف ما چند نیکاه خواستیم بکلف این را راه کنیم و کلام
ناله که که این صحت عمل آورد و ما را از ناپستد و آنچه من است از کار می داشتیم تا که را
دست از من نداشت نشانیستم بر روی بر باخت سخت آورد و عزت و مراقبت پیش رفت خنک
نقلست که در مسایله او احادیث استماع می کرد کفشدای جرایبای ناسماع احادیثی کف
من سی سال است نای خاتم که در کف کفشدای به هم می نهد و در سماع در کف کفشدای چون کنم

کفشدای

کفشدای کلام حدیث است آنکه فرمود رسول علیه الصلوة والسلام و التمسوا فی کل شیء من العلم الممنون
ما لا یغنیه از نیکوئے اسلام مراد است که نزل کرد چیزی که در آن نشاید **نقلست** که بایاران
بصحر افتد بود و کفشدای خوش شگفتی از آن پیامد در سر بکنار ابی حفص نهاد
ابو حفص طبایحه بر روی خورده از و فریاد می کرد اهو بر نوبه شبح کافور بار کف صاحب
سوال کرد که این چه بود کف جود و کف فخر و کف شکر و کف طم که کاشاک کوفسفی بودی
تا بیان کرد مایه و بایاران بر انده نشاند که چون از کف طم که داشت اهن بیامد میران گفتند
که را که با فخر جن جنالی بود زیاد کردن طبایحه زردی معنی دارد کف غنی را ایند که را
در کنار کفادت از دیر و کفشدای است آن صلیک نغالی بفرعون نیا فراموشی بر مراد او
نیکو را از آن صری **نقلست** که هر وقت که در خشم شدی سخن در خلق نیا و کفشدای با ختم
اوساکن شدی آنکه سخن در کفشدای **نقلست** که یک روز کفشدای از آن صری که بایاران
گفت تراجه بوده است کف خری داشتیم که شده است و بایاران هیچ نداشتیم شمع توقف
کرد و کفشدای اجرت تو که نام بر نداده ناخبرید و باز رسد در حال خرید و پدید او غنای
لوید که روزی در پیش ابی حفص بودیم میبوی چند دیدم در پیش او نهاد یک بر داشتیم
و در دهان نهادم حلقه می گرفت و کف ای خاین میبوی من خورری از به وجه لقمه من از
در تو دام بر تو اعتمادم و نیز دانستم که هر چه در ای اینانی کف ای جاهر
من بر در پیش اعتمادم و نیز دانستم که هر چه در ای اینانی کف ای جاهر
او بر ریم غدا که از منجه خواهد آمد که در درون خوشی نازد یک در روز او چون
داند و هم ابو عثمان لوید که با ابی حفص در خانه ابو بکر ابی حنیفه بودیم و جمع اصحاب
انجا بودند از درویشی با خود (در کفشدای) کف حاضر بودی شیخ گفت که کف غدا بودی
رقعه فی شمس تا یلمری کفشدای انجا کا غده است کفشدای در خانه بیا از رفته است
المرء باشد و کف غدا در آن باشد و شاید برین غدا چیزی نوبه عثمان

گفت ابو حفص را گفتیم که ای جانان روشن من که ما را علم به کمالی که در این راه است گفتیم
شفقت بر خلق گفت شفقت تو تاجه جد است و خلق گفتیم تا بد از حد که الوه فی تعالی مرا
نحوض من عاصیان در دروخ کرد و عذاب کند و داد ام گفت اگر چنین است بسم الله اما
چون بحلیه کوی اول در خود را بسته و تن خود را و دلی که جمع آمدن مردم تراغنه کند که
ایشان ضامه تر اراقت کنند و حق تعالی باطن ترا بر من تحت برآمدن ابو حفص بجان در
کوشه بنشیند چون مجلس یا خرامد بسیار خواست و بر این خواسته در راه من خود درون
و بی دردم ابو حفص گفت یا کذاب از کفر و زور و ای ای دروغ ان گفتیم چه دروغ
گفتم گفت دعوی کردی که شفقت من بخلق بیشتر از آنست که بر خود میدهد که در آن
سبقت گرفتی تا فضل سابقان ترا باشد خود را بجهت خواستی اگر دعوی تو راست بودی
زمانه در دروغ تا فضل سابقان ز کوری و بوری بر تو که بر تو گذارند و منبره جای گذار بابت **نقل**
که یک روز در بازار افتاده بودی پیش آمد و در راه افتاد و چون گفت چون بودی
از سوال کردند گفت مردی را دیدم لباس عدل پوشیده و خود را در مردم لباس فضل پوشیده
ترسیدم که نباید که لباس فضل از من بکشند و در آن مرد خود نشاند و لباس عدل از من
برکشند و در من بکشند **گفت** سی سال جان بودم که حق تعالی خشمگین دیدم که در فرجه
نکیریت سبحان الله آنچه سوز و بیم بوده باشد او را در آن حال **نقل** که ابو حفص را
عزمی افتاد و او عزمی بود و نازکی می داشت چون بفرمان رسید و بدانند که شمشیر که شبی
حکیم باشد که شیخ الشیوخ خراسان را از عافی باید تا زبان ایشان بداند پس چند مرد را
با استقبال فرستاد و شیخ بدانت که اصحاب چه می اندیشند در راه اناری گفتن اغار جانان
اهل الجلال در فضیلت او عجب مانند و عافیه از آن بر پیش او جمع آمدند و از فتوت سوال
کردند ابو حفص گفت عبادت شما است شما را که بیدار بخت گفت فتوت تر کردی از آنست که فتوت
از خود نه بینی و این که با شیخ از خود نسبت ندی ابو حفص گفت بناموست ای گفتی اما فتوت

تردی که من انصاف دارم و انصاف ناپلیندن است چند گفت در علم از این اصحابنا ابو حفص
گفت این سخن را استنباط چند چون این پیشند گفت بخیر بدی اصحابنا که زیادت او در
ابو حفص را در درین راه در جوابم می یخیزد خطی کرد و او را داد ام گفت در جوابم می یخیزد
که جوابم می یخیزد که او می یخیزد ابو حفص اصحاب غریب را عظیم محبت را در دل داشتی
و هیچ مرد را افره نداشتی که در پیش او نشستی و چشم بر روی او نیارستی لذت و پیش او نه
برای بخت اندکی و می افره و تشنه ای ابو حفص سلطان و ان نشسته بودی چند گفت
اصحاب را ادب سلطین اموخته ابو حفص گفت نوعی توان نام بیشتر عینی اما از عنوان
دلیل توان ساخت که در نامه حیات بر من حفص گفت این با و حلوا فرمای تابسان چند
شارت کرد بریدی تابسان در میان او در ابو حفص گفت بر سرهای بنید تا می بر چند انصاف
خسته شود اینجا بر در هر خانه که رسیده باشد او از هر که هر که بر من بد بودی هر حال
جانان که می رفت تا خسته شد و طاقت نمائند نهاد بر در خانه پیری خدای خانه بود گفت
اگر زن با و حلوا او را در خانه نادر یکشام گفت ای کف در راه حال گفتی در ششم از سپهر
که این چه حالت و نحوه دانسته ما این با و حلوا او را در کف دروش در مساحات در
طرم بگذشت که مدتی است که فرزند من این طبلند دام که بر زمین افتاده باشد
نقل که مردی بود در خدمت ابو حفص سحر با او چند چند بار در روی کمریت از آنکه
ادب او خوش آمدش سوال کرد که چند سال است که در خدمت شماست ابو حفص گفت ده
سال است که فادنه تمام دارم و در روی عجب و شایسته جوانی است ابو حفص گفت ای هفت
هزار دینار در راه مابخته است و هفت هزار دینار دیگر دارم که در راه مابخته
و هفت هزار دینار که از ما مخنه رسد بر ابو حفص روی بیایه کرد گفت این ترا با
دیدم در یادیه و من شازده از هیچ نخورده بودم بکار حوض رفتم تا آب خورم بفکری
ز رفتم این ترا با کف ترا چه نشانه است اینجا گفتیم علم و یقین انظاری گفت تا غلبه

کدام بود نایار آن در ایام که غالب باشد یعنی اگر غلبه علم را بود آب خورم و آن یقین را
بود بروم بود آب کثرت روزی که آن بزرگ شود چون سکه و سید جماعتی مسالین را در دست
و در زمانه خواست که در حق ایشان انعام کند که کثرت حالتی بر وی پیدا شد دست فرزد
و سکه برداشت و گفت بفرموده که اگر چه از من بی حمله تا در سجده بکنم این بکثرت و در وقت
مد در طاعت بکمال و صوم و زیاده و در روز و شبان خرج کرد چون حج بکزار و بمغلا
مد اجماع چند اورا استقبال کردند چند گفت ای شیخ راه از راه جاده آورده بود حفص
گفت مگر از اصحاب ما چنانکه بایست از آن بی غیبتی توانست کرد اینم فتح بود که گفتیم اگر از راه
فرزاده به پیش از اعزری از خود را بپذیرد و از عذر از خود نخواهد کرد بدان
عذر غبار و بخیر عذر یکدیگر را بپذیرد تا بهر یار بعد از آن که غبار و بخیر
و حق بجانب نباشد و آن جماعتی در مقابل آن جمع میفکنند بنشین و با خود بگو
که نیکی و تقوی بر آن و تامل بر خود را که نیکی ادب و نیکی جوهر جانانی که توفیق
را در وی برای جرم جماعتی در آن خواست و توفیق را قبول کردی و هم چنان در کار
خود می هست از تو شستم تو در آن چنانکه از من یک چند چون از من بپرسد که یعنی
این قوت که تواند بود **نقش** که شب چهار ماه ابو حفص را بهما زد و هر روز چندون
طعام آوردی و چند لونه صلا و اخرون بود او رفت گفت یا شیخ از وقتی بنشاند
ای مبرنا و جملری بنو امورم گفت یا با حفص جمع کردم گفت کفری و مشکلف
جو امر نبود همان را چنان باید داشت که خود را با مدن همان کران نیاید
و بر متن نبودت چون تکلف کنی آمدن او بر تو کران بود و رفتی اسان و هر کس را
با همان حال این بود نا جو امر بود بر چون شیخ بنشاند بر لبش ابو حفص فرزد آمد
و جملت بودند شبانه جمل و یک جاع در کثرت شکی گفت نه گفته بودی که تکلف نباید
که ابو حفص کثرت جمع کرد گفت همان یک جاع در کثرتی ابو حفص گفت چیزی نیست

افلا

برضات و هر چند که بعد از یک جاع پیشتر است نشاند بر کف یا شیخ این حالت کثرت
شما چهل تن بودت فرستاده حق که همان فرستاده حق بود لاجرم بنام هر یکی جراحی فرستم
برای خدای و یکی برای خود آن هر یکی برای خدای بود نشاند اما آن یکی برای خود آن
نشاندی تو هر چه در بعد از کردی برای من من را بگویم برای خدای کردم لاجرم آن تکلف
باشد و این نه بوعید نفقه گوید که ابو حفص گفت هر که افعال را خود را هر وقتی بنجد بپرس
کثرت دست و خط خود را شستم ندانم او را او جمله مردگان شمر **نقش** که و جراحی را خاموشی
با حق کوی گفت از سخن کوی از سخن بداند هر چند تواند خاموشی به آنچه بمرحله بود و خاموش
اگر راحت خاموشی بداند از خدای در خواهد داد و چند عمر نوح دهد شش سخن گوید گفتند حرا
دینار از شمر داری گفت از اندر ای است که هر ساعت بنده را در کنایه چکره اندازد گفتند
الرد نیاید ست بره نیاید است و توفیق هم در دنیا حاصل شود گفت خیر است اما بکنایه که در دنیا
لازم است این بقسم و در یقین توفیق بشکری خطیم گفتند عبوریت چیست گفت اندک هر چه تراست
نکوی و طراوت با شتی چیزی که ترا بداند فرموده اند گفتند در رویت چیست گفت محقق خدای
شکست اعرضه کردن گفتند نشان در میان چیست گفت اندک روزی که بپرسد در میان
شاد شوند یعنی چنان مجرور از دنیا بیرون روند که از وی چیزی نماند که آن چیز خلاف دعوی
او بود در خرید گفتند کثرت است اندک او را قوت کرامات داده باشند او را از ان غایب
کرد اندک اندک گفتند عاقل کثرت گفت اندک از نفس غرضی خلاص طایر گفتند تخلی چیست گفت اندک
ایشان اندک در وقتی که بدان محتاج بود **گفت** ایشان است که مقدم داری نصیب را در آن را
و نصیب خود پیش در کارها دنیا و آخرت **گفت** که اندک احتیاج دنیا است برای کسی که بداند
محتاج در روی آوردن است بر خدای سبب احتیاجی که تراست بحق **گفت** نیکوترین وسیله است
که بگویم بر تو تقریب کند خدای دوام فقر است همه حالها و ملائم گرفتن سنت در همه فعلها و طلب
توفیق طاعت **گفت** هر که خود را مستمندان در در همه وقتها و همه حالتها در مخالفت خود کند و بر

بود و هر که بعین رضا بخود کسرت هلاک نشد **و گفت** خوف چراغ در این راه دراز بود
 او خیر و شر بدان چراغ توان دید **و گفت** که رافق در دست نیاید نادان در دست از انترش
 نزار **و گفت** کس را نرسد که دعوی فراست کند بلکه از فراست دیگران بیاید ترسید
و گفت هر که بهد و بستاند و مردی است و هر که بهد و بستاند از غم مردیت **و گفت**
 و هر که نهد و بستاند او بکس نه که است و در هیچ چیز نیست بو عثمان چو کی
 کف معنی این سخن را فرسیدند که هر که از خدا بستاند و بهد بخدای او مردی است
 زیرا که او درین طاعت خود را غنی بیند و هر که بهد و بستاند او غم مردی است از این خود
 بیند چراغ کند که ناستدن فضیلت است و هر که نهد و بستاند او هیچ کسی است زیرا
 که ایمان او جفاست که دهده و ستانده اوست نه خدای **و گفت** هر که در همه حال فضل خدای
 می بیند و رفیقتش امید دارد که ازها لاکر باشد **و گفت** مبارک عبادت خدای را می
 بود یا معبود معبود بود **و گفت** فاضلتر از چیزی اهل اعمال مراقبت خویش است با خدا
و گفت چه نیکوست استغنا بخدای وجه رشتست استغنا بلیام **و گفت** هر که
 جرعه از شراب در قفسید به هوش شد بصفه که هوش نتواند آمدن مگر در وقت **و گفت**
 و مشاهده **و گفت** حال مفارقت کند از علم و مفارقت کند با مول **و گفت** خلق خیر
 می دهند از حصول و از قرب و از مقامات عالی و مرایه از روی است که دلالت کند
 مگر برای کمال بحق بود و اگر همه باطل بود **و گفت** عبادات حدس و راست و در حقیقت
 غرور از آنکه مقدور سبقت گرفته است و اصل آنست که کس بفعل خود شاد نشود مگر مغرور
و گفت میباید بر کفر است چنانکه زهر برید مرگ است **و گفت** هر که داند که او را بر خواهند
 انبخت و حسابش خواهند کرد و از انعام اجتناب نمایند و از کفایت روی نکران بخت
 که از سر خود خبر دهد که نمی ایمان ندانم به بعث حساب **و گفت** هر که دوست دارد
 که دل او توابع شود و در محبت صالحان باشد حضرت ایشان را ملازم **و گفت** روشنی

تفاوت

آنها بخیر است و روشنی جاها با شفاست **و گفت** تقوی در حال محض است و پس
و گفت تصوف همه ادب است بند در توبه بر هیچ کار نیست زیرا که توبه است که بدر
 آید نه آنکه از او بد **و گفت** هر که شایسته بود از او بد و بر تو فراموش کرد **و گفت** ناپیدا است
 که خدای را بشناسند و به بیند اشیا را بخدای و بینا است که از خدای بود نظر او بپوشان
نقش که بی الا و صیت خواست کفایتی لازم بود در این نامه درها بر تو کشانید و لازم
 کس سید یا شایسته سادات را کردن نه چنانچه گفت نیست و در سالها ابو حفص صحبت
 داشتم ندیدم که هرگز بر غفلت و این ساطع را یاد کرد بلکه خدا را یاد کردی و رسید
 حضور و وقت نظم و محبت یاد کردی و در آن حال متغیر شدی چنانکه حاضر از این بزرگتر
 اوست که گفت در وقت ترشح شکست در یاد بود به حال از فقیر ها خویش بر **و گفت**
 که بر چه روی بر خیزد از در کف فقیر که روی بغیر از وجه دارد الا فقیر و فراموش
نقلست که وصیت عبداللہ سلمه آن بود که بوزن کفتم من برای ابو حفص فخرید

در احکام و قصار

از کانه قیامت انچه معاملات است را باب ذوق ان شیخ اصحاب شوق
 ان صوفیون ابرار قطب دقت حمد و قصار رحمة الله علیه رحمة واسعة
 از باب امتیاز بود و موصوف بود و پور و تقوی و در رفقه و علم صبر در رفقه علی
 داشت و در عیوب تفسیر و در صلب نظری عجب بود و مجاهد و معامله بجا داشت
 و کالی در درها موثر و عالی و مذهب ثوری داشت و مرد نورانی بود و پیر عبد الله مالک
 بود و ملامت خلق مبتلا بود و مذهب بلاتینان در دنیا بود و از منتشر شد در طریقت محبت
 و صلب مذهب است و جمع ازین طایفه بدو تکی کشید و ایشان را قصار بیان میکنند
 و در تقوی چنان بود که شی بر بالین دوستی بود در حالت ترشح چون آن دست رفت

۳۹

جراغ را بنشانند گفت این ساعت چراغ وارند است فلان را بنشانند سوختن آن **و گفت روزی**
در جویبار خنجر نشا بوره رفتم عیار بود بفتوت معروف نوح نام پیش آمد رفتم یا
با نوح جویباری چیست گفت جویباری من یا جویباری تو گفتم هر دو گفت جویباری است
که تبار کنم و مرتفع در بونغم و معامله مرتفع پیش کبریم تا صوفی شوم و از شهر مخلص دران
جاده از مصیبت و هیز کنم و جویباری توانست که مرتفع پیروز کنی تا تو مخلص خلق بشوی
فریفته کردی من جویباری من حفظ شریعت بود و اظهار و از تو حفظ حقیقت را برادر
و این اصاع ظیم است **گفت** که جویباری را و عیال او و کلمات او منتشر شد ایامه و کلام
نشا بوره سیامه بر روی او گفت که ترا سخن بدار گفت که سخن تو زیاده ده است گفت مرا سخن گفتی
روایت گفتند جویباری گفت از آنکه در آن صوفی زرد در دنیا و جاه بسته است و سخن فضا پس
و در دهها اثر کند و سخن که در دهها موثر نبود گفتن آن بر علم است نه از آن بود و به شریعت
استحقاق کردن بود و سخن گفتن آنرا هم بود که خاموشی او درین ماطل شود و چون
نابود ظاهر و خیر **و گفت** شاید هیچ کس را که در علم سخن گوید چون معانی سخن که در کلام
گوید و بیانی دارد و در آن بود که سخن گوید نایه پسند از رضی واجب است بر وی سخن گفتن
تا او را صلاحیت آن بود گفتند نشان صلاحیت آن چه بود گفت آنکه هر سخن که گفته باشد
هرگز شریعت نباشد مگر از کلامی که در وی نیست پس بود که بعد از آن شخص خواهم
گفت و سخن از آن غیب بود چندانکه از غیب بروی آمد وی گوید خود را در میان بنشیند
و سپید که جویباری سخن سلف نافع تر است دهها گفت بجهت آنکه ایشان سخن از برای غرام
می گفتند و از جهت بختان نفسی و الهی رضای آن از بهر غرض طلب دنیا و قبول ضلالت و کس بیم
و گفت باید که علم حق تعالی بتو نیکو تر از آن باشد که علم خلق یعنی با حق در خلاصه ملک و شهر
از آن کنی که ملا **و گفت** هر که محقق بود در حال خود از حال خود خبر نمیداد **و گفت**
فانش کرد آن بر هیچ کس این واجب است که از تو بفرمان بود **و گفت** هر چه خواهی که بشنیده بود

و گفت

و کس شکا و کس **و گفت** در هر که خصلت بینی از خیر از جدای مجری که نود بود که از
برکات اخیری بتو رسد **گفت** منشا آمد و جبر و صیت می کنم صحبت علماء را احتمال
کردن از جهالت **و گفت** صحبت با صوفیان شنیده رشتیها بر دل ایشان عذر ها بود و نگار
بر خطای بود تا از ایدان و زکات دارند تا تو بدان در غلط افتی **و گفت** هر که در سیرت
سلف نظر کند نقص خود بداند و باز می ماند خوشتر از درجه مردان **و گفت** پسند است
ایم بتو رساند یا سانی نه رخ اما رخ که هست در طلب زیادت است **و گفت** شکر لغت
که خود را طفل بینی **گفت** هر که تواند که کور نبود از دیدن نقصان نفسی کور باشد **و گفت**
هر که بداند که نفس از نفسش از نفسی عین کبر باشد که اگر ده است **و گفت** هر که استی اینی
که می خندد که با ویرا ملالت نلی که نباید که بهمان ملا مبتلا کردی **و گفت** ملاقت ترس است
و بر سیدنا ملاقت کف را این بر خلق دشوار است و معانی اطراف کلام رجا
مرحیان و خوف قدر بیان صفت ملاقتی بود یعنی در رجا جند از نشئه است که امر جهان
نابین سبب معضلت ملاقت کشد تا او در محال نشانه تیر ملاقت بود **و گفت** من نیکو خوی
ندارم مگر در خلوت و بد خوی را شناسم **و گفت** هر که خود را مصلح داند بخیر بود
و گفت حال فقیر در تواضع بود چون فقر خویش شک بر کند بر همه اغیار در تکریم زیاد
و گفت تواضع آن باشد که کسی را خود محتاج نه بینی نه درین جهان و نه در آن جهان **و گفت**
منصب حق فقیر را جندان بود که او متواضع بود هر که با تواضع ترا کرد جمله جزای
ترا کرد **و گفت** میراث زنی که عی است و از آنست که مشایخ و بزرگان پیشتر از بزرگان
ازین طریق در در داشته اند **و گفت** اصل ما در دهها بسیار خود را است و انت در دنیا
عور در **و گفت** هر که مشغول گرداند در طلب دنیا از آخرت ذلیل و عوارکت یاد در دنیا با در اقی
و گفت عوار دنیا ظاهر را غنای در خیمه اهل دنیا در دنیا دار عبدالله مبارک میگردون
مرا وصیت کرد که تا توانی از هر دنیا ختم مگر بر من بداند که بنده کس است گفت آنکه

اورا گفت از تو سوال کنم و سه روز مهلت دهم جواب ان گفت بگویی گفت عالم تر خلق گیت
 و جاهل ترین صلیکیت مضمون بر خاست و بر زان آمد مسمی از راه بازگشت و انبیا میر
 المین جواب شنو عالم ترین مطیع ترین است و جاهل ترین خلق عالمی این است **و گفت**
 بالست انضای که در عارفان عالمی فکر خود گردانیده و در اهلان موضوع تو کل
 گردانید و در متوکلان از منبع رضا و در ایشان راجای ثناعت و در اهل دنیا و وطن
 طمع گردانید **و گفت** مردمان در دگر اندک نیازمندان بخدای و این درجه بر این
 است بحکم ظاهر تربیت و کمال دیدافت او نشانی باشد از آنکه داند که حق تعالی اجم
 قمت کرد و از انطلق و رزق و اجر و حبه و سعاده و شقاوت حیران نباشد
 پس این کس در عین افتخار است بجز در عین استغنا است از غیر حق **و گفت** کل سخن
 گوید در در عارفان بزبان تصدیق و در در اهلان بزبان تفضل و در در عابدان
 بزبان توبین و در در اهلان بزبان تفکر و در در عالمان بزبان بذل **و گفت**
 خنک المی که بامداد بخیر و عبادت عزت او بود و در ریشه ارزی و یک بود و غزلت
 شتوت او بود و آخرت بهت او بود و در امر فکرت او بود و توبه کردن عزم او بود و توبه
 توبه و رحمت امید او بود **و گفت** مردمان او در دو قسم اند عارفان و عارفان
 بخیر و عارفان بود شغلش مجاهد و ریاضت بود و آنکه عارفان بود شغلش عبادت
 و طلبش رضا بود **و گفت** در هاندان جمله روحانی صفت اند و بی حریز نباید از این یافت
 روحی که بدان دهمی رسید در حجاب شود **و گفت** نیکوترین لباسی بنده را شلست و تراست
 و نیکوترین لباسی عارفان از تقوی است **و گفت** هر که جمع کند در مصایب چنان بود که در
 مصایب دین آید **و گفت** هر که مشغول در خوشی شد از ذکر حق باز ماند **و گفت** سلامت نفس
 در خاندان اوست و بلا تو در متابعت نفس است **و گفت** از روی دنیا را ترک کن از غم
 راحت یابی و زبان ده از ان عدد رخ استن بری **و گفت** شادی تو بصیت در ان است

از راه

که دست یاب و توانی ترست از بصیت کردن تو **و گفت** همچو که ای سکران شیخ زن
 باشد که سوخته در میان باشد آن سوزد که موعده در در آن که در روزه اندر قافیه افتاده
 بودی چون صورت و فاقه که ابوالمین اشعری او را بجای بید گفت خدای با تو کرد
 گفت فرمود که مضمون عمارت تو گفتیم به گفت تو بودی که مردمان را برود و خدای
 و خود بدان کانی کردی گفتیم خداوند این است که می فرماید اما هر که محاسب گفتیم الله
 سخت تابا تو گفتیم انکه به بر غیر تو صلوات فرستادم انکه مخلق را نصیحت کرد
 حق تعالی فرمود که صدقت راست گفتی بر من نیست که از فرمود که او را را می خیر
 در آسمان سان فرشتگان تا مرا تا این جهان که در میان خلق یافت رحه الله علیه

در احسان عالم الاطفا

ان امام صاحب صلا از امام صاحب **و گفت** ان انبیا از جد و جد از محمد اهل
 عهد ان مقدس عالم بانی احمد بن عاصم الاطفاي رحه الله علیه و رحه و رحه
 از خلق مشایخ بود و از کبار اولیا عالم بود یا انواع علوم ظاهر و باطن و مجاهد
 تمام داشت و عمری در از یافت و اتباع تابعین یافت و معرید محاسب بود و بشری را
 دین بود و فضیله را یافت و ابو سلیم دارانی از راجا سوس القلوب خوانی از بزرگی
 فرست او و او را کلامه عالی است و اشارات لطیف بدیع داشت چنانکه از برسد
 که تو مشاق خدای گفت که گفت جبر گفت بخت اند شوق بغایت بود که بوز غایب حاضر بود
 کجا شوق بود که گفت معرفت حیت گفت مدارج ان سه است مدرجه اول انشا
 و حدایت واحد فار مدرجه دوم بریدن از انما سوال الله مدرجه سیم انک صبح
 کس را عبادت کردن از ان نیست و من می جمل الله له نور انما له من نور گفتند
 علامت محبت حیت گفت عبادت او اندک بود و تقوی او دایم بود و رزق او بسیار

۴۱

و خاموشی او بیست و هفت روز در گذرد و نه پند و چون بخواند بشنود و چون
رسد اندوهگین نشود و چون صوابی روی بدو بخشد شادان گردد و از هیچ کس نرسد
و هیچ کس امید ندارد گفتند غن و رجا چیست و علامت هر دو را است گفت علامت
خوف کز تر است و علامت رجا طلب است هر که رجا است و کز تر است در دروغ از است
و گفت راضی تر بر مردمان بخت کس را دیدم که ترسان تر بود بر نفس خویش که نیاید به خجالت
نیاید و ترسان تر از خلق هلاک کس را یافتم که این تر بود بر نفس خود از ترس که بوفس علیهم
چون کمان بود که حق تعالی عتاب کند چنان عقوبت روی بوی غدار **و گفت** مگر تر نشین
است که چون بدو رسد از ترس نور کند و باک کند از وی هر چه آله شکایت نادر از ترس
و خوف خدای تعالی بیدار بود و بخت عظمت معرفت خدای بود **و گفت** جونا اهل
بنشینید بعد از نشین که ایشان را سرشان در درگاهشان دارند و بیرون آیند **و گفت**
نشان رجا است که چون بکشد و رسد او را الهام شود و بعد بامید تمام نعمت از خدای
تعالی بروی اندر دنیا و ثانی عقود را آخرت **و گفت** نشان رجا چیست است اعتقاد
بر حق و پیرای از خالق و خلاص برای خدای واجبنا از ظلم از محنت که از ترس **و گفت**
نشان از کلام معرفت بند بنفوس خویش از آنجا بیاید و اندک خوف **و گفت** هر که بخدای عارف
تر از خدای ترسان تر **و گفت** جونا صلاح دل جوئی یاری خواه بر وی بکار است بزبان
و گفت نافع ترین فقر آن بود که تو را آن محتاج باشد و بر آن راضی **و گفت** نافع ترین فقر آن بود
که ترا شناسا کرد از نفع خدای بر خود چینه و یاری دهد تر از شرکان و بر خیزد
بخلاف هوا **و گفت** نافع ترین خلاص آن بود که در کند از تو ریا و فتنه و ترس **و گفت**
بزرگترین تواضع آن بود که در کند از تو کبر و ختم را در تو بگیرد **و گفت** و آن
کار ترین معاصی آن بود که طاعت که بر هر که ضرر آن کفر پیش از آن بود که معصیت
که بر هر که **و گفت** هر که اندک را اسان شد و خورد کبر و زود بود که در بسیار افتد

از ترس

و گفت خواص خلاصی کنند در دریا فکرت و عام سرشته و طم راهی که در دریا بان
غفلت **و گفت** امام جمله علمای علم است و امام جمله علمای عیانت **و گفت** بخت نوریت
که حق تعالی در دل بنده بدیدارد تا بدان جمله امور آخرت مشاهده کند **و گفت**
افلاصفت که چون عمل کند دوست نداری که تریدان یاد کند و تر از بزرگ دارند
از سبب عمل تو و طلب کنی ثواب خویش از هیچ کس بدار خدای تعالی این خلاصی است
بود **و گفت** عمل کن چنان عمل کن که هیچ کس نیست که در زمین بخیر تو و هیچ کس در زمین
و زمین بخیر او **و گفت** این روزی چند که ملکه است این راغبی بزرگ شمر این قدر عمل کرد
بیش از این در صلاح گذارت تا بیا مرز باخ از پیش گذارشته است **و گفت** در اول چرخ
است مهم نشینی اهل صلاح و مولد تر آن و غدا ششم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم
و گفت بحر عدل در قسم است عدلیست ظاهر میان تو و میان خلق و عدلی باطن
میان تو و حق و طریقی عدل برین استقامت است فضل فضیلت است **و گفت** موافق اهل
صلاحیم در اعمال و احوال و مخالفانیشانیم بهمنها **و گفت** خداوند فرماید انما امولکم
و اولادکم و نسلکم و ما فتنه را بدات می کنیم **و گفت** که بشی و اندک از اصحاب او
جمع شدند و سفر نهادند تا آنکه در شمشیر باره بان در جوار بر گرفتند و جز
جوار باز آوردند و نان را با بر جای خود بود که هیچ کس نفیض اینبار نخورد
بودند و مریدان را چنین ترتیب **و گفت** ره بود راحة الله علیه اهدوا

بسم الله الرحمن الرحيم

ان غولم در پادشاهان از قطب ملت ان کین سنت ان امام
اهل صله و حسن عبد الله حبيب رحمة الله عليه رحمة واسعة
از رهادر عباد مقصود بود و از متورعان و متوکلان بود و در حال خورون

۴۲

مباذنه تمام داشت و با یوسف اسباط صحبت داشته بود در اصل این بزرگوار به اطاکیه
 فتنه و صدهای کفیان بر التیید التوری داشت در فتنه و معاملات و حقیقت و معجایب
 او را بدین بر در کلماتی و بیع دارد فتح و صلح گوید که اول که او را بدیم هر کفایت با خرمایان
 اعضا چهار است چشم و زبان و دل و هوا چشم جای متکبره نشاید و زبان جزیره کوی که
 در در خدای بخلاف آن داند و در کس که دارد از خیانت و کبر و مسلمانان و هوانا که دارد در سر
 و هیچ مجوی بهی که این همه در هر یک از این صفت نباشد خاکستر و سیراب در کس که در آن
 شقاوت نبود و **و گفت** خداوند تعالی در ظاهر و باطن و در کفر و ایمان و در حق و باطل و در حقیقت و کذب
 موضع شهورت شد و بآل ندارد و شهورت از این برین نرود مگر از خوبی و قرار
 کشیده یا شرفی از ارام کشیده **و گفت** هر که خواهد که در اندک آنی خوشی زنده باشد که در آن
 بنیت طمع ندارد از کمال ازاد شوی **و گفت** اندر هر مادی که از برای چیزی که از برای ترا از آن
 مضرت بود و شاد مبادی که چیزی که از برای ترا شاد کند **و گفت** زمینه توفیق بندگی
 از بندگی از برای آن بود که بدو را حقیقتی بود و الی اینها از آن بر روی با خدای معجزه
 با ایشان این بودی **و گفت** نافع تر از خوفیان بود که تر از از معصیت باز دارد **و گفت** نافع
 تر از امیدها آن بود که کار بر تو آسان گرداند **و گفت** هر که باطل را بشناسد و صلاحت
 طلعت از دل او برود **و گفت** نافع تر از خوفیان بود که اندر تر از ایمان که از برای خوف
 فتنه است تر از از غم و غفلت و فکرت تر از ایمان که در در بخت عمری **و گفت** رجایه
 آن است مری بود که نشاید که امید دارد که قبول کند و یکی بود که از شکی که درونی که
 رامیده دارد که نظری او را بیاورد و در کجا که بود که پیوسته گناه می کند
 و امید دارد که خدای او را بیاورد **و گفت** هر که بدو را بود خوف و باید که بر
 رجایه بود **و گفت** اخلاص در عمل است تر از غم و غم خود جنانت که عاجز می
 آیند از گزاردن آن تا با اخلاص چه رسد **و گفت** مستغنی می تواند بود و هیچ حال

از

از جمله احوال از صدق و صدق است از جمله احوال و هر که بصدق بود و بیار او
 خدای که بحقیقت مطلع کرد و در خزان غلبه باین کرد و در اسماعیل و نوبت خا و اک
 توانی که هیچ کس نیست و سبقت نگیرد در کس از خداوند خوشتر چنان زانیانی رضا و دل
 خوشتر هیچ کس نیست که او را از همه چیزها تر است **رحمة الله علیه** و در

در حیل الخلاق

آن شیخ علی الاطلاق ان نظیر استحقاق ان تمنع اسرار ان مربع انوار
 ان سبقت برده با ستادی سلطان طریقت چند بجای **رحمة الله علیه** و در
 شیخ المشایخ عالم بود و امام الایمة بهمان در آن توفیق علم کامل و در اصول و فروع معنی
 و در معاملات و ریاضات و کلمات و کلمات لطیف و اشارات عالی و در همه سبقت داشت
 و از اول حال تا آخر از کس از بسندیدن و محمود و محبوب همه فرقت بود و جمله برامات
 و متفق بودند و در حق او در طریقت حجت است و همه زیانها ستوده بود و هیچ بظاهر
 و باطن او انکشت نتوانست نهادن بخلاف سنت و اعتراض نتوانست کرد مگر کسی که او را
 بود و مقتدای اهل تصوف بود و او را سید لطیفه گفته اند و لسان القوم خوانده
 و عبدالمطلبی نوشته و طایوس العلماء و سلطان المحققین در شریعت و حقیقت
 باقیه الغایت بود و در لاهور و عشق در نظیر در طریقت مجتهد و بیشتر از مشایخ
 بعد از وی مذکور داشته اند و طریق او لطیف و صحت بخلاف طیفوریان که اصحاب
 باین نزد و معروف برین طریق در طریقت و مشهور تر از مدعی و زهد چند است و در
 وقت ادراج مشایخ او بود و او را تصانیف عالیه است در اشارات و حقایق و معانی
 او که که علم اشارات منتشر کرد و او را و با چنین لایزال با اها حاسر آن و دشمنان کفر
 و زندقه المکی در او و صورت محاسب یافته و ظاهر زاده سرشت بود و در روزگاری

۴۳

در شرح و در شرح
 فی شرح و در شرح
 ۹۹

رسید که هیچ مرد را درجه از درجه پیر بلند تر باشد گفت باشد و بهمان از ظاهر است چند
 درجه با کسی درجه نیست و چنانچه در درشتی بود در شوق معرفت و کشف و تجرد
 شایع در این است و در محله مشاهده و فقرایه بود تا از وی از کمال با آن
 عظمت که بهشتی داشت چند کف که محل صلیب و ساق بود و لیکن در این است
 یعنی ملک صفت بوده است ملک صفت نبوده است چنانکه آدم علیه السلام در در عبادت
 بود یعنی در در کای دولت و ایشان اند که چه می گویند را با نقل کار است و اما
 رسید که با کسی فضل بخاند و ابتدا حال از آن بود که از کور باز در در و در و طبع کار
 و با ادب و فراست و ملک بود و تیر فرمی عجب بود یک روز از در پیر شان خانه آمد بدو را
 دید که با آن کف جبر بوده است گفت امر و چیزی از آن کف ملک شد حال تو در دم سری قبول
 کن که به کف که غم خود درین رخ درم بس درم و این خود هیچ دوستی را از در و شان خلعت
 نه شاید چند کف من حق تا بدو دم و بستاند با و در چند روزان شد و در خانه خال بود
 در یک وقت گفتند کف چند در پیر شای و این فریضه از کف بستان سری کف غی متانم
 چند کف بدان خلعت که با تو این فضل کرده و با درم این عدل کرده است که بستانی کف ای چند
 با من چه فضل کرده است و با او چه عدل چند کف با تو این فضل کرده در و بشی داد و با درم
 آن عدل کرده که او را بدینا مشغول کرد اند تو آن خلعتی رد کنه و آل خوامی قبول کنه او آن خلعت
 و آن خلعتی رد کنه مال مستحق باید رسانید سری را از آن سخن خوش آمد گفت ای پیر پیش از آنکه
 این خلعت قبول کنم تو قبول کن درم در یک شادان نمند و او را در در و خود جای داد و چند
 هفت ساله بود که سری او را به بر و در مسجد حرام مسله شکر می رفت در میان هار صد پیر و
 چهار صد قول گفتند در شرح بیان شکر که قوی سری با چند کف تو پیر چیزی گوی چند
 کف شکر است که نعتی که خدای ترا داده باشد بدان نعت در در علی مشغول و نعت
 او را به مصیبت سازی چون چند این کف هر چهار صد پیر گفتند احسن یا قبح العین

السلام

الصدیقین و سه اتفاق کردند که بهتر ازین توان گفت یا غلام زود باشد که حفظ تو از خدا
 زیادت تو و چند کف من بدین نهم سری کف این را چرا او در کف از عجالت
 تو به غدا آمد و لیکن فریضه کدی هر روز درین شدی و دره فر از آشتی و چهار
 صد رکعت نماز کردی و نماز کن و در کان هالاد و خانه بود در هر روزی
 در این نداشت و بیاسی از دل مشغول شد و سجداده در عین مراقبت باز نشد تا به روز
 حق و خاطر او که در در چهار ساله چنانکه شست چنانکه سال نماز حق پیر لاری و برای
 ماینداری و تا روز الله می رفتی و موم بدان وضو نماز صبح پیر لاری کف عون محل سالن آمد
 مرا کان آمد که بمقصود رسیدم در ساعت هفتاد و او را در با چند کف از آمد که نازا گوشه
 تو بنمایم چون این میشنیدم کفتم خداوند چند راجه کناه نداده که کنایه بیش ازین
 به خوامی که تو هست چند اه کرد و سر در کشید و کف فریضه که الوصال افلان که احسانه ذوق
 پس چند در از خانه بنشت و همه شب الله الله می گفت زبان در کار او در از در و در و
 او با خلیفه کف خلیفه کف حجتی او را منع نشاید که کف در همه خلعت من او در رفتنه
 به انداخت خلیفه کف داشت سه هر را دنیا خیزد و جمال او کس بود و خلیفه عاشق او
 بود بفرمود تا او را بیا سرفا و جوی این تفسیر بسیار استند و او را گفتند بفلا خای بیش
 چند رو و روی بختای و خود را و جوی او جامه را بر عرض کن و بگوی که من مال بسیار
 دارم و دم از کار جهان گرفته است آمدن نام را بجای ناد و صحبت تو روی در طاعت
 ام که دم به هیچ کف را نمی سپرد این تو و خود را بر عرض کن و حجاب بردار
 و درین باب حدیث بلوغ نمای بس خاد و باوی روان شد کسیر با خاد و بیش شیخ آمد
 و این تقصیر کرد و بودند با ضاف ان بجای او و چند راخی اختیار چشم روی افتاد
 خاموش شد و هیچ جواب نداد و کسیر از آن حکایت مکرر کرد چند سر در پیش فکر
 پس سر بر آورد و کف آه و در آن کسیر آمد در حال افتاد و بعد خاد و رفت حال

یت

با خلیفه گفت که حاجت من از خلیفه را از شر اقبال و شپهان شد و گشت که
بامردان لایق که نباید که این پند را باید دید بر خاست و پیش چید رفت و گفت من
کس را پیش خود نتوان خواند بر چید را گفت ای شیخ اخذت داد که جان صورت بشود
چند کفای ایلمن من تر استفق بر مومنان چید است که غیاسی تا ریاضت می خورای
و جان کنیدن چهل ساله می یار دوی من خود در میان کیم ملک ناکند اجدان کار
چند بالا رفت و او را از او بجه علم رسید و در هر صبح او را امتحان کردند و از چندان
بود و در سخن آمد و وقت بامردان گفت که یار مردمان سخن تلغتم تا کسی از لیلان اشارت
نکردند که شاید که تو خلق را بخدای خویشی **و گفت** درست بیرون آمدت کردم که پیش از
هفت از ایشان افتد از انشا بیست **و گفت** ما این نقیصه قبول و قال که زینم و بجزا و کار از
بدست نیارده ایم اما از سر کس و دوی خویشی یافته ایم و درست دانستی از دنیا و بریدن
از این درست داشته ایم و در چشم ما راسته بود **و گفت** این راه را کسی باید که کفایت
درست گرفته است و مستحق علیه السلام بر دست جیب و در روشنایی این در شمع می
رو در خانه در مغال شهنش افزونه در ظلمت بدعت **و گفت** شیخ ما در اصول و دروغ
و بلا تشدن علم مرتضی است رضی الله عنه که مرتضی را بر دست اخش حرمها از چیزها
حکایت کردی که هیچ کس طاقت شنیدن آن ندارد که خداوند تعالی او را چندان
علم و حکمت کرامت کرده بود **و گفت** آن مرتضی این کلمات تلغی اصحاب طاعت
چه کردند و آن سخن است که از مرتضی سوال کردند که ضایر اوجه شناختی کفایت
شناخت کرد ایند ما بخود که او خداوند است که شبه او نتوان بود هیچ صورتی و او را
نتوان یافت بهیچ وجهی و او را قیاس نتوان کرد بهیچ خلقی که او نزدیک در دردی
خویش و در درستی است در درستی خویشی بالا همه چیزها و نتوان گفت که حق و حقیقت
و او نیست چون چیزی و نیست از چیزی و نیست بجزی و نیست در چیزی سبحان تعالی

امروز

که او چنین است و چنین است هیچ چیز غیر از او نیست شیخ این در حد مجاری بر این فهم و فهم
و گفت ده هزار مرد صادق را با چید در سخن صدق شنیدند و بر معرفت همه را بر پا نفرمودند
با ابی القاسم چید را بر سر او زد و از او حریفید فلان اذیت ساختند **و گفت** اگر من هزار سال
زیر از اعمال یک دره کم کنم ملک مرا از آن باز دارند **و گفت** بکنه او پسین اخین من ما خودم که
ابو القاسم را از غم و نقیر و قطعه پی همه بیرون می باید کرد و این فشار نکند بود چون که
خود را از کیند و ظالمت را بشتابانده خود بیند و مقام المومنون که نفس طوطی برسد
سخن این بود که ما او را دوی نمی مثل او دیت **و گفت** روزی که ای چنان که از ششم که اهل انوار
در زمین من کس نیستند با چیدان شدم که من بر عیبت ایشانم که بیستم اکنون چنان شدم
که من نه از ایشان خبر دارم نه از خود **و گفت** خدای تعالی بی سال در در ششم
به با سبای و در از انگاه داشتیم تا ده سال در از انگاه داشت اکنون بیست سال است
که من نه از خود خبر دارم نه از آن خبر دارم **و گفت** حق تعالی بی سال از چید
با چید سخن گفت و چید در میان خلق را خبر نه **و گفت** بیست سال بر روی این
علم سخن گفتیم اما این غوامض این تلغتم که زبانها را از گفتن منع کرده اند و در از از ادراک
محروم گردانید **و گفت** خوف مرا منقبض می گرداند و جام را منبسط می کند پس هرگاه که
شقیق شرم بخوف انجانا من بود و هرگاه که منبسط شوم بر جام را این باز دهند
و گفت اگر فردا مرا خدای گوید که من به بینم کیم چشم در درستی غیر بود و بیکه و غیر
غیرت مرا از دیدار باز نه دارد که نه در دنیا نه واسطه چشم می بینم **و گفت** تا بدانستم
که آن الکلام لغی العباد سی ساله غارضا کردم **و گفت** بیست سال تلغیر او را از من قوت شد
چنانکه اگر در غار من اندیشه دنیاوی در آمدن غارضا کردی و اگر محبت و اخوت
در آمدی بجه سهروردی بیک روز اصحاب را گفت که دانی که غازی بیرون فریضه در کعبه
فاصلت از نشستن با شما بودی که از شما نشسته **و گفت** که چید پیوسته از روز

دینم

چون یاران یارمندی با ایشان روزه کشادی و گفتی فضل مساعدت با برادران از فضل
روزه نبود **نقلت** که میان چند ابوبکر کسای فرار مسئله مر است بود چون کسای غلات
که فرمود که این مسایل بدست کس می رسید و با فریاد و ناله چند کف من جان را دوستی
دارم که ان مسایل بدست خلق نیفتد **نقلت** که چند جامه بر سر علمای پوشید که اصحاب
گفتند ای بهر طریقت چه باشد که برای خاطر اصحاب مرتجع درستی گفت اگر بدانی که برقع کار
بر روی از آهن و آتش لباسی سادی و در بوشی و لکن هر ساعت در باطن طنداء می کشد
که پس از اعتبار با الحقیقة اما الاعتبار بالحقیقة چون سخن چند عظیم شد سر گفت
ترا و عظم باید کف چند متر در شد و رغبت می کرد و کف با وجود شیخ ادب باشد
سخن گفتن ناشی مصطفی را علیه الصلوة والسلام و الخه جواب دید که کف بخوری
بامداد و خاست تا با سری کوید سری را دید بر در امتاده و کف در بند آن بودی
تا زانو بگرد که سخن کوی اکنون باید گفت که سخن ترا نجات عیال گردانده اند چون
بکف مار میدان و شفاعت مشایخ تلفی و من گفتم و گفتمی اکنون چون مخبر علم عالم
فرموده است بلوی چند اجابت کرد و استغفار کرد سری را کف توجه داشت که
من مخبر و را عجب دیدم کف من خدای تعالی را عجب دیدم فرمود که رسول را
فرستاده تا چند را بلوید تا بر منبر سخن گوید چند کف بلوم بشوید و اندک آن جهل
زیادت نبود روزی مجلسی گفت چهار تن حاضر بودند و در مشقه تاجان را در و بیست
و در تن پورش شدند و ایشان را در دهان بجان بردند و روزی در جامع مجلسی کف
غلامی تر ساد آمد چنانکه کسی ندانست که او تر ساست کف ایما الشیخ قول به غیر است
اتفاق فراموشه المومنین **نقلت** که در روزی که در آن وقت که او بخور خدای
تعالی نکرد چند گفت وقت آنست که سلمان شوی در اطلسان شد خلق علیه
کرد چون مجلسی چند گفت که در در خانه متواری شد هر چند که درخواست اجابت

نکرد و گفت خود را هلال توانم کرد بعد از مدتی در منزلت برآمد و سخن آغاز کرد گفتند
حیثی صحت بود گفت در طریقت یافتیم که رسول علیه السلام فرموده است که در آخر الزمر
زعیم قوم اندک بود که بهترین ایشان بود و ایشان را در غلظت کوید و من خود را بهترین
ضامن دادم و کس سخن بی غیر علیه الصلوة والسلام و الخه سخن می گویم تا سخن او را خلاف
نگردد باشد و یک از بر سید که بدین درجه وجه رسیدی گفت بدین کف سال در از درجه
بر یک قدم مجاهد استاده بودم بر استانه سری سقطی **نقلت** که کف یک روز دم لم
شد بود گفتم الحو در باره ندک شنیدم که یا چند ما را تو بدان زود ایم تا با ما بمانی
تو بانی مولی تا با غیر ما بمانی **نقلت** که حوز حسین منصور طالع در غلبه حالت از غرض
یک تر کرد پیش چند آمد چند کف وجه آمدی چنان نباید که با سهل قنتری و عمر و عثمان
کردی حسین کف صحر و سکر در صفت اند بند را و پسته بند از خدا زود باوصاف
و بی فانی نشود چند کف ای این من صرخ طارکی در صحر و سکر از آن خلافت نیست
که صحر عبارت است از صحت جان و این در تحت صفت و الشایع خلق نباید من ای مشهور
در کلام تو فخر بسیار بهم در عبارتت من **نقلت** که چند گفت جوانی را دیدم در
بادیه بر درخت مغیال کفتم چه نشاند است تر لقت حلی داشتم ایجا آمد شد ملازمت
کرده لم تا با زیام گفت حج رفتم چون باز گشتم هم جان نشسته بود کفتم سب ملازمت هست
کفایحی جستم ایجا یافتیم لجرم ایجا ملازمت کردم چند گفت ندانم حال تیر نیست
از آن در حال ملازمت کردن در طلب حال ملازمت در یافت حال **نقلت** که بشیر کف
الخت بخالی مرا بقیامت خیر کند میان بحث و دروخ مراد دوست عمره اختیار خود
بر اختیار دوست بگویند نشان محبت باشد چند را از خبر در حد کف شایع بود که
می کند که اگر مرا مخیر کرد من اختیار کنم گویم بنده را اختیار نمود هر چه از منی بزم و هر جا
که بداری یا شتم من اختیاران باشد که تو خولی **نقلت** که یک روز کسی پیش چند آمد

و گفت سابقه حاضر نشد تا آنکه یوم چند گفت ای عزیز تو از چیزی می طلبی که در دنیا یافت
می شود و می خواهی که بدانی حق تعالی حاضر شود و نیافتی این ساعت بتو حاضر شود تا نام شد
نقلت که ایوم گفت در یاد می رفتی چون را دیدم عصار در دست و میان بسته گفت
چون بغداد رسیدی چند را ببین که شرم نداری که حدیث او کنی در پیش عوام چون رسالت
آن را دیدم چند گفت که معاذ الله که ماحدث او کنی در پیش او که از حدیث تو آن را
نقلت که یکبار بر کان رسول را علیه السلام بخواب دیدم بسته و چند حاضر گلی
فتوی در آورد و مغیر علیه السلام فرمود که چند ده تا جواب گوید گفت یا رسول الله در
حضور تو چون بدی دهی گفت چند تا انبیا را بیا همه امت خود مباحات بود و می
چند مباحات است بعضی برض کنی که چند در می شنید که انجیر و زیت بستان
چندم غار شام چون روزی کشاد یک انجیر در دهن نهاد پس بداخت و بگرفت
گفت بردار گفته چه بوده است گفت هائو او از دار که شرم نداری که چیزی برای مایه
خود حرام کرده باز گردانی و این بیت بخواند

نزل الهوان من الهوامس روقه و صریح کل هوی صریح هول
نقلت که یکبار در بخورشند گفت اللهم اشفه هائو او از دار که ای چند میان بند
و ضایع که کار داری تو در میان میا و براغ فرموده اند مشغول باش و براغ مبتلا کرده
اند صریح ترا اختیار ربه کار **نقلت** که یکبار عیادت در ویشی رفت در ویشی می نالید
گفت از که می نالی در ویشی دم در کشید گفت این صریحی که کنی در ویشی فراد بر آورد گفت
نه سامان نالیدن است و نه قوه صبر کردن **نقلت** که چند یکبار برای در در گرفت ناخن
برضاند و برای دیدن هائو او از دار که شرم نداری که کلام ما در حق نفس خود صریح
می کنی **نقلت** که یکبار چشمش در گرفت طبیب گفت ای چشم که است اب میسان چون
طبیب برفت و وضو سلخت و غار کرد و بخار فرمود چون بیدار شد چشمش نالیده بود

و از

او ازب شنود که چند در رضا ما ترک چشم کرد از بدن غم در رخسار از ما بخواسی
اجابت یافتی چون طبیب باز آمد چشم او نالید و گفت صریح گفت وضو نماز طبیب ترسا
بود در حال ایمان از در کف از علاج خالق است نه علاج مخلوق و در در بود نه ترا
و طبیب بود و نه من **نقلت** که بزرگوار پیش چند آمد ایلیس را دید که از پس او
به لخت چون در پیش چند آمد او را دید که شرم شد و خشم بر روی دیده آمد و یکی را می
رخانید گفت یا شیخ من شنیدم که ایلیس را بیشتر از وقت دست بود و فریاد می کرد که او را
چشم می شود تو این ساعت در خشم را ایلیس را دیدم که از تو لخت چند گفت شنیدم و
وندان که ما بخود در خشم می شویم بلکه کنی در خشم می شویم ایلیس هیچ وقت از ما خار
نگرید که آن وقت که خشم کردم خشم دیگران می خفتند و لکن آن وقت بوری
که حق تعالی فرموده است که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گویند هرگز استعاضه
نخواسته **نقلت** که کف خواستم تا ایلیس را به بینم بر در مسجد استاده بودم و می
دیدم از دور که می آمد چون را دیدم و خشمی در من بیدار شد کف تو گفتم تو گفتم کف
از روی تو گفتم با ملعون چه چیز ترا از سجده آدم باز داشت کف یا چند ترا چه ده
می بندد که من غیر او را بچند کف من بخیر شدم در رخ او در سرم ندانم
که بگو که دروغ می گوئی که اگر تو ندیده بودی از امر او بیرون نیامده و بنیسه نفرین می
ایلیس چون این شنید بانگ کرد و گفت ای چند بالله که مرا بسوخته و نالید شد **نقلت**
که شبی روزی گفت لعل و لاق الا یا الله العلی العظیم چند گفت این گفتار تنگ داشت
و تنگ در از دست داشتن رضا بود بقضای پیش چند گفت که برادران دین درین
روزگار عزیز شده اند و ما فاق چند گفت ای کس می طلبی که فوت تو کشد غمراست
و ای کس می خدای که فوت او کشد این چنین برادران بسیار اند پیش من **نقلت**
که شبی با مریدی در راهی رفتم و بانگ می شنیدم که ایلیس را دید که مریدان بسیار

کفت فوت و در مدینه از قهر حق تعالی دریم و اواز او از قدرت خدای تعالی شنیدیم
و در میان ندیم لاجرم لیک جواب دادیم **نقلت** که روزی زاری گفتم سوال
از خدا سبب کفایت کف الیه اوازدها کی کرد اول کسی میبایست که لغت او سازم
و با این معنی گذاشته در طلب بلا او و هر روز با کسی بگویند که از این ندیم ملا از در
گفتد ابو سعید خزاز را گفتد این چه مقام بود گفت غایت محبت و این مقامی عمر است
که جمله عقول است غرق کرده اند و جمله نفوس را فراموش کرد و این معنی را در مقام
است علم معرفت را در وقت بقیع نبود که در بجای نرسد و اندک خدای او را در دست
دارد لاجرم این ندیم گوید که بحق تو و بحق من تو و من را گوید که بدستی تو را
بس کفت این قوم باشند که بر طریقی ناز کنند و انبیا و کبریا و میان ایشان و خدای خمت
بر خاسته بود و ایشان سخنان بگویند که نزد یک عامه شنید با شد و چند کف شیعیان
دیدیم که حضرت خداوند استاده بودم و فرمود که این سخنان تو از جای کوی گفتی ای
مؤمن حق که تو فرمود که صدق است می گوئی **نقلت** که اس شرح مجلس چند بار شد
گفتد ای چند می گوئی به علم ما چه خواند کف ان غلام و لیکن این در غم که سخن او صورت
که حق را اند بر زبان او چنانکه **نقلت** که چند من در توحید سخن کف هر بار بجا
دیگر آغاز کردی که کس را فهم بدان نرسیدی اوزی شیل در مجلس چند کف الله چند
گفت که خلاص غایب است عیبت است و عیبت حرام است و از طاعت در مشاهد
حاضر نام او بر درون ترک حرمت است و روزی سخن کف کف بر خاست و کف در سخن رسم
کف سر بر بای نه کف بخادم و غی هم کف زبانی از کس نرسد جرم از فردان و یکی در مجلس
چند بی حد کفت چند کف ان که تو می گوئی مرا هیچ نیست تو ذکر خدا را می گوئی و ثناء
او را می گوئی **نقلت** که یکبار در مجلس و بر خاست و کفت که کلام وقت خوش بود کفت
ان وقت که او را بود و یکی با صد در تاریش او را چند کف بغیر از این چیزی دیگر از

کفت بسیار کفت در جرات می باید کفت باید کفت بر در از تو بر از دستری که من هیچ ندانم
و مرا هیچ نمی باید **نقلت** که چند از جامع بیرون آمد بعد از نماز صبح بسیار در چند
روپ با صاحب کرد و کف این همه حشر و عشت از امام نشینی قوم دیگر اند **نقلت** که در
در مجلس چند بر خاست و سوال کرد چند را در خاطر آمد که این مرد حق درست است
کس تو را کرد سوال جملی کند و این صفت و خود جملی غمد ان شب در خواب دید
که طبع سر بر شنید پیش او نهادند و او را گفتد بخور چون هر روز در حالت سبیل را دید مردم
و بران طبق نهاد کفت من کوشش مردم مخرم کفتد جملی می خوری در مسجد
چند داشت که غیبت کرده است بدله او را بخاطر می بپزند کف از هیت ان
بیدار شد و طهارت کردم و در وقت نماز از مردم و بطلب ان در پیش رفت و
رفتم او را دیدم بر لب حبله و از ان ترس و زهره که شده بود از سر بر سر
کرد و می خوردم سر بر سر و می دید که پیش او رفتم کف ای چند تو به کردی از این در حق
ما اندیشیدی کفتم کردم کفت النون بر و این است بر خواند و هو الذی تقبل التوبه
عن عباده الایه و کف این وقت خاطر نگاه دار **نقلت** که کف اضلاع از عجایب
امور ختم وقتی بیکه مردم مجای موی خواجه راست می کرد کفتم از برای خدای مری
توانی ستردن کفت تو انم و چشم را بگرد و خواجه را راها کرد نام نماند و کف بر خیز که
چون حدیث خدای آمد به دریا نشد مرا نشان و بی سه بر سرم داد و میوم باز کرد
و بی غدی بر در در ایضا قرصه چند و کفت این را حاجت خود صرف کن با خود کفتم
که اول فتوحی که مرا باشد بجای او مر و کفتم بیه بنیامد از بصره صر و رسید پیش او مردم
کفت حیت کفتم نیت که بودم که فتوحی را که اول باید بنورم این آمده است کف ای مرد
از خطای شرم ندیدی که مرا کفتم از برای خدای موی می دانم و می می چیزی دیگر
که از برای خدای کاری کرد و بران مری کفتم **نقلت** و فی در شب بخار مشغول بودم

هر چند در مدح و تعریف در یک سجده با من موافقت نکند و هیچ نقلی از تنویر منم
در کتب شریفه خواستم که از خانه بیرون ایم چون در یکشادم میانی دیدم کلمی بپوشیده
و بر در ساری سر در کشیده چون می رسید گفتم تا این ساعت در انتظار تو بودم گفتم
بسیار بود که من از در دردی کف ای مسئله مرا جواب ده جلوی در رفتی که هرگز
در در او را در دردیانه گفتم که در درون کفالت ها خود کند و من این کفتم بر زبان
خود نکست و کف ای نفس چندین بار من این جواب را از شریک النور از چند
بشنو من بر خاست و رفت و در گفتم که از جای آمدن بود و یکبار رفت چند گفتم تو
چندان کرامت که ناپیدا شد و جلال در نماز بایتاد که بتشت رو نداشت بغیر تو
که اگر میان من و حضرت تو در یابی از آتش بود و راه بر آجا باشد من در ایم از غایت
اشتیاق که بحضرت تو در آم **نقلت** که علی سهل نامه نوشت بحید که حق را قرار
غفلت است و جان ناپید که محبت را خواب قرار باشد که اگر بحید از مقصود
باز ماند و از خود و وقت خود غافل بود چنانکه حق تعالی بداد و بیغیر علیه السلام
و حق فرستاد که در وع کف اند دعوی محبت ماکرد و چون شب در آمد بجفا
و لذت وستی ما بهر لحظت چند جواب نوشت که بیداری ما معامله است در راه
حق و خواب با فعل حق است و ما بر این خج اختیار ما بود از حق ما بهشت از آن بود
که با اختیار ما بود از ما بحق و النور موهبه من الله علیه المحسن ان عطای بود
ان حق تعالی در دروستان و عجب از چند است که او صاحب محو بود و در ویتان
ترتیب لعل سکر می کند تا آن بود که آنجا می این حدیث خواهد که نون العظام
عباده یان خواهد که شام عینای و لایام قلی **نقلت** در بعد از دردی را
اوحته بود و چند رفت و بای او رسد داد از سوال کرد و کف هزار است
روی باد که در کار خود مرد بود و است و جان انکار را بکمال رسانیده که در سر

لا

ان کار کرده است **نقلت** که شب در دردی خانه چند رفت و خبری نیافت و داشت و رفت
روزی که در بازار می گذشت برهنه خود در بدست دلالی فروخت و چیدار کف اشنا
خواهم که ای ده که از آن رفت تا بحرم چند رفت و رفت من کوای می دم که از آن است
تا بحید **نقلت** که پیر زنه پیش چند آمد و کف بزم غایب است دعای کن تا باز آید کف
صبر کن پیر زن رفت تا روزی چند بر آمد باز آمد شیخ کف صبر کن تا چند ثوبت صبر نمود
روزی پیر زن بیامد و کف هیچ صبر نماند است حدیث را در کف چند گفت اگر را می کوای
بهرت باز آمده است که حق تعالی فرموده است ان عجب المضطر را درگاه بر دعا
کرد پیر زن چون از خانه شد بر آمد بود **نقلت** که پیش چند حکایت کرد از کف
و بهشت چند کف برو و این باش که او را سینه و برهنه کف نهد که تشنج زند و جهان را
بر از نشکایت کند و بعد یقین و دروستان دهد تو شکی نیست **نقلت** که چند با صبر
نشسته بود در پیاداری در آمد و درویش را بخواند و با خود بر در از ساخته
زنی بر سر دروش خانه در روی طعم چند چون از پیر در روی غرض کرد و فرمود تا
ان نیک بر روی از پیادار باز و در کف درویش نیابت تا حلالی کند از کاه
گفت اگر در درویشان لغت نیست است و اگر دنیانیت اخروست **نقلت**
که یک از توانگران صدقه خویش بصفوفیان نداری کف ایشان قوی اند که ایشان را هیچ
است نیست جز خدای ایشان را چون حاجتی باشد است ایشان را اندک شتر و از حق تعالی
باز ماند و من ضحی در لاله بصره برم دوست در ام از فراد که است او دنیا بود این سخن
با چند کف شد این سخن دوستی است از درویشان خدای بر جان افراد که ان مرد
مفسد شد بخت اندر وجه درویشان خبری ها اگر فی چند مالی چند بدو داد و
گفت چون تو در تجارت زبان نداری **نقلت** که چند مرد بر داشت که مالی
بسیار در راه شیخ باخته بود و او را هیچ نماند بود از خانه کف یا شیخ جلیم کف بفر

وزن بسیار داشت انجام دهد رفت و بفرخت شیخ گفت آن در بدجله انداز رفت در
دجله انداخت و بخرید شیخ شد او را براند و خود را پیکانه ساخت زلف از من باز کرد
هر چند که آمدی و اندک بخت تا خود پنهان کند که من چندین روز در بخت تمام تا آنکه که راهی
انجام گرفت **نقلت** که جوان را در جلی چند حال ظاهر شد تو به کلام و هر چه داشت بخار
داد و حق دیگران بداد و هر روز در دنیا داشت تا پیش چندین روز گفت حضرت از حضرت
دنیا نیست آن حضرت را الوده نتوان کرد و بجله بنشیند و یک روز در آن راه انداخت
تا هیچ نماند بر خاست و بخانه شاد چند چون او را بدید گفت قدس که یکبار باید
کفایت تو بکار را بدی برو که ما را نشانی از دلالت بر یکبار که یکبار در این دنیا ختی درین
راه از هم چنین که مجاب خواهی کرد هیچ جای نیست باز کرد و باز از شوک حساب خفته
در بازار راست آمد **نقلت** که مریدی را صورتی است که بدیده کمال رسید و شهابی درین
مراجه نزد او نشسته رفت و مدتی بنشیند تا آنکه هر شب شیری پیاز درین کفند
که ترا بخت به برم و او را نشتر نشسته و می رفتی تا بای انبیدی خوش و خرم و خوشی و صورت
زیبا و طعمها با یکدیگر و آب روان و تا آخر آنجا بودی **نقلت** که بخت در شادی خود را
در صومعه یافتی با رعوت بروی ظاهر شد و پنداری عظیم در روی سر برد و بدی
بدید که زلف مرا هر شبی هشت به برید این سخن چند رسید بخت و بصره
او شد او را دید می آید که نام حال رسید همه با شیخ **نقلت** شیخ گفت که چون تو
انجا برسدی بار باری اول و آخر **نقلت** الله العلی العظیم چون بنشیند در آمد و اولی
بروزید و بدید **نقلت** که شیخ می کرد چون بدن موضع رسی بخوبی زلف را اول و آخر
با الله العلی العظیم آن قوم بحکم بجز و بشند و برفتند و او خود را در میان یافت آنقدر
مرده در پیشگاه او برخ طاف و واقف شد و وقت به کرد و بصحبت شیخ پیوست و
بافت که مرید را تنها بودن زهر است **نقلت** که چند سخن گفت مریدی لغوی و

نقل از

شیخ او را از آن منع کرد و گفت اگر یکبار در یک روز بخت تو را میسر شود که شیخ با شیخ باشد
آن مرید خود را نکاهی داشت تا آنجا که رسید که طاقش نماند و هلاک شد و رفت و او را
در میان خود نکست **نقلت** که آن مرید مکرر از آن در بود آمد و در مسجد بنشیند
بنشینت چند روزی گذر بایا افتاد در روی نرست آن مرید در حال از هفت شیخ بنشیند
و سرش مثلث و خون روان شد و از قطعی نفس اندید بدید آمد چند کف جلوه
کردی میکنی بخت بقای دیگر رسید که سه کور کان در ذکر بر او براند و می باید که بگوید
رسد این سخن بر جان او آمد و آن مرید در حال وفات کرد و درین صفت بود از مدتی که
دیدند بر رسید که چون در یک خود را زلف سالها در از است نامی روم انون یکفر خود
رسید و زلف خود در سیم و درین در و در است این نماند اما مکر بوده است **نقلت**
که چند را در بصره مریدی بود در وطن مکر روزی از پیشه کرد و در رانده کرد و روی خود
سیاه برد و بخت شد هر یک که از سود داشت روی بکشد و ثامه شب از زیر بر آمد
با به بان آن سیاهی می شد تا که یک در بر زلف کفست گفت نماند او دردم آمد
آن مرید بخت نبسته بود و در حضرت عرت با در بختی سه شب از آن است که مر
کا زری می باید کرد تا سیاهی رویت بسببیک بد شود **نقلت** که چند مریدی بود
مکر روزی ننگه بر روی گرفتند از حیات بخت و بخت نماند تا یک روز چند
با اصحابی که نشست در بازار نظر بر آن مرید افتاد مرید از شرم بگریخت چند اصحاب
باز کرد و بید و کف مرید از دام نفوذ شده است و در حقیقت روزی مرید از شرم
شیخ را دید که آمد کام لوم کرد و رفت تا بجان رسید که راه خود را می بدید و از شرم
از شرم شیخ تا که بدید مرید کف کفای شیخ کفای که مرید را پیشانی در در بوار
بید اینجا شیخ با او بدید مرید را بخانه آورد مرید بجای قدمها رفت و است غفاد
کرد و مرید حاضر او را بدید و وقت در وطن بدید و بسیار کس تو کرد **نقلت**

که چند بار یک باره فرزند را کوفته چپ مریده بود آفتاب بر لاله زار می نافت
 بسوخت و خون از وی روان شد بر زبان میزد برشت که امر روز روزی کرم است شمع عیبت
 در وی گشت و رفت بر و که تو اهل صحبت نیست و از راه مجور از این **نقل** که مریده داشت
 که او را از همه عمر تره داشت دیگر از غریبه بود بفرست بر داشت گفت ادب رفتم از این
 زیارت است ملا نظر بر رفت امتحان کنیم تا شایه معلوم شود فرمود تا بپشت مرغ آوردند و در
 ماه مریده را یک بار از بجای که گشتند بسیار دیدم و رفتند و بگشتند و باز آمدند و لا
 ان مریده که مرغ رفت باز آورد و شیخ بر سید که همان گشت گفت از آنک شیخ فرموده بود که جای پد
 که گشتند و من هر جا که می رفتم حق تعالی به دیب چند گفت دیدم که قهر و جگر است
 و از آن بکران چون همه استغفار کردند **نقل** که او را داشت مریده بود که از خواطر و فرزند
 که هر اندیشه که بود که ایشان را کفایت کردگی ایشان را در خاطر آمد که ما را بجهاد می باید
 رفتن دیگر روز چند خادم را فرمود که ساختن جهاد کن پس شیخ با آن هشت مریده را در خدمت
 بر روم چون صف بر کشید مبارزگی از کفار در آمد و صف رشت را شهید را چند کاه
 گفت در هوای هرج و مرج و درم استاده روح پاک را که کشیده شد از میدان در آن هرج
 می نهادند پس کجای ماندن گفت شاید بود که از آن من باشد در صف کار از آمدن مبارز
 که اصحاب داشت بود در آمد و گفت ای ابو القاسم ان هرج و مرج از آن من باشد تو می برد
 باز در و بر قوم باش و ایمان بر من عرضه کن من مسلمان شد و بهمان تیغ که ایشان را کشته
 بود هشت کار کشت پس شهادت یافت چند کف از پر در آن هرج و مرج نهادند و باید شد
 که چند را کشته سالک تا فلان که سر از انور بر گرفته و طعام و شراب بخورده و چند کان
 در و پ استاده و او را از آن خبره جاوید در جگر مرگ که او در جمع جمع باشد پانه کت بشود
 ان شاء الله تعالی **نقل** که سید بود که او را ناصری کشیدی فصلی که چون بخند
 رسید بر یار چند رفت و سلام را چند رسید که سید از اجاست کف از کبلان کف از

فرزند از کت کف از فرزند ان امیر المؤمنین علیه السلام عنه کف بر تو و دشمنی در
 با کافران و یکی بانفس خود ای سید که فرزند او به از در کلام کار فرمائی سید چون این بشنید
 بسیار گریست و پیش چند غلطید کف ای شیخ حج من اینجا بود و هر خدای راه نمایی گفت
 این سنه تو حرم خاص ضایع تا توان هیچ نا حرم در حرم خام راه مد گفت تمام شد و چند
 کلاما علیت **و گفت** فتوت به تمام است و فصاحت بمرات و صدق بحسان **و گفت**
 درین راه قطعات بسیار اند و انواع بر راه سه گونه دام می اندازند دام مکر و اسد راج و درم
 قهر و دام لطف و از اینها پست انور مریده باید تا فرزند میان درها نفس را جای از
 سر پدید از نفس و سینه و در لیس و در هیچ چیز نماند و در لای اخبر را بسوزد و اگر همه
 عرش بود **و گفت** چون قدرت معاینه کرد در صلب از نفس را بهیت توان در و جز عظمت
 معاینه شود از نفس در من گشت و چون بهیت معاینه شود اینجا الی نفس نند کافر
 شود **و گفت** نفس که باضطرار از من و رایب جاه جاهها را که میان بین و ضایع است بسوزد
و گفت صلب عظیم از نفس در من تواند بود و ان نفس در ان کلاه بود و نتواند که از
 باز ایستد و صلب بهیت صلب عظیم است و این تر کلاه و کلاه بود و نتواند که اینجا نفس
و گفت خنک انگشت که او را در صومعه یک ساعت حضور بوده است **و گفت** لحظت کفر
 افت و حضرت ایمان را شانت غفران یعنی لحظت اختیار است **و گفت** نیکان در و قسم اند
 نیکان حقیقت اجاست که اعوذ بکرم و الله اعلم **و گفت** خدای از نیکان در علم
 می خواهند یک سیاحت علم عبودیت دوم سیاحت علم ربوبیت هر چه جرات است حقه نفس
 است **و گفت** شریف تر از نسبها و بلند تر از نسبت نیست که با فکر تو بود در میدان
 توحید **و گفت** همه را بهار خلق بسته است مگر بر راه حیر و در علیه الصلوة و السلام و الحجة
 که هر که حافظ قرآن نبود و حدیث پیغمبر نتوشته باشد بوی افتد امیند زیرا که علم
 بنیان سنت باز بسته است **و گفت** میان بنده و حق جهاد ریاست که تا نبوده از

قطع کند بخیر رسد بکار دنیا و کشتی او زده است و بیک خانه کشته او در روزی که بلیس
 و کشته او بغض است و بیک هوا کشته او مخالفت است **و گفت** میان خواجی نفسانی و سادس
 شیطان فرق است که نفس بخیر الحاح کند و توسع کند و معاودت میکند اگر چه بعد
 از مدتی بود یا وقتی که برادر خود رسد تا شیطان عورت کند بخلاف اگر بخلاف
 از کینه او ترکان عورت کند **و گفت** نفس در زمانه است به کمال خلود و باری دشمن
 کند و متابعت هوا بود و عجب به ریاضت هم بود **و گفت** ابلیس مشاهده یافت در طاعتش
 و آدم مشاهده کند از زلزلش **و گفت** طاعت علت نیست برنگد در از ان نشسته است
 و لیکن بشارت به دهد و نگردد از کمال گرفته است در حق طاعت کشته شود و نشسته
 است **و گفت** هر چه میرسد در این صورت **و گفت** در از ستان ظرای سر خلافت و خلا
 سر خود در درجه نهد که در ری دوستی دنیا بود **و گفت** اساس است که قیام نمی ماند
 نفس **و گفت** غافل بود از خلیف تحت ترکان که در افش شدن **و گفت** بحقیقت ازادی
 بر سر ناز عبودیت هیچ بر توانی نماند **و گفت** نفس هرگز با حق الفت نگیرد
و گفت هر که نفس خود را بکشد عبودیت بری اساس کرد **و گفت** هر که بگوید
 بود رعایت او را بود و ولایت او میبست **و گفت** هر که با معاملات و خلاف
 اشارت بود مدعی کلام است **و گفت** هر که گوید الله بی شاهد این کلام دروغ زنا است
و گفت هر که شناخت خدا بر او کلام شاد بود **و گفت** هر که خواهد نادان او سلامت
 بود در دنیا و اسیر بود از او بعافیت او از مردان طاعتی که این نماند و حشمت است
 و خردمند است که تنهای اختیار کند **و گفت** هر که از علم یقین نرسیده است و یقین
 خوف و خوف بجز عمل بود و دروغ با خلاص و ظاهر بشا هده او از فالحین
 است **و گفت** هر که در دنیا بود آنکه سبقت بر آید از خدا و از خدا که از تنهایی غرض
 یقین اشارت قاضی **و گفت** و غایت حقوق توان رسد مگر با حق است قلوب

و گفت اگر چه دنیا یک کس را بود یا نشدند و اگر سرشته بود یا نه خواهند یافت
 در **و گفت** اگر ندانند که از این خانه توجز از سعادت باشد **و گفت** بنده است که با هیچ کس
 شکایت ندارد و از فقر و غنا در خدمت و نقص و کمال در دست راست **و گفت** هر که که برادر
 و یا از حاضر شود یا غایب میبند **و گفت** هر چه در دنیا بود از علم عالمیان **و گفت** برستی
 که حق تعالی معامله که با بندگان در آخر خواهد کرد و بندگان آنکه بنده را بخیرتر
 بیند **و گفت** اگر ترا بحقیقت دانند راه بر تو اسان گردد و اگر در راه باشی در اول
 مصایب بر تو روشن شود و بحسب از عجایب و لطایف بینی را از عین القدره الهی
و گفت در جمله دلیل بندگی و دست زدن که خدا را طلب کند و بگوید که منم و جز کسی که او را
 طلب کند از طریق خود **و گفت** جمله علم عالمیان در حرف باز رسیده است فحش ملت و حرم
 خدمت **و گفت** حقیقت هر که بنفس و در وقت از برتن جان بود و بی هر که بخدا بود و او را
 کند از حقیق طبع حق اهل حق بر حقیقت نیست و هر چه که بعرض حق تعالی
 مشغول بود ناپیدا به هر زبان که بزرگوار است غرض نبود که به هر کس که بخشد
 مترصد نیست که به هر تنی که بخند متظاری در کار نیست یا بنور مرده **و گفت**
 هر که دست در عمل خود زندند مشرانی برود و هر که دست در مال زند در اند
 افتاد و هر که دست در طلب زند طلب برز و لو از شود **و گفت** جز حق تعالی نیست
 نیاز خواهد او را پیش مو نیاز افکند و از مرایان باز دارد **و گفت** شاید که میرد از چیزی
 امور و مگر آنچه در نماز بدست محتاج باشد و الحمد و قائله الله احد تمام است
 هر چه میزی که از آن که علم نبرد هیچ نیاید **و گفت** هر که میاد خود در فقر خلاص
 توفیق نماند خلاص است آنکه خواهد که لذت مناجات یا بدین هر که نماند
و گفت دنیا در دامن بدین شمع تراز صبر است چون معنی بدین نشان رسید از صبر
 بشیرین تراز عمل کرد **و گفت** شمار که در و نشان بدین خدای شناسند و از برای خدای

اگر که کند نیک کرد تا در ظاهر و باطن آید **و گفت** فاضلترین اعمال علم اوقات است و آن
 علم اوقات که در نگاه دارن نفس باشی و نگاه دارن **و گفت** حواطم چهار است خاطری
 باوق که بنده را دعوت کند بطاعت و خاطری از نفس که دعوت کند باورش نفس و تعم بدینا ظاهر
 است از شیطان که دعوت کند بجدد و بد و عدالت **و گفت** بلا جرم عارفانست و بیدار
 کنند هر یک از هلال که فافان **و گفت** منت اشارت خدایت و ارادت اشارت فرشت
 خاطر اشارت معرفت و زینت اشارت شیطان و شریک اشارت نفس و الهو اشارت کفر
و گفت خدای تعالی هر که صلیت است لغت کند از وجه معصیت او در بر روی **و گفت** هر که
 منت است او بیناست و هر که ارادت است او نایبنا است **و گفت** هیچ شخص بر هیچ
 شخص سبقت نگیرد و هیچ علم بر هیچ علم نیست و لیکن این بود که منت صلیت است
 بر منت سبقت گیرد و منتها از اعمال غیری در پیش شود **و گفت** اجماع چهار هر ابر طریق
 است که نهایت ریاضت نیست که هر که در دل خود طبع ملائمت حق پی **و گفت** هر که
 در موافقت بحقیقت رسیده بود از آن ترسد که حظ او از خدای فوت شود بحیرت
 در **و گفت** مقامات بشوهد است هر که از مشاهده احوالات او رفتی است و هر که از
 مشاهده صفات او میباید که روح انجاسد که غری بر جای بود در شبان روزی هر که
 بارت بیاید روح جز از فانی شد و هر که در خدای حاصل است **و گفت** سخن این
 خبر باشد از حضور و کلام صدیقان اشارت از اشارت **و گفت** او چیزی که ظاهر شود از
 احوال ظاهر شدن افعال ایشان بود هر که در عالم بود هیچ فعل اوصافی نبود **و گفت**
 صورتی نیست باشد که بیدری در روی افکند و همه یکی از پی برز آید **و گفت** تقوی در لری است
 باجتماع و جدیت استماع و علمیت باتباع **و گفت** تقوی از اصطقات هر که
 کزیده شد از ماسو الله او صورت است **و گفت** صورتی است که در آن چون ابرویم سلامت
 بود از دوستی و نایب جای از نه زبان خدای بود و تسلیم او تسلیم اسمعیل و اندر او اندر

دوازده و فقر و فقر و عیب و صبر و صبر و صبر و شوق و شوق و شوق و شوق و شوق و شوق
 و اخلاص و اخلاص و محراب علیه السلام و علمهم **و گفت** تقوی از بود که ترا در این روز
 غیر از و بخور زنه **و گفت** تقوی نعتی است که اقامت بند در آنست گفتند نعتی است
 بیانت خلوت کف حقیقتش نعتی است و رحمتش نعتی است **و گفت** تقوی نعتی است که باطل
 باشی و علاقه **و گفت** تقوی در کرمست بر صبر که برین نیست و نه از باطل چنانکه
 بود بر رسیدن از ذات تقوی گفت بر توبه که ظاهرش یکسری و از اقسام
 که ستم کردن بود بر **و گفت** صوفیان اینند که پیام ایشان بخداوند است از اینجا که ندانند
 الا او چنانکه **و گفت** که چون در میان احباب چند افتاد و چند از سر فر کشید
 مکن نماز بر رفت بر چند میزد و عقب فرهاد که از سوال کن که صورتی بصفا و
 صوفست چگونه در یابد چیزی را که او را وصف نیست میرد رفت و رسید جواب داد
 که من بلا وصف در کمال اوصاف که می صفت باشی نماند وصف را در میان چند جز این سخن
 بشنید چند روز در عفت این سخن فرمود **و گفت** در اینجا که مرغی غنیمت بود و ماتی را
 ندانستیم **و گفت** عارف را هفتاد عقلم است که از آن بیاد است مراد است از مرادات
 این جهان **و گفت** عارف طای از حلی باز دارد و منزه از منزه باز دارد **و گفت**
 عارف نیست که من تعالی از سر روی محی کوب و اخلاص **و گفت** عارف است که در درگاه
 کرد در چنانکه هیچ چیز را احباب نکند و باز دارد **و گفت** معرفت در و قسم است معرفت
 تعریف است و معرفت تعریف است معرفت تعریف است که ایشان را شناسا گردانند **و گفت**
 معرفت مشغولی است بخدای تعالی **و گفت** معرفت مکر خلافت یعنی هر که بدارد که عالم
 مکر است **و گفت** معرفت وجود هرات در وقت حصول علم گفتند زیادت کن گفت
 عارف و معروف است **و گفت** علم جبریت محیط و معرفت جبریت است محیط
 خدای کجاست و بنده کجاست یعنی علم خدا بر است و معرفت بنده را هر دو محیط است

و این محبت از آن است که عکس است چون این محبت در آن محبت فرو شود و شکر عباد و نانو
 خدای و بندگی و شکر و تشبیه با که عارف معروض است چنانکه گفته اند در
 حقیقت اوست این خدای و بندگی است یعنی به خداست **و گفت** او علم است
 بر معرفت است ما کار بر سر محبت است با کار بر سر نفی است بر معرفت بر سر کار
 و چون بر در بر خیزد همه در او در جاب اند **و گفت** علم است که قدر خویش
 بدانی اباست حکمت و علم و اثبات که معرفت است عذر است راجع به معرفت
 در ادوات و عذر است **و گفت** علم توحید ضلالت از وجود او وجود او متعارف
 علمت بدو **و گفت** بیست سال است تا علم با علم تو چید در نشسته اند و مردمان
 در خوشی و خوشی می کنند **و گفت** تو چید خدای دانستن قدم او بود از خدای یعنی
 دانستی که پس در در باشد اما نه در باشد **و گفت** غایت توحید انکار تو چید است یعنی
 هر توحید که بدانی از آن که این نه توحید است **و گفت** محبت امانت خلافت
و گفت هر محبت که بعوض بود چون عوض بر چیز در محبت بر خیزد **و گفت** محبت
 در است نشود مگر در میان درون اما جان درون که یاد دیگر را بودی **و گفت**
 چون محبت درست کرد در شرط این مقدار **و گفت** حق تعالی حرام کرد آئینه
 محبت بر صلبی علاقت **و گفت** محبت افراط میل است بی میل **و گفت** محبت خداست
 بخدای تو توان رسید تا بجان خویش در راه خلاق بگویی **و گفت** انرا یافتن بر عهد و انفا
 کردن بر آن خلافت در سخاوت **و گفت** اهل ان در خلوت و مناجات چنان می کنند
 که نزد کلام کفر نماید و الی عام از ایشان را تکفیر کنند و ایشان در احوال خویش
 بر آن میزد یا بند هر چه می بیند ایشان را الحاق کند و این ایشان را این بود
و گفت مشاهده عرق است و وجد هلاک **و گفت** وجد زنده کشیده همه است مشاهده
 می مانند **و گفت** مشاهده اقامت ربوبیت است و از آن عبودیت بشرط آنکه نور است

و این

هیچ نیست **و گفت** معاینه شدن چیزی نیافت ذات این چهر مشاهده است **و گفت**
 وجد هلاک و جد است **و گفت** انقطاع او صاف در ظهور ذات در سر و بعضی
 این اوصاف تو نیست منتقطع کرد و راجع ذات است در آن عین بر روی نماید
و گفت قرب بوجد جمع است محبت او در بشریت تفرقه **و گفت** مراقبه است که ترسیده
 باشد بر فوت شده **و گفت** که در چیست میان مراقبه و حیا که مراقبه انظار
 غایب بود و حیا جلالت از حاضر مشاهده **و گفت** وقت چون فوت شود هر کس توان
 یافت و هیچ چیز غیر از آن نیست **و گفت** اگر صادقه هزار سال روی محبت از
 بر یک لحظه اعتراف کند راجع در آن لحظه از فوت شده باشد پیش از آن بود که در آن
 هزار سال طاعت کرده بود یعنی در آن لحظه حاصل توانست که راجع در آن هزار سال
 حال و دیگر معنی است که تمام حضرت ضایع شدن حضور آن لحظه است راجع از ضایع
 اعتراف کرد که باشد هزار ساله طاعت و حضور جبرانی از آن توان کرد **و گفت**
 صیغیر را اولیاحت تر از آن که داشت انقاس در اوقات نیست **و گفت** عبودیت
 در خلقت است صدق انقاس از خدای در خانه را شکر و بنیک اند کردن بر رسول
 خدای تعالی **و گفت** عبودیت تر از سعادت و مشغول بودن بر این اصل فراغت است
و گفت عبودیت بر کردن این در محبت است یکسان شدن در لذت دوم اعتقاد
 کردن و حرکت چون این هر دو از تو می شود و عین کلام آمده آمد **و گفت** تکرار است
 که تفرغ در راه اهل لغت نمی شود **و گفت** که راجع است و آن است که خضر فریاد
 مرید بران طالع کند و با خدای استاده باشد خضر فقی **و گفت** حد زهد بخور
 بودنت و خالی بودن است از مشغله آن **و گفت** حقیقت صدق است که رات
 نوبت در هم زن کاری که از وجبات نیاید مگر در روع **و گفت** هیچ نیست که طاعت
 کند که نیاید و الی همه نیاید بعضی باید **و گفت** صادق را از آن حال بی خبر

و این

ی

وهره چهل سال بر یک طالع ماند **ولفت** علامت فقر اصادق است که سوال کند و معارضه
کند و اگر کسی با ایشان معارضه کند خاموش شود **ولفت** تقدیر زیادت شود و نقصان
نمیرد و اگر زیاده زیادت شود و نه نقصان **ولفت** صبر دارد استقامت
با ضایعی اندر جری کند **ولفت** غایت صبر تو کمال است قال الله تعالی الذین صبروا و علی
لواکم بنوکم و نولکم **ولفت** صبر و خردن تلخی است و روی تری ناکردن **ولفت** ش
تو کمال است که خوردن طعام یعنی طعام در میان نه بیند **ولفت** تو کمال است که ضایع را با
چنانکه پیش ازین بودی خدایا بر روی **ولفت** پیش ازین تو کمال حقیقت بود امر و
علم است **ولفت** تو کمال که کس کردن است و نه ناکردن است لکن مایل در است
بوعده حق تعالی که در راه است **ولفت** یقین را از رفتن علم بود در راه که هیچ حال
نگردد و اگر از راهی نبود **ولفت** یقین است که بجهل که در کردن تو کرد و اند شعور شوی
که بی یقین از رزق بنورساند **ولفت** فتوح است که با درویشان تفارک را با تو انکه
معارضه کنی **ولفت** جوانمردی است که با خود و خاق نهی و اخذ داری بذل کنی
ولفت تواضع است که بیکرنگی بر اهل هر در و ساری که مستغنی باشی بحق **ولفت**
خانی چهار چیز است سخاوت و الفت و نصیحت و شفقت **ولفت** صحبت با فاسقان
نباید و دوستی در سردا هم از انکه با قراد بفری **ولفت** حیا دین الا است و در تقصیر
بر ازین هر دو صافی زاید که از احیا کنند **ولفت** عنایت پیش از آب و کباب و
است **ولفت** حاجتی است که بد فراید اما دایم نبود **ولفت** مضارغ اختیار است
ولفت رضا است که بلا تعثری **ولفت** فقر در با بلامت **ولفت** فقر خلای شرب
دلت از اشکال **ولفت** خوف است که بیرون کن از خوف و ترک عملی که بر نفس و
ولفت صوم نفع از طرف است **ولفت** توبه را سه معنی است اول ندامت دوم
غیر بر ترک معاشرت سوم خوردن ابا کردن از نظام و وضو است **ولفت** حقیقت

فانما

ذکر فایده شد در کست در ذکر و ذکر در مشاهده مکرر **ولفت** ملاقات که
لیه بر این روز و بهر روز و هم روز در نقد بقیه کند و اشارات او را درین
نقد می کند این همه مکرر بود که را که داند **ولفت** این بودن میرد از مکرر از کتب بار
بود و این بودن و اصل از مکرر بود **ولفت** که چه حالتی که مرد را رسیده باشد
چون جماع شود اضطراب در روی بدید **ولفت** حق تعالی ذریه آدم را در مشا
خطاب کرده که است بر یکم همه ارواح مستغرق لذت از خطاب شدند و درین
عالم سمع شنوند در حرکت و اضطراب آیند **ولفت** تقوی صافی کردن دل است از
عراجت خلقت و مفارقت از اخلاق طبیعت و فیه این صفات بشریت و در
بودن از صفات نفسانه و ذرات بدن و صفات روحانی و بلند شدن بجا و حقی
و یک در داشتن اینج اولی نرسد اما بد و نصیحت کردن و ازین **ولفت** سید القیوم
گفت غیرت است که در هیچ صلح نبود روی **ولفت** سید از ذات تقوی کف بر تو
یاد که در راه است ازین حق تقوی بطلان کبر و از ذات او سوال ملک بس روی
الحاح کرد گفت صوفیان قریب اند قایم با خداوند چنانکه ایشان را نداند اما خدای
ولفت که از زشتیها چه زشتی کف صوفی را بجل ازین حید سوال کرد **ولفت** صغ
است که ناجیه شود در روی رسوم و نباید اگر در روی عالم و خدای بود چنانکه
بود همیشه و باشد فنا و نقص صحر او راه نیاید و باز گفتند نه چید چیست
گفت صفت بندگی به دلست و بحر و ضعف راست و صفت خلاوند عز و قدر
هر که این جزو اند کرد با کمال شده است موحداست باز **ولفت** ازین حید گفت
است گفتند بکن گفت انکه شنایی که احکامات و سننات خلق فعل خداست که چه را با
و شرکت نیست چون اینجای او روی شرط تجرد بجای او روی سوال کرد
از فنا و بقا کف بقا حق است و فنا مالدون او را گفتند هر چید چیست کف انک

ظاهر و مجرب بود از اعراض و باطن او از اعراض سوال کرد در صحبت گفت
صفات محبوب در صفات محب بنشیند قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فاذا
احبت له کتب له سمعا و بصر سوال کردند از اشی که آن بود که محبت بر خیزد
سوال کردند از تنقل گفت در چند وجه است تفکیر است در اوقات خلای
و علامتشناسی است که از معرفت زاید و تفکیر است در اوقات خلای و علامتشناسی
است که از صحبت زاید و تفکیر است در اوقات خلای و علامتشناسی
زاید و تفکیر است در صفات نفسی و در احسان کردن خلای با نفس
از حیا زاید از خلای تعالی و آن که کس که در جوار فقر در روزه عیبت زاید گویم
از اعتماد بر کرم خلای از خلای بکرم در بمصیبت مشغول شود سوال کردند
از تحقیق شده در عبودیت گفت چون بنده جمله اشیاء خلای بیند و بداند
جمله از خلای بیند و قیام جمله بخلای بیند و مرجع جمله بخلای بیند و بداند
تبارک تعالی فرموده است سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون
و این همه او را محقق بود بصفت عبودیت رسید بود سوال کردند از تحقیق
مراقبت گفت البته که مراقبت را انتظار کند ای از وقوع او برسد لاجرم
خلقه بود چنانکه از شیء خون رسد خند قال الله تعالی فارتقب یعنی
فانتظر سوال کردند از صدق صدیق و صدق گفت صدق صفت صادق است
و صادق است که چون او را بینی جان بینی که شنود با شیء خبر او و چون معاینه
باید خبر او را بیکبار بتو رسیده بود همه عمرش هم جان بانی و صدیق است که پیوسته
بود صدق او در افعال و اقوال و احوال رسید از احوال گفت فرضی فرض و نقلی
نقلی گفت خلاص فرضیه است در هر وجه فرضیه بود در نماز و عیزان و نماز که فرضیه است
فرض است در دست باطل بود و باطل بود در نماز و نماز معرست و معرست از

انفس

از اخلاص رسید گفت فداقت از فعل فرضی و در داشتن فعل فرضی در اینست
و گفت اخلاص نیست که بیرون از خلای از معامله خلای و نفس یعنی دعوی
و بیعت کند سوال کردند از اشی که در آن وقت بخت داشتن عقوبت است در هر نفس
گفتند بلا اوجه کار کنند گفت بوجه است که هر را با ابد هر که در بوجه بالو داشت
هر که از او را با تمامید سوال کردند از شفقت بر خلق گفت شفقت بر خلق است
که بطوع یا ایشان حربه ای خطبه کشد و یاری بر ایشان شود که طاق از اندر دهن
مکرمه که ندانند گفتند بجه بودی درست آید گفت وقتی که از نفس غرض عزالت
گیری و آنچه ترا دی نوشته اند امر در درش تو شود گفتند عزت تر خاست که گفت
در وقت راضی گفتند صحبت با که دلم گفت با کسی که هر خط که با تو کرد باشد روی
فراموش بود و آنچه بر روی بود که از او گفتند خیر فاضلتر از او هستی گفت
او مستی که در مستی گفتند بنده کیت گفت اند از بندگی دیگر از او بود گفتند مرید
و مراد کیت گفت مرید در سیاست بود از علم و مراد در ریاضت عین بود زیرا که مرید
روند بود و مراد برنده روند بود و برنده که رسد گفتند را به خلای چگونه است گفت
دینار اثر کبری یافتی و خلاف هوا کوری بخوبی بوسی گفتند تواضع چیست گفت
خود داشتن بر دیوار بود داشتن گفتند که کوی که حجاب سه است نفس خلای و دنیا
این سه عامت حجاب خاص سه است در بطاعت و در ثواب و در کرامت **و گفت**
زنت عالم میل است از ضلالت محرام و زنت زاهد است از بقا بقا و زنت عارف
میل است از کرم بکرامت گفتند فرشتان در من منافق چیست گفت در امور در
ساعتی هفتاد بار بگوید و در منافق هفتاد سال بگوید **و نقلت** که چند را
دیدم که می گفت یارب فرما قیامت مرا باینرا بیا بیا که گفتند جمله دعاست گفت آنرا
تا که این را بیا بیا دیدم و فاشش تر از آن که گفت خواند بکشید و سفر کنید

عا

تاملی فرودن اصحاب جان بدیم چون کارش در آمد کف را وضو دهد و کف
 در وضو تخمیل فراموش کرد و فرمود تا تخمیل بجای آورد پس در سجود افتاد و
 کفایت گفتند ای سید طریقت با این همه طاعت و عبادت که از پیش فرستاده چه وقت
 سجود است کف هیچ وقت خیزد محتاج تر از آن ساعت نیست و حاجی قرآن خواندن
 آغاز کرد و می خواند میزدی گفت قرآن در خانه کف و لپ از من بدین که خواهد بود
 که این ساعت صحیفه غفران در خواهد نورید و هفتاد ساله طاعت و عبادت خود را
 می بینم در هوا یک موی اوخته و آب در آمدن و از آن جنابند و داغ که باد تصفیه
 است یا باد وصلت و بر یک جانب صراط و بر یک جانب ملک الموت و قاضی که عداوت
 اوست میل کند و در این پیش نهاد اندوختن داغ که مرا بگذرد راه خواهند در بر قرآن
 ختم کرد و از سوره البقره هفتاد ایت بخواند و کاشک در آمد کف بوی
 الله گفت فراموش کرده ام بر رشتن بید انگشت عقده که تا چهار انگشت عقده
 گرفت و انگشت صحیح را فرو گذاشت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دین فرار از دین
 بداد غنا بوقت غسل خواست تا آنی بچشم او برساند مصطفی او از داد که دست از دین
 دست ما بداد که چشمه که بد کرد و آب شاد بجز بقیای ما باز نتوان کرد و برخواست که
 انگشت که عقده کرده بود باز کند هم او از داد که انگشت که بنام ماعق شد جز بقیه
 ما کاشان نکرده و چون خانه برداشته که تری سفید و گوشه خانه فتنه هر چند
 لعم و لذت داشت تا او از داد که خود را و می رنجید که چنانکه بسیار غش در وقت
 خانه دوخته اند من از همان فتنه که شایع میبرد که او در قالب او ضعیف
 که بیان است که آن غوغا شایع بود که الیاء و عزیز از سفید در هوا با ما بریدی که او را
 بخوابید کف جوایت منکر و کلبه جوایت کف جوایت در وقت خواب از درگاه غفلت
 بان صحبت میامزد و گفتند من زبج در ایشان کمرستم و خنایم و گفتیم آن روز که منده

او بود از من که است بر کمر من بودم که جوار در آمد که بیالون شام آمد که خدای تو گیت
 ای که جواب سلطان کف باشد از غلامی که از پیشد هم امر روز بار او که کف از خلق نهی
 تقدیر محبت از پیش من رفتند و گفتند او هنوز در رسک محبت است دیگر بجای بد
 کف کار خود را عود میزدی گفت کار غیر از آن بود که ما را فتنیم که صدرا اند فزار
 تقصیر نبوت سزا شد و فراموشی از ما نیز خاموش شده ایم تا کار کلونه شود جریری
 کف چند را بجای بدیم گفت خدای با تو کار کف رحمت کرد و از همه عبارات
 و اشارات باد در دگر از در لغت نماز که در شمس کف از دم **نقل است** که یک روز
 شب بر سر خاکند فتنه بود یک از وی مسئله رسید جواب داد و گفت **شعر**
 ای لاسحیته فی التراب بیتا . که کانت اسحیته و هی رة

نزل از طالع حقیق و مات گیت من شرم دارم که پیش خال او جوابی که هم چنان در وصل
 حقیق شرم داشتم

نزهت عثمان

ان شیخ الشیخ طریقت ان اصل صواب حقیقت ان شمع عالم ان چراغ
 حرم ان انسان ملک عمرو عثمان ملک **رضه الله علیه و آله و سلم**
 از بررکان طریقت بود و سادات ان قوم بود و از محشمان و معتبران ان طایفه
 بود و همه منقاد او بودند و سخن او پیش همه مقبول بود و ریاضت و ورع مخصوص
 و تحقیق و لطایف موصوف و روزگاری ستوده داشت و هر کس که بر خود
 دست ندارد و در عالم صحورفت و تقاضای لطیف دارد در بر طریقت و کلماتی علی
 و ارادت مجید بود بعد از آنکه ابو سعید خراسانی بود و بر جرم بود رساله از از
 در اینجا معتکف بود **نقل است** که جبین من صور طالع را دید که چیری می نوش گفت
 چه می نویسی کف چیری می نویسم که باقران مقابلتم و عثمان او را عابد کرد و از پیش

۴۴
 عثمان

خود معبود کرد پیر از کف درجه بر حسب آمد از آن بالا از سبب دعا و بود **فصل**
که روزی برجه نامه و کاغذ بنفشه بود و در نور بجاده بود و بطهات رفته بود
در متون ضایع شد خادم را گفت تا آن جزو را بردارد چون خادم میامد بنیافت با شیخ گفت
شیخ کف بردید بر کف گفت که آن نامه بر روز باشد که دستهایش بر روز دراز
گشت و بسوزند و خاستوش را یاد دهند از آن نامه در روز از آن نامه این بود که گفت
از وقت که جان بر قالی آدم علیه السلام آمد عمل فرشتگان را بسجود فرمود همه سر بر خاک
نهادند البس گفت من سجده کنم و جان پیانم در سر پیغم که شاید که لعنت کند و طاعنی
و فاسق و فحش خواند سجده کرد تا سر را بر زمین و بدانت لاجرم هیچ کس بر سجده
و قوف نیست جز البس و کس البس بدانت عجز آید بر البس سر را در و قوف یافت
از آن سجده کرد تا بدید که بترجیدن شغول بود و البس آن مرد در روز که بر روی او
لج نهاد و در کفشد مالخی در خاک نهادم و شرط است که بکشد و بکشد اما سر
بر در با عاری نکند بر البس فریاد بر آورد که اندر من محلتی در و در کفشد و البس فر
مرد لخم کج بود من نهاد و بترجیدن بسلالت ترور مصاصم الا بالی فرمود که آنکه
من المظنون ترا و اولت دارم و لیکن منتهی کرد اندم تا اگر هلال نکند منم و در و
آن ناشی و هیچ است راست گوی نداند یا گویند کان من الحق فحق عن امریه او شیطان
راست از جا گوید لاجرم ملعنت و طهر و محذور و نهج نامع و در و
این مرد و هم از در کتاب محبت گفت است که حق تعالی دهها را بیا فرید پیش از جا
بهفت هزار سال و در روضه امن بدانت رتبه را پیش از جان بیا فرید بهفت هزار
سال و در درجه وصل بدانت و جانها را پیش از سرهایا ببرد و در مقام فرید بدانت
و هر روز سجد و شست و نظرهاست کرد و کلمه محبت جانها را می شنوید و سجد
و شست لطیفه امن بر طاهر کرد و خود را کفشد و کس ندیدند زحوی و فریاد

در میان

در میان ایشان دید آمد حق تعالی بر آن را ایشان امتحان کرد و سر را در میان بزرگتر
کرد و جان را در دل محبوس کرد اند و در را در تن باز داشت آنکه غفل را در اشتهار
مربوب کرد اند و انبیا را فرستاد و فرماها را اجداد آنکه هر کس از اهل ان مهتاج خود را
جوان شدند حق تعالی نمازشان فرمود تا آن در را باز شد و در در محبت پیش شد
و جان بفرید رسید و سر بر صلت قرار گرفت **نقل است** که از حرم بعراق نامه نوشت
بچند و جبری و شبیه که بداند که شما عمران و عمران عراقید که هر کس از من حجاز
و حال کعبه باید گویند و بگویند با انبیا الا بشوق لافش و هر کس با طرب باید
و در راه عزت باید باری گویند و بگویند با انبیا الا بشوق لافش و در راه عزت
که این خطیست از عمر بن عثمان و از بهر آن حجاز که به با خود اند و در روز او بر خود
اند و الی از شما است هست که منت بماند در کوردی درین راه که در روی ده هزار
کون آتشین است و ده هزار دریا معرفت محکم و الی انبیا که اندر روی میکند
که بد عری صبح برین آید چون نامه بچند رسید پیران عراق را جمع کرد و نامه را نشان
خواند آنکه چند گفت بیایید و بگویند که از این کوهها آتشین چه خواسته است
با اقتضای این کوهها ملامت نیست مرد است تا مرد هزار بار نیست شود و هزار بار نیست
کرد در درگاه عزت نرسد بس چند گفت من از این ده هزار کون آتشین که
پیش من برده ام حرری کف درون ترا که اگر بپیری که من صبر و سه شدم
نبرده ام شبیهها ای بکریت و کف خند ترا ای چند که کوه آتشین بر روی زخمل
ترا که سه قدم بر پیری که من صبر کرد از در ندیده ام **نقل است** که عرب با صفهان
شد و آن بصحبت او برست بر آن جوان بیمار شد و مدتی رخ کشید از روی جمعی
بعیادت آمدن شیخ ایشان کرد که قوال را که بگوید تا بیتی بر کوه عمر باقی گفت
این بیت بر لوی **سحر** مالی حضرت فم بعد از علید منکوره من عبد ماعود

بما چون این شنید صحت یادت دیک از بزرگان طریقت شد **و گفت** البته افسر شرح
 الله صدره الخ سلام لف منی است که چون نظر بنده بر عظمت علم و ولایت جلال او بینم
 اثنای این باشد بعد از آن از هر چه نظر بر او افتد **و گفت** بر تو باد که بر صیقلی از نظر
 کردن در چیزی از عظمت خدای یاد ریزی از صفات خدای که تفکر در طلب مصیبت
 است **و گفت** جمع افت که حق تعالی خطاب کرد نیکان را در پیشانی و تقیته
 است که عبارت میکند از آن وجود هم **و گفت** عبارت از کیفیت وجد در شان تقیته
 از آنکه او سر حق است **و گفت** او را شاهده قربت است معرفت بعلم البقیین
 و خبا بقی آن **و گفت** او را شاهده رواید بقیین است و او یقین اخر حقیقت است
و گفت محبت داخل است در رضا بیرون محبت از محبت اندر دست نداری مگر آنکه
 بدان راضی باشی و راضی نباشی طریقت درست داری **و گفت** تصور داشت که بنده
 در هر وقتی مشغول بحیری بود که در آن اولی تر بود **و گفت** میرفتی درین بود باطل
 و کشتی بلخوشی و اسانی

در ابوسعید خراسانی

آن خسته جهان قدس آن سوخته مقام افسان قدس طاهر طریقت آن علم
 فلان حقیقت آن معظم عالم اغلا و طریقت این عید خراز رحمة الله علیه
 از شاخ کبار و از قدما ایشان بود و اشرفی عظم داشت در ورع و ریاضت بغایت
 بود و کرامت مخصوص و در حقایق و در قیاس بیکار در همه فن بر سر آمد و در مرید
 بروردن ای بود و او را لسان المتصوف گفتند و این لقب از بزرگان بود که درین
 امت کس را زبان حقیقت چنان نبود که او را درین علم او را چه عار صد کتاب تصنیف
 است و در هر یک را نقطه ای صحت بود و اصل او از بغداد بود و در النون همی
 در بود و با شریک صحت داشته بود و در طریقت مسجند بود و ابی

تاریخ

۴۸

عبارت از حالت بقا و فنا او کرد و طریقت خود را درین عبارت متضمن کرد اینند
 و در در قیاس علوم بعضی از علماء ظاهر بر روی آن کار کردند و او را کیف منسوب کردند
 به بعضی الفاظ که در تصانیف او دیدند و آن کتاب را کتاب السیر نام کرده است معنی آنرا
 فهم کارند بکار این بود که آن عبد را رجوع الی الله و تقایق بالله و سکن فی قرب الله قدری
 نفسه و ماسوی الله فلو قلت له من این زایش تریطم بمن لم جواب غیر الله گفت چون
 بنده بخدای رجوع کند و تقایق بخدای کند در قرب طلب ساکن شود هم نفس خویش را
 هم ماسوی الله را فراموش کند اگر او را گویند تو را جای وجه خدایی و او را هیچ جواب
 خوبتر نباشد که گویند الله و در وصف این قوم گویند که گویند توجه می خدای گویند الله
 اگر چنان بود که اندامها او در تن سخن آید به گویند الله که اعضا و مفاصل او بر او برآمده بود
 از نور الله که محراب است در روی من در قرب بغایت رسد که هیچ کس نتواند که در پیش
 او گویند الله از محبت آنکه آنجا هر چه رود در حقیقت و از طلب او در رجوع خدای
 چون آنجا هیچ از الله بر سر نیامد باشد جلوسه که از الله جمله عقل عقلا آنجا رسد
 در حیرت بماند تمام این سخن **و گفت** سلها با صوفیان صحبت داشته که هرگز میان من و ایشان
 مخالفت نبود از آنکه هم ایشان بودند هم با خود **و گفت** همه را بخیر کردند میان قرب
 و بعد من بعد اختیار کردم که مرا طاعت قرب بنزد جانان کفرا بخیر کرد و اینند
 میان حکمت و نبوت مصلحت اختیار کردم که مرا طاعت با نبوت نبود **و گفت**
 شیخ نجاب دینم که از اسامان دو فرشته بیامند و مرا گفتند صدق حجت گفتیم الرفا
 بالعمود گفتند صدقت و هر دو بر اسامان شدند **و گفت** شیخ رسول علیه السلام و السلام
 نجاب دینم فرمود که مرا دوست داری گفتم معذرم فرماید که دوستی خدای مرا
 مشغول کرده است از دوستی تو گفت هر که خیر را دوست دارد مرا دوست
 داشته است **و گفت** ابیسی را نجاب دینم عصا گرفتم تا او را بنم هاتق او را در از

که او از عصا ترسد از خواب بیدار شد که در دریا تو باشد گفت یا کف شما را چنگ که شما بیدار
 اینداج می مردم مال را بدان فریم گفت انجست کف دنیا جور از من بر داشت باز نگرید
 و کف مراد شما لطیفه است که بدان مراد خود پیام گفت انجست کف شستن با کوزه
و گفت بدوش خود رسول الله الصلوة والسلام و الحجة بحجاب دلم که می ماند بر ابوی
 و عمر کلبه کرد و من منی با خود کف و انکشت بر سینه می زدیم رسول الله السلام فرمود
 که شما این اجزای من است یعنی سماع بنیاد **نقلت** که ابو سعید خدری را در بر بود یکی
 بش از وی رفت کرد شب او را بحجاب دیکفت ای سر خدایا بالتکبر کف مراد
 جو از خود فرود آورد دل به کف کف ای سر مراد ویت کف ای بزر بیداری با خدای
 معامله کن گفت زیادت کن کف ای بزر اگر کف طاق بیداری کف از خدای باری
 خولم گفت ای بزر میان خود و خدای بزر **نقلت** که کسی سال بعد از
 زوشت که هرگز بر اهنی دیگر نبوشی **و گفت** وقتی نفس می بران داشت که از خدای
 جنب خولم هاتو او از از که بخدای دیگر می خوامی لاجرم بخوانست که گفت
 از خدای شرم دارم که برای روزی چیزی جمع کنم بعد از آنکه او زمان کرده است **و گفت**
 وقتی در بادی رفتم که سنا غلبه کرد و نفس طالت کرد تا از خدای طعامی خواهر
 گفتم طعام خواستی و متوکلان نیست هیچ نلفتم چون نفس او میزد شد ملکت
 دیگر ساخت گفت طعام نمی خوام باری صبر حله قصد کردم تا صبر خوام صحت خرم
 دریافت او از شنیدم که کس به لوبه این دوست مای لوبه که ما بزر و زردیم و مفر
 است که ما انکس را که سوی ما این ضایع نگذاریم تا از ما قوت صبر و خا هذ و عجز و ضعف
 خوشتر است از وید از که نه او ما را بدین است و نه ما او را یعنی طعام خواست مجرب
 کشته از اند طعام غنما بود و بصیر خواستیم مجرب به شدی که صبر هم غیر مات **و گفت**
 وقتی در بادی شنیدم که از او مرا فاقه رسیدیم من زمر را انداز شاد شدم نفس کف سگرت

۱۰۸

یا فتم سوگند خوردم که در ان شهر فرو نیام کوری بر کدم و در انجا شدم او از
 شنیدم که ای مردمان در فلان منزل که از اولیا خدای خود را باز داشته است در میان
 یک او را در بایند جماعه بیایند و مراد بر کرد و بنزدان برزد **و گفت** یک چند هر سه
 او طعام خورده در بادیه شدم صبح نیافتم سه روز روز چهارم ضعیف در بند بود
 طبع عبادت خود طعام خوات بطی شستم هاتو او از از که اختیار کن باسی
 خدای دفع سستی را با طعام خدای سکونت نفس را کفم ای سستی مرقی در بند بود
 و در راه منزل کفر برقم **و گفت** یک روز که در راه دریا جانی دیدم مرقع می شنید
 و مجمع او بخت کفتم سپاه او عیانت و معاملت خجاست جوز در وی کفم
 کیم از رسیدن کفتم جوز در مجمع می کفم کیم از طالب علمانت سانا پیرم که
 از کدام است کفتم ای جوان راه بخدای جیت کف راه بخدای است راه خورم
 و راه عام تر از راه خدای نیست و محب را الت حجاب شری **و گفت**
 لاوی بصحراء رفتم که شبانان زنده روی بنی خاند چون نزد کفر آمدند
 من روی بر اوقت نهادم که سفید در آن میان بود و ایشان عله کرد
 و همه از من در کرد و از من جدا شدند تا وقتی که در و شدم نگاه کردم سلا ایندم
نقلت که روزی سخن گفت در روز عباس المهدی بکانت و کف یا آبا
 سید شرم نداری که در روزی مادی و انقی مشینی و از خوش زیده اب خوری انجا
 در روز سخن گوید در حال تسلیم شد که چنانست که حق و کوی و سخن اوست که
 از پیش ظاهر دوستی انکست که بدو نیکو کند **و گفت** ای عجب لک در همه عام
 مر خدا بر احسن اندک طوره در انکست بدو سازد **و گفت** دشمن فقر بعضی با بعضی
 از غیرت حق بود خاست که با کلام تو ارام نتواند کفتم حق تعالی مطالبه
 کند اعمال را از اولیا خود چون او را بر کزنده اند و اختیار کرده که رواندارد

ایشان را که میان او و میان ایشان در ایند بود احتمال کند که ایشان را در هیچ کار
 راحتی بود **و گفت** چون حق تعالی خواهد که دست ببرد از ملک آن خود را
 ذکر بر وی کشاده کرد لذت بهی که از ذکر لذت یافته بود در ضلالت بر او کشاده کرده
 پس او را در سرای فرشتگان فرود از محل طالع و عظم بودی مکتوف گرداند پس هر
 که خنجر او بر طالع عظم او افتاد باقی اندازی او در حفظ خطای افتاده **و گفت** اول
 مقامات اهل معرفت بحجرات با افتقار بر سرور است با انتقال بر قیامت
 بالسماء بر بقا است با انظار و رسیدن به محله بالا ای این که به پیغمبر عالم
 لایم رسید اما در خود خویش چنانکه به حق تعالی محلی شود در خورا و هر کس را
 در خور آن **و گفت** هر که همان رز که محمد بصرالرحمن خود را در رنج غایت
 افکند و هر که همان بزرگانی دهد بوی اند خود در رعایای غایت افکند **و گفت**
 خلق را در قبضه خدای اند و در طالع او هر که مشاهده حاصل شود میان بند
 و ضلالت در سینه و فهم بند و خطای هیچ مانند **و گفت** وقت عز خود را جز خود برین
 چیزها مشغول کن و اگر زرتی چیزها بنده شغل باشد من الماضی المستقبل یعنی وقت
 نگاه دارد **و گفت** هر که بزرگوار است که در بزرگوار است و داده علم
 ری از حق بود و بر اسرار و غفلت نباشد بلکه حکم حق تعالی باشد که زبان بند مذکور
 بیاورد **و گفت** از بندان حق قهر اند که ایشان را خشت خلای خاموش گردانیده است
 و ایشان ضعیفانند در رنطق بزرگ **و گفت** هر که معرفت در درایت را رقت
 درست است که هر در سراسر نه بیند جز او نشنود جز او و مشغول شود جز او **و گفت**
 فنا خاندن بود از او بدست و بقا بقا بنده بود در حضور اله **و گفت** فاضلانی
 شدن است بحق و بقا حضور بحق **و گفت** حقیق قریب الحاد است **و گفت**
 از همه چیزها و آرام دل باطلای **و گفت** هر باطنی طامع روی بخلاف وی بود باطل بود

در این

و گفت ذکر سه است وجه ذکر است ذکریت زبان و در این غافل را این هر
 عادت بود و ذکریت که در لایزال کرد و زبان را کرد و از قدر این ذکر
 کس نماند بخیر خدای **و گفت** اول توحید فانی شدفت همه چیزها از دل و دین
 بازگشتن بحاکم **و گفت** عارف تا رسیده است باری می آید از همه چیز چون
 رسد مستغنی گردد از بخدای از همه چیز بزد و محتاج گردد به چیز **و گفت**
 حقیق قریب است که در الحاسن است چیز تنوینی گردد و بود هیچ چیز حبشی است
 یافت **و گفت** علم است که در عمل از تر و یقین است که بر لایزال **و گفت** تقوی
 عمل است از وقت **و گفت** از تقوی گفت است که صلاه بود از خداوند خویش
 و بر بود از انوار در عین لذت بود از ذکر و هم از تقوی رسیدن گفت
 جیت همان توفیق که بدهند با شایسته باشد و منع کنند تا نیاند بر بندگی کنند
 با سر را که بگوید و با **و گفت** که عارف را که میوز گفت کویه او خندان بود که در راه
 باشند چون حکایتی قریب رسید و طعم وصال بحشید کویه را پایش شود **و گفت** عیش
 زاهد خوش بود که بخود مشغول بود **و گفت** خلق عظیم آن بود که در راه میوز
 جز خطای **و گفت** توکل است در دست بر خدای **و گفت** توکل اضطرر است در
 سالوت و سلوئی فی مطایب یعنی صاحب توکل باید بود که جان مضطرب شود
 در ناامنی که سلوئی نشود هرگز با خاضع سکون بود در قریب است که هرگز حرکت
 نبود **و گفت** هر که حکم تواند کرد در راجع میان او و خداست تقوی و مراقبت بکشف
 و مشاهده تواند رسید **و گفت** غم مشوید بصفای عبودیت که منقطع است از فقر
 و سکنی است با خدای گفتند جوشت که حق توکلان بر رویان می رسد کف سه چیز را
 یک آنکه آنچه ایشان را از این نزد دوم اندل موافق باشد سوم اندر در نشان
 بلا اختیار کرده اند

در این

در این

آنچه در دست است از سلوک عزت انقباض انوار ان نطفه اسرار
آنچه در دست است از درویشی ان لطف عالم الی الحبیب نوری رحمة الله علیه
 یکانه عهد بود و در وقت وظرف اهل تصوف و شرف اهل محبت بود و در خطه
 شرف و ملامت بنسب و کتی عالی و رموزی عجیب و نظری صحیح و فرائی صادق
 و غنی با کمال و شوقی بجا داشت و مشایخ بر تقدیم او متفق بودند و او را امیر
 القلوب و قمر الصوفیه گفتند که هر چه سقعی بود و صحبت احمد واری یافته
 و از اقران جمید بود و در طریقت مجتهد بود و صاحب مذهب و از صدر علمای
 مشایخ بود و او را در طریقت بر اصفی قاطع است و حجی لامعه و قاعده مدتی
 است که تصوف را بر فخر و تفصیل بخند و معاملتش موافق جمید است و از نواد طهر
 او کثرت است که صحبت در ایشان احرار دارند و در صحبت ایشان خصص فرمایند بر حق و حق
 و در صحبت با درویشان فرضه است و عزت بنسب و ایشان صاحب رسله فرضه
 و او را نوری از ان گفتند که چون در شب تاریک سخن گفته نور از دهان او بر می آید و در
 چنانکه خانه روشن شدی و نیز از ان نوری گفتند که بنور فرست از اسرار باطن جبر ذاتی
 و نیز گویند که او را صومعه بود در صحرای که شب ایجا عبادت کردی و وطن ایجا بظان
 شدیدی شب نوری در قیام که می در قیام و از صومعه او پالان شدی و به محمد
 مغالنه گفت هیچ کس ندیدیم بعبادت نوری و در ایجاب جان بود که هر روز بامداد
 از خانه بیرون آمدی که برون در و نانی چند برداشته و در راه صدقه داری و در
 مسجد شدی و نماز کردی و نماز پیشین بیکان لای اهل خانه بنداشتند که برون
 چیزی خورده است اهل دکان همان بر روی که خانه چیزی خورده است هم چنین
 بیست سال بدین نوع معاملات کرد که کس را حواله و مطلع نشد **نقل** که گفت سالها
 مجاهد کردم و خود را بنزدان باز داشتم و پشت بر طاعت کردم و ریاضات کشیدم

راه و من کشاده شد با خود گفتم که چیزی بیاید که کار بر آید و یافتم و از نفس
 بر هم بر گفتم ای نفس تو سالها مجاهد و مجاهد خود خوری و گفته و بر روی و شنیدنت
 و رفتی و رفتی و خفته و عیش کردی و شهوت را زدی و این همه بر تو نداشت اکنون
 بخانه روانیدنت و غم و غم چه حقوق است بر کردنت فلاه کنم که بران عالمی
 صاحب دولت شوی و اگر باری در راه حق فرستوی و سالها جنس کردم و شنیدنت
 بوزم که درها این طایفه ناله بود هر چه ایشان به پیشند و بشنوند سرانجامش و در
 در خود انچه دیدم گفتم قول انبیا و اولیا حق بود که هر مجاهد بر ناکرم و این طایفه
 ملت است اینجای خلف را راه نیست انکه گفتم اکنون کرد خود بزم تا بنکلم که حیات
 بخود فرستادم گفتم که ان بود که نفس مرا از من شده بود چون نفس با در لای شوق
 بلا ان بود که هر چه بر دل باند نفس طغی خود از او باشد چون جنان دیدم و
 که از ان روحای می اند که هر چه از در کمالی رسد نفس طغی خود را شایع
 از ان هر چه نفس از ان پاسور که کلمات تلشی و چند چیزی دیگر از بی مثالی او را
 با نماز یا بارون خوشی و یا با خلق یا باطن در ساختن ظان از چه تا ان همه را
 بیرون انداختم و کاما همه بیرون انداختم و کاما همه بر نه کشت انکه اسرار در فرید
 می آمد بر گفتم تو که گفت من در کام می گامی و گفت اکنون با میدان بلوی که کار کرد
 در کامی است و در آن کام نام دارد که است انکه بر جله رفتم و میان در و در
 بایستادم و گفتم نرم نامی در شفت من نهفتد و در افتاد چون بر کشیدم گفتم
 الحمد لله که کار من آمد بر رفتم و با چند بلغم که هر چند فتوحی بدیدند که ای
 او الحبیب انکه می افاد ان ماری بودی که امتی بودی لیکن چون تو در میان اندیدی
 فریست نه کلامت که از امتان بود که تو در میان باشی بجان الله این از ان
 چه مردان بزرگ اند **نقل** که چون غلام خلیل بدین معنی این طایفه بر خاست و پیش

خلیفه گفت اجماعی بدیده اند که سر زخمی گویند و رقص کنند و لغبات گویند
 و همه روز غاشیه کنند و در سر اجاع روزن خان نمیگویند این قوم اندازند و نازده
 الی امیرالمؤمنین زمان همدیگشتن ایشان طهر نازده مثلثه شود که سر همه
 این سره اند که از جنین از دست امیرالمؤمنین بر این من ضامن ام بتوان جز خلیفه
 در اطل فرمود تا ایشان را حاضر کردند و ایشان اجماعی و زقام و شب و نوری و چند
 بودند بنظیفه بفرمود تا ایشان را بقتل اندر سیاف قصه کشن زقام کرد نوری
 و خود را در پیش از لخت و همدیگر یکی زقام بنشت و کف او را بقتل از رطوب
 کتان و خندان سیاف کفای جملهم در هوز و قتی نیست و شمشیر جز نیست که بیدار
 شتاب زد که نوری گفت با طهر من بر اینا است و منی اصحاب را بر اینا
 می دادم و عزیز تر از جبهه ها در نازده است و خواهم تا این نفس چند درگاه
 این را از ان کف تا عمر نباشد از او باشد با اندک نفس در دست از دکان دوست
 از هزار سال آخرت از انکه این سر از خد است و ان ساری قرین و فرزند خد
 باشد چون این سخن شنیدند از وی در ارض من خلیفه عرضه داشتند خلیفه را
 از انصاف و قدم و صدق و تعجب آمد فرمود که توقف کنید و بقاضی رجوع فرماید
 با درک ایشان نظری کند قاضی گفت در حق ایشان را منع ننهاد که در
 بر قاضی دانست که چند در اعلام کامل است و سخن نوری شنیده بود که از این دیوانه
 مزاج یعنی شیخ خبری از قفه برسم که او جواب نتواند از بر کف ایشان چند
 چند رقص تا بیدار شد کف نیست و نیم دنیا کف این را که این خبر که نصبت
 کرده کف مدین است بر رضایه عنه که جملهم از دیار بیدار و هیچ باز نداشت
 کف این نعم دیار چیست که کفی کف غلامت را که ان نیست دیار جوانکاه
 می داشت تا نیم دنیا را بیدار از سران نوری مسئله برسد از قفه در میان جلاله

مرقه

قاضی خجسته گفت ای قاضی اینم بر سبب و هیچ بر سبب که خد را
 مردان اند که تمام به بدوست و حرکت و سکون همه بدوست و همه زند بزر و بایند
 بشاهد اندازد که یک لحظه از مشاهد غنما زمانند جان ایشان بر این بدو خند
 و بزر خورند و بزرک برند و بزر ازند و بزر بینند و بزر شنند و بزر باشند
 علم این بوده اند که بر سبب قاضی مختبر و کس خلیفه فرستاد که اگر انجا حاضر بودند
 اند من حکم کردم که در روی زمین که مومندیت خلیفه ایشان را بخواند و گفت
 حاجت خواهند گفتند طاعت است که ما را فرمود که نه بقبول خود ما را شرف کرد این
 و نه برده محو که ما را از تو چون قبولت و قبول تو من ردت خلیفه بسیار
 بکریست و ایشان را بکریست تمام روانه کرد **نقلت** که نوری یک روز مردی را دید
 در غار که با محاسن حرکتی کرد کف دست از محاسن حق بداد این سخن خلیفه رسید
 و فقها اجماع کردند که ازین سخن فرزند او را پیش طیفه برزد خلیفه گفت
 این سخن تو کف کف به کف جبرالقی کف بنده الان کیست کف از ان خدای گفت
 محاسن از ان که بزر گفت از ان که بنده او بود بر خلفه کف الحمد لله که خدای تعالی
 مرا از قتل او نگاه داشت **و گفت** چه رسالت تا میان من و میان او جدا کرده اند که
 درین چهل سال هیچ از روز و هیچ چیز شوم نبود و هیچ چیز نیکو در دم نمود و این از ان
 وقت باز بود که خدای را شناختم **و گفت** نوری در نشان دیدم در غیب پس شسته در
 نظری که در ناوقتی که من همه ان نور شدم **و گفت** وقتی از خدای تعالی در خواست
 که مرا حلقه دایم دهد هیهات از او داد که ای ابوالحسن بر دایم صبر تا بزرگ دایم **نقلت**
 که چند بار از پیش نوری شد نوری در پیش چند بنظم در خال افتاد و کف در دست
 شده است و طاقم نازده و سی سالت که چون او بیدار می شود و چون من بیدار
 می شوم او غایب می شود و حضور او در غیب من است هر چند از ای میگویم که بیدار می شوم

یا تو چند اصحاب را گفت بفرید که در آن روز و سخن و سخن حق تعالی است
بر چند گفت چنان باید که اگر برده شود بنور و اگر شد را شود تو نباشی و جز
همه از نور **نقلت** که جمعی پیش چند آمدند و گفتند چند شب از و راست تا نوری
یک خسته بود روی لبها الله الله و هیچ طعام و شراب نخورده است و خسته
و نماها بوقوعه نواز و از ادب و انجاسی او و اصحاب چند گفتند او
هشیار است و فانی نیست از اندک وقت غایب دارد و ادب بجای او در رنج دارند
بس از تکلف است نه فانی از هیچ چیز ندارد چند گفت حسنیست که شای
میگویند که احوال در وجود باشند محفوظ باشد بر خدای ایشان از آنکه از آنکه
و حق خدمت از خدمت محرم مانند بر چند پیش نوری آمد و کف یا بالحبس
الرد که با او خورش سوزی دارد تا من تر از خورش ایع و اگر دانی که رضا
به مسلم کن تا دلالت فارغ شود نوری در حال از خورش یا از ابتدا و کف یا بوعلم
که تو ما را **نقلت** که شایع است گفت نوری بیاید و بر کنار با پیش از و گفت
السلام علیک یا ایها البکر شایع گفت و علیک السلام یا امیر القلوب گفت حق تعالی رفیع
بنور از علی در علم گفت که از در علم نیاز ال نور در علم جای نکامه و اگر نه
فرز دای شایع کرد و خود را راست نیافت فرو آمد و جها و راه در خانه نشست
امیر و بنام خلق جمع شدند و از راه در آمدند و بنام نوری خبر
یافت بیاید و کف یا بالکر نور را پیشان بوشید کردی لاجرم بر منبت کسی نذر و
نصحت کردم مرا بس که بر اند و به من بها انداختند کف یا امیر القلوب نصحت
توجه بود و بنام نوری کردن من به بود کف نصحت من از نور که اها کردم خلق
خدای را بجای و بنام نوری کردن تو از نور که حجاب شدی میان خلق و خلق
و تو نیستی که میان خدای و خلق خدای واسطه باشی من غیبت ترا الا فضل

نکاه

نقلت که جویباری بره که از اصفهان به نوری زیارت نوری میرسد نوری
میرد بر نوری تا یک فرسخ را بجای ارب بر نوبت و کف جویباری اند که این حدیث بروی
یافتند است چون رسید نوری گفت از جای ای کف از اصفهان و ملک اصفهان
از جویباری شکی و هزار دینار اسباب و کسب را به نوری در آنجا مر و نوری
گفت ملک اصفهان تر از شکی و کسب را به نوری در آنجا مر و نوری
مر و نوری از طلبان میان نوری جوان در حال زیارت برادر که مرا من نوری کف ال
حق تعالی شد هزار عالم بر طبقه نذر در پیش من یک نذر و او را در آن نذر و پیش
نور که خدمت خدای کند **نقلت** که نوری با یک نشسته بود و هر روز از آنکه پرسند
چون نوری نوبت نوری روی بیاد آن کرد و کف را شنید که این شخص که بود گفت نه
کف ایلیس بود و کف بتحدیات خود در و انسانه روزگار خودی کف و از در
خاک نه نالید و چنانکه در نوبت و منبت بر میستم جعفر خلد کف نوری
در خلوت کف نوری نشسته تا به می گوید کف یا خدایا اهل در رخ را عذاب کنی
حمله اندکان تو اند بعلوم و قدرت و ارادت قدیم و اله هر اینده در رخ را
از مردم را بر خدای کرد قادر بر نذر در رخ از من رکن و ایشان را بهشت بر جعفر
کف منی تجبر شدم انکاه بخدا و دینم که کف یا مری و کف ظرای فرموده است که
ابو طالب من الگوی که ما تو از نذر تقصیر و شفقت بخشدیم **نقلت** که کف نوبت طواف
گاه را خالی یافت طواف کردم و هر بار که بحج الاسود می رسیدم دعای ارحم رقی نعم
اللهم ارزقنی طلالا وصفه لا تعبر منه با خدایا مرا حاجی و صفی روزی که از آنکه
کلام یک بار از میان لجه او ای شنیدم که یا اباالحسن منی لایعیا بر روی که
ما یبع که از وصف خود بر کردم اما نذر که از آنکه دارم تا این بیت از غیبت بر نالید
ما یبع که از صف خود بر کردم و بر یک صفت ایم صفی دای که از آنکه شایع نوری

اورا بدم برافقت نشسته که موی بر تن حرکت نمی کرد گفت مرا بیتی جنی از آله اموشی
گفت از کوه که بر سوراخ موش بود و او از من بسیار سگن تر بود **نقلت** که شی اهل قار
شیدند که دوستی از دوستان خطای خود را در روی شیران باز داشته است و او را
باید خلق جمله پزند شدند و بوی سیاه رفتند نوری را دیدند که کوری فرورده بود
در راجا نشسته بود و کور و کور او شیران نشسته شفاعت کردند و او را بفارسیه
آوردند بی از آن حال سوال کردند گفت صد تا غوره بودم و در آن باره بودم
چون خوابم دیدم ربط از و کردم گفتم هر جای از و مانده است در من
درین روی نروم تا شیران بر زمین ناپیش خرا از و کند **نقلت** که کور روی
در آب غلیظ کردم در روی جامه من سرد و از آب بر زمین مانده بودم که باز
آورد دستش خسته شده بود گفتم آله من از جامه باز آورد تو در آب بازده در
حالتی شد **نقلت** که طای نقالی با آن یکدکف جوت من یک ماه به روم جامه فرگاه
دارد که روزی یک ماه به افتم یک ماه من سرد گفتم خلاصه جامه من بازده در طار
آن مرد جامه من باز آورد و عذر خواست **نقلت** که در بازار خا بر عیادتش
افتاد و خلق بسیار بوختند بر یکدیگر و کان و غلام بجه روی بودند سخت با جلا و آتش
کرد ایشان فروخته بود و خلاصه غلام می گفت هر که ایشان هر روز از و هنر
دینا معینه بدیم صبح کس را نه من بود که کرد آن یک روز ناکاه نوری رسید
از و غلام بجه را دید که فریاد می کرد گفت بسم الله الرحمن الرحیم وای در غار
و سرد و را سلامت بر من آورد خداوند غلام هزار دینار مغرور پیش نوری نهاد
نوری کف نظیر اشک کن که این من نبه که بیا از دینا کو قش خازد اند که دینا با خنجر
بر کوه ایم **نقلت** که خلاصه داشت زخم نام کف روی نان شیر پیش نوری بودم
و او آتش بدست کرد و اندک بود و آنکس از آله سیاه شده بودم همان نشسته ماند و در

نور

گفتم در صبحاری است در طار از سیامد و مایه کوفت که در جامه من برده و سر
نکاه کردند این نوری از و در جامه می آورد من ظالم یا فتم شیخ مرا کف در کوفت
که می صبحاری است از بوقه کف تو به کردم **نقلت** که نوری کف کف کف ایزد
که بار افتاده و خنجره او را روی کف نوری بای بر خنجره کف و خنجره جامه خنجر
است حالی برخواست مرد بار بر خنجره و بر **نقلت** که نوری بجا شد چند بعیادت
آند و کسین آورد بعد از مدتی چند بجا شد نوری با اصحاب بعیادت آمد من بیار آن را
که هر کس از بجا می چند چیری بر کف می تا او سخت میاید گفتند که فتم چند حالی
برخواست نوری کف این نوبت که بعیادت می جنس آب نه جانک در سینه آری
نقلت که نوری کف پیری دینم ضعیف بی قوت که بنا ز نایه می زدند و او هر
روز من بنزدان بر زمینش از فتم و گفتم تو چنین ضعیف از تو قن جلوه صبر کردی
بر آن نازنه کف ای ف رنم است بلا تو از نشسته بجم گفتم پیش تو صحبت کف کف
در بلا اندن هم جان بود که از بلا پیش نشستن **نقلت** که از نوری سوال کردند
که راه معرفت جوخت کف هفت در است از آن و نور جز هفت را گذار **نقلت**
انکاه لقه آری در اطلق او جانک اولین و آخرین را بیک لقه فرزد **نقلت**
که بیا را از اصحاب بوم را کف و بوم را اشارت بقریب کردی کف از کف کف که نور
سلام می رساند و بی کف از قریب به و اخی مادر اینم بعد بعد بود و سوال کردند
از عیادت گفت گفت شانه ابوبیت است گفتند آله کی مستحق این شوق
خلق را سخن گوید کف و قی که از خطای فهم کند و آل از خطای فهم می کند بلا او در
عبادت الله و بلاد الله عام بود سوال کردند از اشارت گفت اشارت مستغاث
از عبارت و یا متن از اشارت سخن استغراق بر او است انصاف سوال کردند
از جد کف خلی که ممتنع است زبان از نعت حقیق او و کلام است بلاغت ادب

از وصف جوهره که کار و جد از نور لایزال است و هیچ دردی نیست در درند
 ترا از معالجه وجد **و گفت** وجد زیاده است که در محراب و از شرق بدید اندامها
 بدیدند با از شادی با از اندوه گفتند در لایحیت بخدا گفت خدای کفایت حال
 عفتا حیت گفت عقل عاقلیت و عاقل در لالت شوان کرد جز بر عاجزی که مثل او بود
و گفت راه مسلمانان بسته است بر خلق تا سر خط رسول علیه السلام نهند کفایت شرف
و گفت صوفیان آن قوم اند که جان ایشان از کدورت بشریت آزاد گشته است و از انفس
 صاف شده و از هوا و ظلم پافته تا در صف اول راجه اعلا با حق بیاریند اند و از غیر او
 نه مالک بودند نه مملوک **و گفت** صوفیان بود که هیچ چیز در دنیا و دوزخ و در بند هیچ چیز
و گفت تصوف نه رسوم و نه علوم لیکن لطافت است یعنی آن رسوم بوزی بجا آمدن است
 اند و آن علوم بوزی بتعلیم حاصل اند که خلایق است که تخلقوا باخلاق الله و
 خلق خدای پیران لذت نه رسوم دست دهد و نه بعلوم **و گفت** تصوف ازادی
 است و جوهری در ترک کف و سخاوت **و گفت** تصوف تر از جمله نصیبه با فضل است
 برای نصیب **و گفت** تصوف دشمنی دنیا است و دوستی موی **و نقلت** که روزی
 نایبای الله الله می گفت نوری پیش از رفت و گفت تو او را چه دانی و آن بدانی رتبه مقام
 این کف و بهوش شدن و از آن شرقی بعد از افاد در بنسنانی بود آورده و جرمی زد و
 آن در بای و بهای اوئی رفت و خون روانی شد و از هر قطره خون الله الله
 بدیدند آمد بویض سراج گوید چون او را از اجابا خانه آوردند گفتند یوالله الله الله
 گفت آخر هم اینجا بود در آن زمان که در چند گفتا نوری و فانی هم کرد و حقیقت
 سخن گفت که صد نور نماند او بود **و گفت** رحمه الله علیه و آله

در اربعه شان حرکت

در اربعه شان حرکت

از حاضر اصرار طیف آن ناظر انوار حقیقت از ادبیات عینه عورت
 از حال سوخته حلیه بهوت **و گفت** در مریضی قطعه شمشیر و عتله
 از ادب اصرار طیفه و از معتبران اهل تقوی بود و در رفع قدر بود و عالی همت و مقبول
 اصحاب و مخصوص با انواع کرامات و ریاضات و وعظی شاهزادست و آثاره بلند و در رفعت
 معلوم طریقت و شریعت کامل رخنی مرز و مرز داشت و هیچ کس را در بزرگی از حق نیست
 جن که اهل طریقت در زبان او چنین گفتند که در دنیا سه مرد اند که ایشان از حبه عالم
 نیست عثمان در فشا بود و چند در بغداد و بن عبد الله الجلاشام و عبد الله محمدی
 گفت چند در روم و یوسف بن محمد فضل و ابو علی عوز جانی و غیر ایشان از مشایخ
 پس دین هیچ کس از این قوم شناسا نیکوای از ابو عثمان خیری ندیدم و اخبار تصوف
 در خراسان از او بود و با چند در روم و بن محمد حسین و محمد فضل صحبت داشته بود و او را
 سه پسر برزگوار بود و او را عی معاذ ازای و دروم شاه شجاع کومانی و سوم ابو جعفر
 و هیچ کس از مشایخ چندان هم نیافتند که او یافت و در فشا بود و او را منبرها اند
 تا بحال اهل تصوف بیان کرد و ابند او آن بود که کف پیوسته درم چیزی از حقیقت
 می طلبد در حال طفولیت را از اهل طاهر نفقه داشتم و پیوسته به پدرم که جز این
 که عامه بر اند چیز که در کف است و شریعت را اسرار است جز این ظاهر **و نقلت**
 که روزی بدیدم شانه رفت با چهار غلام یکجستی یکی روی و یکی کشمیری و یکی ترک
 و در بیت ازین در دست و دستاری قب بر سر خری بنو بنده بخاروان سر که گفته
 رسید در ترک خری بدیدم پشت زین کلاخ از جراحت اوئی کند و او را فانی اند
 که بر این امده شغل را کف تو جرایبی گفتند هر اندیشه که بر خاطر تو گذرد
 با اینار تباشم در حال حبه جز بر من سر در بر در از کوشی بشید و دستا رقب
 بوی فروبت در حال این جز بر با خا در صحت غرت مشاجاتی کرد و عثمان

خواهد کرد و عثمان از شوقش بشنید و گفت من سر که برادران صحت باشند جوانی را
 بید تو به و بخانه شد شیخ عیسی خود و حقه در پویشند و سر در وقت الهی
 سر از آن خود کردم باقی ترای باید از درگاه واقعه مردانیت در آمد جنانکه عثمان
 در آن واقعه متحیر شد نماز کرد ابو عثمان مغربه بر سید بن عثمان حیرت گفت
 ای شیخ در رشتی سوزم که هر چه مانعی در از طمع می داشتیم را بکن برادر عزیز
 در آفتاب که از معده اش بیرون آمد این که تا بماند از آن خلق **نقلت**
 که از رسیدن به بنی یزید که می گویم دلایل از این که در کف شکر کن که یک عضو باقی
 طبع شد و یک جزو از نوراه دارند و باشد که در این مراقبت کند **نقلت** که مرید
 رسید که جلوت در حق که جمع روی او خپند خوشایند و آن بخپند خوشایند شیخ
 صبح کف تا روزی در میان جمع گفت از من شکست و چنین می بیند جلوت چنین که را
 که اگر در همین ماندن ترسای روضه بود **نقلت** که مرید ده سال خدمت از او
 و از ادب و محبت هیچ باز نرفت و باشد که سفر می جاز شد و ریاست کشید و در بنده
 گفت که سر که از اسرار این بوی تا بعد از ده سال شیخ گفت چون مروری این را بای
 بکش که این سخن در از است فهمم و فهم این سخن بدانند که از این معبد ابو الحیر رحمه الله علی
 رسیدند که معرفت جیت گفت لک کوز کان را گویند بنی بال کن و آنکه حدیث مالک **نقلت**
 صحبت با خدای بحسن از بایز که در و ام هیت و صحبت با رسول الله السلام بمنابع
 ست و نیز و مظهر علم و صحبت با اولیا بحرمت داشتن خدمت کردن و صحبت با برادران
 بتازه روی که در کفاه بناسند و صحبت با همایه عا و رحمت کردن بر ایشان **نقلت** چون
 مرید چیزی شنید از علم این قوم و از آن که ایند شود نوران با خرد در او بیند این
 و نفع آن بزرگ رسد و هر که از آن سخن بشنود او را سوز دارد و هر که چیزی شنود
 از علم ایشان و بزرگ کار کند و بای بود که باز گرفت از آن چند بر این فراموش شود

مرد

نوشته شده است

و گفت هر که در ابتدا ارادت درست بنود او را بر روزگار بنفرازد اما در بار **و گفت**
 هر که سنت را بر خود امیر کند حرکت کوید و هر که هوا را بر خود امیر کند بدعت گوید
و گفت هیچ نسبت خود نمیدانم هیچ از دنیا و دنیا و دنیا که عیب نفس که پند که در صحنه
 خود را با کوهینه دارد **و گفت** مرد تمام نشود تا در دل او چهار چیز بر آید که در منع و
 عطا و دل و عز **و گفت** عمر از آن چیزی بر روی زمین است عین است علم که سخن از علم
 خود بود و مریدی که طمع نبود و عارفی که سخن می کند و کیفیت **و گفت** اصلا در این
 طریق خاموشی است و بسند کردن بعلم خدای **و گفت** خلاف سنت در ظاهر علامت یا
 باطن بود **و گفت** سر او است از آن که خدای تعالی معروف عنین کرد اند که او خود را
 بمعصیت ذلیل کند **و گفت** صلاح در راه حیرت است در فقر و نظای و از غیر
 خدای و تقاضع و مراقبت **و گفت** هر که اندیشه او در جمله معانی خدای
 نبود نصب او در جمله معانی از خدای ناقص بود **و گفت** هر که تفکی کند در اخوت
 و بای داری آن رغبت در اخوتش بدین آید **و گفت** هر که زاهد شود
 در نصیب خویش از راحت و عز و ریاست دلی فارغش بدین آید **و گفت**
 زهد در دست داشتن حیالات و بان داشت از دست هر که باشد **و گفت** اند و مکن آن
 بود که روی آتش نبود که از اندوه برسد **و گفت** اندوه به وجه فضیلت مرید
 است اگر سبب مصیبت نبود **و گفت** خوف از عیال است در جوار فضل **و گفت** صراف
 بود **و گفت** خوف ترا خدای رساند و عجب در او کرد **و گفت** صابران بود که حق
 بود و میکان نشین **و گفت** شکل عام بر طعام بود و بر لباس و شکل خاص در راج
 در ایشان لذت معانی **و گفت** اصل تقاضع از سه چیز است از آنکه بده از بهر خود یاد
 کند و از آنکه از کما خوشی یاد کند و از آنکه احتیاج خویش بخدای یاد کند

و گفت تو که اینده کردن است بخدا یکی از آنکه اعتماد بروی دارد **و گفت** هر که از جفا سخن
گوید و شرم ندارد از ضایع رایج گوید او مستدرج بود **و گفت** یقین آن بود که اندیشه
و قصد را فرما او را اندک بود **و گفت** شوق من بحبت بود که خدا را در دست
دارد از زمین خدای و لقمانی بود **و گفت** بفرمانند بنده از ضایع سروری
رسد بنده را بیدار شدن بدیدارند و بفرمانند بنده از دروازه او در انداختن
او ترسد **و گفت** بخون محبت درست کرد در ملاقات ادب بر دست مولا
کرد **و گفت** محبت را از آن نام محبت کردن که هر چه در او بود حجب محو گرداند
و گفت هر که غفلت و حشمت عیش و طراوت افزیند **و گفت** تقوی و طهارت بود که عی
که اندازد به سلم آن نگذاری و تقوی و مفسد نه رضا است و الرضا باب الله الا عظم **و گفت**
و هر در عالم فریبه است و در مباح و سب و در طلاق و رقت **و گفت** علامت سعادت
است که مطیع کاشی وی ترسید که بگوید که در در باغ **و گفت** علامت شقاوت و افت محبت
بر آن و امید داری که مقبول باشی **و گفت** عاقل است که هر چه ترسد پیش
از آنکه در لغت کاران سازد **و گفت** تو در زندانی از منابت کردن شوق خویش
جزی که از ضایع باز گذاری سلامت یابی و بواجت بری **و گفت** صبر کردن در طاعت
تا قوت نشود از تو طاعت بود و صبر کردن از معصیت تا بجا نیایی از اصرار بر معصیت
مع طاعت باشد **و گفت** صحبت کن با غنیان بفرز و با فقرا بیدار که تو غنی و غنی
تواضع بود و تذلل بر فقرا شرف تر **و گفت** شاد بودن تو بدینا شاد بودن بخدای
از دل برتر و ترس از غیر خدای ترس خدای از دل با کبر و و امید داشتن بغير
خدای امید داشتن بخدای از دل دور کردن **و گفت** موفق است که از غیر خدای
ترسد و بخیر امید ندارد از رضا او بر هوا و نفس خویش بریزد **و گفت** خون از طرا
تو بخدای رساند و اگر عجب نفس را از ضایع منقطع گرداند و خوار و حقیر داشتن

فکر

خلق را پیروی است که هرگز در او نبیند **و گفت** آدمیان بر خلاف فریب از نامادام
که خلاف هوای ایشان کرده نباید و چون خلاف هوای ایشان کنند جمله خلاف کرم خداوندان
اخلاق نیک باشند **و گفت** اصل عبادت از سه چیز است طمع در مال و طمع در گزرا و طاعت
مردمان و طمع در قبول کردن خالق **و گفت** هر طمع که افتد مرد را از دنیا غمت بود
ادب است که فقر است و از این غنی **و گفت** خدای تعالی و طاعت کرد است که از
خویش عقوبت کردن نیکان که تقوی کرده اند در عبادت فرمود است که کتب علی نفسه الرحمن
و گفت اخلاص آن بود که نفس را در آن حصص بود در همه حال را بر خلاف عام بود و
لظواهر خاص را ایشان از دنیا ایشان بود طاعت با که می آرند نشان را ایشان از آن مردن
و ایشان را در آن طاعت بداند بفرموده از او بگری نشنود **و گفت** اخلاص صدق نیست است
با حق تعالی **و گفت** اخلاص نیکان رویت خلق بود بدایم نظر خالق که یکی از فرغانه
عزم چ کرد و گذر بر نشا و بر کرد و خدمت بوعثمان شد و سلام کرد و جواب نداد
نخاعه ناخود کف مرسلانی مسلمانی را سلام کرد و جواب ندهد بوعثمان کعبه چنین
شد که مادر را در جای بگذارد و بی رضا او برود کف باز نشد و ناما در زنده بود
توقف کرد بعد از آن عزم چ کرد و خدمت بوعثمان رسیدم مرا بخرای
و اگر ای تمام بشاند مسلمانی در خدمت او فرو رفت همگی بسیار کردم تا ستور باختر
داد و بر آن بودم تا اوقات کرد در حال مرض موت میر شجاعه بدرید و فریاد کرد
بوعثمان گفت ای سرخلاف سنت کروی و خلاف سنت ظاهر کردن نشان تفان
بود که اقال کل اناسیخ بما فیہ در حضور تمام جان تسلیم کرد رحمة الله علیه

ذکر حسن و قبح

از صفی در شملت آن فریبه و لغت از اندوهی و زلال از اندوهی بدید

۴۸

الفصل فی غیبت امام محمد بن ابراهیم رحمه الله علیه ورحمة واسعه
از جمله مشایخ کبار بود و مدد و مروت و بزرگی او همه متفق بودند و از صاحب
ساز چندی بود و در مدینه در اور فقیه الفقهاء و در علم تفسیر نصیب تمام داشت
و در فتون علوم حقه بکمال و مشارالیه قوم بود و صاحب کتب و صاحب فرست و در
تجید قدس را سخ داشت و ریاضت یلیغ کشیده و سفرها بر توکل کرده و نصایب بسیار
دارد در طریقت **نقل** که گفت بیست سال تا در درستی که هیچ طعام کز در راه
است که نه در طایفه خشنه است **و گفت** روزی در بغداد کرم گاهی با وی فرستیم
نشیند بر من غالب شد از خانه اب خواستم کوزه اب بریزد و چون میرید گفت
صوفی بر زاب حوزد بعد از آن هر روز از کوزه نیشاخم **نقل** که میگوید او اندر
گفت حال تو جوئت گفت چگونه باشد حال من که در راه و هوای او باشد و نعمت او دنیا
نه نیل و کاری از خلق رسیده و نه عاری از خلق کردن نه تو و نه **نقل** که او چنین
که خدای تعالی بر بنده رفیق و در جیست گفت معرفت و ما خلق الجن و الماشی الا
لیعبدون **و گفت** حق تعالی بخان کرد اینده است چیزها در جیست **و گفت**
ساحران بر سه وجه اند صافی است شامد و عده الاجرم در ایم در عبت بود و حاضریت
است شامد من الاجرم در ایم در طرب بود **و گفت** حق تعالی ترا کفار و کور دارا
کناد انکاه گفتاد باز گیراد و کور دار تو کور دارا که ان نعمتی بود و چون کردار
باز گیرد و گفتار تو کور دار از مصیبتی بود و چون هر دو باز گیرد **و گفت**
کثر تو با هر دو کور که بود از فرمان جملات تر بود که با صوفیان که همه ضلالت
مطالبت از ظاهر شرح بود که از طایفه را که مطالبت ایشان محقق بود
و در امد صدق و هر که با ایشان نشیند ایشان را بر آنچه ایشان محقق اند خدای تعالی
نور ایمان از دل و باز گیرد و حکم حکیم نیست که حکما بر و از ان فراموش کند و بر خورند

گیرد که ایشان فراموش کردن ایمان و علم بود و بر خود کوفتی انهم و روح بود گفتند
از اب سفر چگونه باید گفت انکاه صاف را که پیش از قدم در کور دار و انکاه که دلش آرام داشت
منزلش بود **و گفت** آرام گیر و بساط و بره سپر کن از این بساط و بر کن بر ضرب بساط یا نشی
که یکداری از صراط **و گفت** تصوف منتهی بر سه صفت نفاق ساختن بفقیر و افتقار و محقق
شدن است بیدار و ایثار و ترک کردن اعتراض و اختیار **و گفت** تصوف ابتدا زن است
بر افعال حسن **و گفت** تنجید حقیقه آنست که فانی شوی در اولاد و از هوا خود و در زنا
او از جفا خود تا فانی شوی کل کل **و گفت** تنجید محو آثار بشریت است و تجرد لیهیت
عارف را اینست است که چون در ان نکر از مولد او بدو متجلی شود **و گفت** ثانی حقایق
ان بود که مفارن علم بود **و گفت** قرب را بلی شدن جمله متعصمانست **و گفت** انزلت
که رخت در حق بدید آید از ما سوال الله و از نفس خود نیز **و گفت** انس سر در دلست **و گفت**
خطاب **و گفت** انفس خلوت کوفتی است از غیر خدای **و گفت** محبت ساکن شود مرکز محبت و نیست
که را بود که کام فراخ غنذ **و گفت** محبت و فالت باصال و محبت است باطل وصال
و گفت یقین مشاهده است بر سید از لغت فقط بر لغت فقر است که نصاء
دارد سر خود را اولی شری از نفس خود را و کور از در ایض خدای **و گفت** صبر ترکش که نیست
و شکنان بود که ایچ توانی کنی **و گفت** تن به ان بود که تن به کنی از تن به **و گفت** تن وضع دلی
تلاوب است در حلیه اعلام الفیوب **و گفت** شتوت خفیات که ظاهر شود مرکز در وقت
عمل **و گفت** لحظت و لحظات و خطرات امارت و اشاعت اشارت **و گفت** نفس زدن
در اشارات حرام است و در خطرات و مکاشفات و معاینات حلال **و گفت** زهد
حق بر داشتن دنا است و آثار او از دل ستردن **و گفت** خایفانست که از غیر خدای ترسد
و گفت رضان بود که از درون را بر دست راستش بر اندازد تا بگوید که از جیب می آیند **و گفت**
رضا استقبال کردن احکام است بر سر خوشی **و گفت** اخلاص در علم بود که در هر دو

سر ای عوض چشم نداشت **نقلست** که ابو عبدالله خفیف وصیت از وی خواست گفت
کمترین کاری که درین راه بدر اوست الی این محای کرد بترهات صوفیان شغل
مشو **نقلست** که در آخر عمر خود را در میان دنیا دارا آن بهمان کرد و مغر و خلیفه
شد بقضا و مقصود او آن بود تا خود را ستری سازد و محوی سر در ناخند
گفت ما عارفان فارغ مشغولیم و رویم مشغول فارغ رحمة الله علیه رحمة راسه

ذکر ابن عطاء

از قطب عالم روحانی از مودر حکمت ربانی انسان نجیب سبحانی
از وی روفا امام المشایخ ابن عطاء رحمه الله علیه رحمة راسه
سلطان اهل تحقیق بود و بهمان اهل توحید و رفون علم اینه بود و با وصول
و فروغ مفتی هیچ کس را از مشایخ پیش از وی در اسرار سیر و معانی تا و بیلان و عیال
و اظهار آن و هیچ شکر در آن نبود که او کمالی عظیم داشت و جمله اقران او را محرم
داشته اند ابو سعید خزاز در کار او مبالغه کردی و بحی او را تصوف مسلم نداشتی
و اواز کبار میردان چند بود **نقلست** که جمیع بصومعه او شدند جمله صومعه او دیدند و شدند
گفتند این چه حال بود گفت مر لاتی بدیدند از خجالت کرد صومعه می کشتم و اب از خیم
می ریختم گفتند چه بود گفت در کوفه که بوی از آن می بویتم با هم از کفار در
نفسه بنوا ب خداوندش را نه می نوردم و فرار نکردت به کوه تا حاصه شود **نقلست**
که از او رسیدند که هر روز چندانی خوانی گفت پیش ازین در شبان روزی در خیمه که به
الکون چهارده سالست نای خام امروز بسورت الانفال رسیدیم بچه پیش ازین بغفات
می خواندم **نقلست** که ابن عطاء بهر داشته صاحب جلال در سفری رفت
بایزد زدن را افتادند و بیل را سر او را کردن می زدند و او هیچ نمی گفت هرگز که بشنید

۴۹
۴۹

روی با سمان کردی و چندید نانه بهر کردن زدن چون از دیگر را خواند که بقتل
ارند روی به بزرگ کرد و گفت نمی در شفتت بزرگ که نمی که نه بهر کردن زدن
و تو به خدی و جبری نمی کف ای جان بزرگ که ای بکند با او هیچ نتوان
کرد که او خود را داند و می بیند وی تو این را خواهد همه انگاه دارد در
چون این شنید خالی در روی ظاهر شد گفت ای برادر منی پیش ازین گفتی
هیچ بهر کشته نمی شد **نقلست** که روزی با چند گفت اغنیای فاضلتر اند از فطر
که با اغنیای احباب کشد و صیاب شنو ایندن کلام را واسطه بود در محل عتاب و عتاب
از دست فاضلتر از حساب چند گفت الی اغنیای احباب کشد از درویشان عذر
خواهند و عذر فاضلتر از احباب شیخ علی عثمان الحلاوی اینجا طیف می کشد
که در تحقیق محبت عذر بهر کمالی بود و عتاب محاکمت دست باشد یعنی
عتاب مهمت محبت است که گفته اند العتاب صرمة المحبة درستی چون خواهد
که خلالت بر در صرمة کشد بعتاب و عذر در موج تقصیر بود و منی بر انجا حریف
یکوم در عتاب سر از سوی بنده می افتد که حق تعالی بنده را عذر گردانده است و بنده
از تر نفس بقضولت شغول شده با عتاب که نثار شده است اما در فقر سر از سوی حق
می افتد که بنده را فقر را در نایب بیب فقران صبر و کثرت می از عذر بهر بایزد عذر
و عذر را حق بود که عوض همه چیزهاست که هر که فقر بر تو بود حق عنی تر بود که انم
الفقر الی الله ان الله اعلم عند الله اتقوا الله و هر که تا انکه تر بود از حق در روز
که در رویت که تا انکه تر بود از حق که در رویت که تا انکه تر بود از حق که در رویت
بود که داند که چون بود که ایشان تحقیقت مرده اند که ایام و محالسته الموحث
و بعد از با صد سال از درویشان بحق راه بایند و عتابی که با صد سال از نظر بایند
از عذری که با صد سال اهل ان عرف و صلای باشند کجا می باشد وجهی که بیغنی علی

مهر نماند خود را جز نفس را و انداخت و بیک کار با عطا تو انکه در جانتان گفت که
 توانگر از در و پیشانی ضامن بر تو قرار حید است **و الله اعلم** **و گفت** که بعضی از متکلمان این
 عطا را گفته اند چه بوده است شما صوفیان را که الفاظ اسفان کرده اید که در متعاض
 عجز است و زبان متعاض را اول کرده این از دو بر و نیست یا من به یکتا و
 نمویه بکار نیاید بر دست شد که در وصف شماعیه ظاهر است که بنشیند و از
 سخن را بر وجهان این عطا گفت از بهر آن که ما را این عجز بود از انکه این عمل را
 ما عجز تر بودیم نمی استیم که بخیر این طایفه این را بدانند و خواستیم که لفظ متعمل
 عوام بیک آرییم لفظی خاص پیدا کردیم و او را کلماتی عالی است **و گفت** بهترین عمل
 است که کرده اند و بهترین علم است که گفته اند هر چه گفته اند مگر در هر چه
 نه کرده اند **و گفت** مرد را که می بیند در میدان علم چونند انکه در میدان خلقت
 انکه در میدان توحید اگر درین سه میدان بنور طمع از بین او گشت **و گفت**
 برترین دعویها انت که دعوی کند در طلب و اشارت کند خدای با حق این
 از طلب و قلم در انبساط خود این همه که گفته اند صفات دروغ و زبان **و گفت**
 نشاید که بنده التفات کند به صفات دروغ و این **و گفت** هر عملی را بیانی است
 و هر بیانی را زبانی و هر زبانی را عبارتی و هر عبارتی را طریق و هر طریقی را معنی
 اند معصوم بر هر که میان این احوال جدا افتد که او را رسد سخن گوید **و گفت**
 هر که خود را با ادب و سنت از استه دارد حق تعالی دل او را بنور معرفت منور دارد
و گفت هیچ مقام نیست برتر از موافقت در فرامغانا و در خلقت **و گفت** برترین
 غفلتها آن غفلت است که از خدای غافل ماند و از فرامغانا او را معاملات او **و گفت**
 بنده است مغفور و عیب است مقدر و درین میان هر دو نیست معذور **و گفت**
 نفس را خود را در راه هوا نفس خود صرف مکن بعد از آن از برای هر که خواهی از خود

میدان

هر یک **و گفت** افضل طاعت کوثر است بر تو است بر دوام اوقات **و گفت** اگر کسی
 بیست سال در شبیه ثقات قدم راند و درین مدت برای نفع برادر یا بیکم برادر
 فاضل از انکه بیست سال عبادت بخلام کند و از اجات نفس خود طلب کند **و گفت** هر که
 چیزی درون خدای ساکن شود بلا او در آن عجز بود **و گفت** صحیح تر از عفتها
 عفت است که موافق حق بود و برتر از طاعت طاعت است که از عجز چیزی و عجز تر
 انماها که نیست که بگوید از سران در این **و گفت** ارام گوشتی بسیار مغرور شدنت و این نام
 بر احوال بودن از محو احوال **و گفت** باطن جای نظر حق است و ظاهر جای نظر خلق
 نظر حق بیای سزاوارتر از جای نظر خلق **و گفت** هر که اول مدخل او بهمت بود خدای
 رسد و هر که اول مدخل او بارادت بود با خیرت رسد و هر که اول مدخل او
 با رز بروز بدینا رسد **و گفت** هر چه بنده را از اخلاص باز دارد از دنیا بود و بعضی را
 دنیا سرائی بود و بعضی را تجارت و بعضی را غری و غلبه و بعضی را عجز و بعضی را
 بعضی را حیل و بعضی را نفس و شهوة و بعضی را همی هر یکی از خلق بحد خود مشتهر اند
 که در اند **و گفت** دلهارا شهوة است و ارواح را شهوتی است و نفوس را شهوة است
 سه شهوات را جمع کنند شهوات ارواح قرب بود و شهوات دلهامشاهده و شهوات
 نفوس لذت گرفتن بر لذت **و گفت** شربت نفس برین اندک است و بنده مومنت
 بلا امت ادب نفس نیاز او را سرشته اند و روز در میدان محاف و
 بنده او را بجهاد برای بی دارد از مطالب بر هر که عتاب او کشاده کند در
 ضاد با او شریک بود **و گفت** که بر خدای تعالی چه دشمنی ترکفت رویت نفس
 و حالها او و عوض چنین بر فعل خویش **و گفت** قوت منافق خوردن و آشامیدن
 بود و قوت مومن بزرگ و جید بود **و گفت** انصاف که میان خداوند و بنده بود در سه
 مترک است استعانت و جهد و ادب از بنده استعانت خواستن و از خدای

قوت در اذن و از بند محمد کردن و از خدای تو بفرز اذن و از بند ادب بجای
آوردن و از خدای کرامت در اذن و هر که ادب یافته بود یا در صالحان و اصحاب
بساط کرامت بود و هر که ادب یافته بود یا در صدیقان و اصحابیت بساط انور
بود و بساط **و گفت** هر که از ادب محروم گردد ایند از همه خیراتش محروم گردد ایند
و گفت تقصیر در ادب در وقت عیب تر بود از تقصیر در ادب در بعد که از جهال کبار در
گذارد و صدیقان را بجمیع و التماسی بکنند **و گفت** هلاک اولیا ملکی طاعت قلوبت
و هلاک عارفان محضات اشارات و هلاک موحیان اشارت حقیقت **و گفت** موحیان
جهار طبقه اند طبقه اول اهل نظر در وقت محال می کنند دوم اهل نظر در عاقبت
می کنند سوم اهل نظر در حقیقت می کنند **و گفت** از مندرامرسلان ایجا مراتب
شهادت و ادب منازل شهادت اعلی منازل صفا و ادب منازل صفا اعلی منازل صفا
و گفت خدا را بندگی اند که انصاف ایشان بحق در شود و جنمها ایشان با اید و روشن
بود ایشان از حق بنور الیقین و بسبب انصاف ایشان را بصفا بقین نظر در ادب بود
بزرگ و حسین ایشان حق الموصول بود و اجرم ایشان را تا ابد مرکب بود **و گفت**
چون گفت کرد در ربوبیت در سر و صاحب ان نفس نذیر بر و حرم کرد و بر و در هر
باز نیاید غیرت و نه است بر اولیا خدای می کف وجه بیاورد غیرت در وقت
منادمت و در محبت **و گفت** اگر صاحب غیرت را حلقه صحیح بود کشتن او فاضلتر
از ان بود که غیر او بجهت صحت صاحب غیرت جان بکشد بود که هر که او را
بکشد ثواب یابند و از ان انش غیرت بر همد **و گفت** مت است که هیچ از عواض
از ابطال تواند کرد ایند **و گفت** مت ان بود که در دنیا بود **و گفت** در عی
بد است و زندگی مشاقت باشد و زندگی عادت بد که زندگی موحیان و زندگانی
صاحب تقطیع بنفس و زندگی صاحب مت با انقطاع از نفس و این زندگی سوختن و عرق شدن

اللهم

الرب و بزرگوار موحیان و از بند محمد کردن و از خدای تو بفرز اذن و از بند ادب بجای
آوردن و از خدای کرامت در اذن و هر که ادب یافته بود یا در صالحان و اصحاب
بساط کرامت بود و هر که ادب یافته بود یا در صدیقان و اصحابیت بساط انور
بود و بساط **و گفت** هر که از ادب محروم گردد ایند از همه خیراتش محروم گردد ایند
و گفت تقصیر در ادب در وقت عیب تر بود از تقصیر در ادب در بعد که از جهال کبار در
گذارد و صدیقان را بجمیع و التماسی بکنند **و گفت** هلاک اولیا ملکی طاعت قلوبت
و هلاک عارفان محضات اشارات و هلاک موحیان اشارت حقیقت **و گفت** موحیان
جهار طبقه اند طبقه اول اهل نظر در وقت محال می کنند دوم اهل نظر در عاقبت
می کنند سوم اهل نظر در حقیقت می کنند **و گفت** از مندرامرسلان ایجا مراتب
شهادت و ادب منازل شهادت اعلی منازل صفا و ادب منازل صفا اعلی منازل صفا
و گفت خدا را بندگی اند که انصاف ایشان بحق در شود و جنمها ایشان با اید و روشن
بود ایشان از حق بنور الیقین و بسبب انصاف ایشان را بصفا بقین نظر در ادب بود
بزرگ و حسین ایشان حق الموصول بود و اجرم ایشان را تا ابد مرکب بود **و گفت**
چون گفت کرد در ربوبیت در سر و صاحب ان نفس نذیر بر و حرم کرد و بر و در هر
باز نیاید غیرت و نه است بر اولیا خدای می کف وجه بیاورد غیرت در وقت
منادمت و در محبت **و گفت** اگر صاحب غیرت را حلقه صحیح بود کشتن او فاضلتر
از ان بود که غیر او بجهت صحت صاحب غیرت جان بکشد بود که هر که او را
بکشد ثواب یابند و از ان انش غیرت بر همد **و گفت** مت است که هیچ از عواض
از ابطال تواند کرد ایند **و گفت** مت ان بود که در دنیا بود **و گفت** در عی
بد است و زندگی مشاقت باشد و زندگی عادت بد که زندگی موحیان و زندگانی
صاحب تقطیع بنفس و زندگی صاحب مت با انقطاع از نفس و این زندگی سوختن و عرق شدن

الرب و بزرگوار موحیان و از بند محمد کردن و از خدای تو بفرز اذن و از بند ادب بجای
آوردن و از خدای کرامت در اذن و هر که ادب یافته بود یا در صالحان و اصحاب
بساط کرامت بود و هر که ادب یافته بود یا در صدیقان و اصحابیت بساط انور
بود و بساط **و گفت** هر که از ادب محروم گردد ایند از همه خیراتش محروم گردد ایند
و گفت تقصیر در ادب در وقت عیب تر بود از تقصیر در ادب در بعد که از جهال کبار در
گذارد و صدیقان را بجمیع و التماسی بکنند **و گفت** هلاک اولیا ملکی طاعت قلوبت
و هلاک عارفان محضات اشارات و هلاک موحیان اشارت حقیقت **و گفت** موحیان
جهار طبقه اند طبقه اول اهل نظر در وقت محال می کنند دوم اهل نظر در عاقبت
می کنند سوم اهل نظر در حقیقت می کنند **و گفت** از مندرامرسلان ایجا مراتب
شهادت و ادب منازل شهادت اعلی منازل صفا و ادب منازل صفا اعلی منازل صفا
و گفت خدا را بندگی اند که انصاف ایشان بحق در شود و جنمها ایشان با اید و روشن
بود ایشان از حق بنور الیقین و بسبب انصاف ایشان را بصفا بقین نظر در ادب بود
بزرگ و حسین ایشان حق الموصول بود و اجرم ایشان را تا ابد مرکب بود **و گفت**
چون گفت کرد در ربوبیت در سر و صاحب ان نفس نذیر بر و حرم کرد و بر و در هر
باز نیاید غیرت و نه است بر اولیا خدای می کف وجه بیاورد غیرت در وقت
منادمت و در محبت **و گفت** اگر صاحب غیرت را حلقه صحیح بود کشتن او فاضلتر
از ان بود که غیر او بجهت صحت صاحب غیرت جان بکشد بود که هر که او را
بکشد ثواب یابند و از ان انش غیرت بر همد **و گفت** مت است که هیچ از عواض
از ابطال تواند کرد ایند **و گفت** مت ان بود که در دنیا بود **و گفت** در عی
بد است و زندگی مشاقت باشد و زندگی عادت بد که زندگی موحیان و زندگانی
صاحب تقطیع بنفس و زندگی صاحب مت با انقطاع از نفس و این زندگی سوختن و عرق شدن

ختم است **و گفت** رضا است که بدید و چیز ظاهر کند که اینکیند که این در وقت
 بن رسید مرا در از از اختیار کرده است و دیگر اینکیند که مرا اختیار کرده است فاضله
 است و نیکوتر **و گفت** اخلاص است که ظاهر بود از افات **و گفت** و وضع قبول عن **و گفت**
 تقوی را ظاهر است و باطن ظاهر بی نگاه داشتن صفا است و باطن وی نیست
 و اخلاص **و سپید** که اینک این کار را تمام کند است گفت اینک اینکیند است
 و انحصار **و گفت** قرار گرفتن در چیز است ادب عبودیت و تعظیم حق معرفت
 و ربوبیت **و گفت** ایستادن است بر محبت با صریح نیکو داشته اند گفتند
 این کار بود که گفتند حالت با خدای بادی که نماند از ایشان این
 جای آوردی ادب باشی که عجم باشی گفتند از طاعت کلام فاضله گفت محبت
 حق و در علم وقت **و سپید** از شوق گفت سوختن بود و این شدن جسم
 و زبانه زدن است در وقت گفتند شوق بر تو بود با محبت گفت محبت زیرا که
 شوق از خیر **و گفت** چون او را و عقیقه ادر بر آمد جمله چیزها بر آدم که میبستند
 طریسم و در حق تعالی ایشان چی کرد که بر آدم که میبستند گفتند که بر تو
 عاقله شود که حق تعالی فرمود که بعثت و جلال من که تمت همه چیزها بر شما
 اشک را کنم و فرزدان ادم را خادم شما کرد **و گفت** که یکی باوی گفت غرض من
 گوشت گفت که خدای پیوسته چون از خلق بری گفت من چنانم که نظام را خلقت با شکر
 و باطن یافت **و گفت** که اصحاب خود را گفت چه بلند کرد در صیه مرد بعضی گفتند
 بکثرت صوم و بعضی گفتند بدو امت صلوة و بعضی گفتند نجاهده و محاسبه موازنه
 و بذل مال این عی طائف بلند نیافت اند یافت که بجای خوش نه منی که مصطفی
 علیه السلام باین ستودند و آنکه اهل خلق عظیم **و گفت** که یکبار پیش اصحابی
 در از **و گفت** که ادب میان اهل ادب است چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم بای

در از

۱۶۸

در از کرد بود پیش ابوبکر و عمر رضی الله عنهما جوع نشان رضی الله عنه در آمدت
 بای کرد کرد **و گفت** که این عطار از بنده منسوب کرد علی بن عباس که از خلیفه
 بود و را بخواند در سخن با او جفا کرد و از عطا با او سخن گفت و در رختن شد و فرمود تا من
 از ایشان بکشند و سرش را زشت نامید و ز جان کردند و در آن مرد را و در آن میان
 گفت قطع الله بدی و در جلیه دست و بایت برید کرد و انا خدای تعالی میباید
 از دست خلیفه روی ختم کرد و فرمود تا دست و بایش بریدند بعضی از شیاع برین
 حجت این عطار را باندازند یعنی چرا بر کسی که توبه کرده بعد از توبه صلاح از جوار عابدی
 بایست که دعا و نیل کردی اما از رحمت گفته اند که تو از آن دعا بزد کردی او
 ظالم بود و رای نصیب سلمانان دیگر گفته اند که او از اهل طاعت بود و چیز که با او
 چه خواست که موافقت فضلا کرد تا حق بر زبان او برانداد و در میان نه و مرا چنان
 نماید که این عطا او را نکل خواست نه بد تا او در صیه شهادت یابد و در صیه خوابی
 کشیدن در دنیا و از منصب و جاه بزرگی افتادن و این و همی نکوست چون جنس طاعت
 این عطا او را خواسته بود که عقوبت از جهان در جنب عقوبت از جهان سهلت **و گفت**

فی اربعه اشیاء

ان سفینه بحر ریات ان سفینه اهل ثبات ان بقره مقامات الایمان
 الایمان ان اصحاب قلل رضا ابو عبد الله و الحجاب ارحمة الله علیه و رحمه الله
 از مشایخ که با شام و محمود و مقبول از طایفه بود و مخصوص بکلمات ذبیح و
 اسرار بدیع و در حقایق و معارف و دقایق و لطایف و نظیر بود و ابوالفضل
 و ذوالنون را این بود و با جید و نوری صحبت داشته بود ابو عمرو دمشقی
 گفت از شنیدن که گفت در ابتدا ما در و بذر را گفتیم مراد را خدای کنیز

ح

گفتند که من پس از پیش ایشان رفتم مدتی چون باز آمدم بدر خانه رفتم و در روزی بیدم
 گفت بایستی که منم فرزندش کف مال را فرزند بود بخواب بخشیدیم و این بخشیدیم باشیم
 باز نشانی در بر من نگذاشت **و گفت** روزی جوانی دیدم ترسناک صاحب جمال در شاه راه
 و مخبر شدم و در مقابل او ایستادم چند روز گذشت گفتم یا استاد این چنین است
 با تش در رخ بجای اهد سوخت کف این را از اجبه نفس است و دام شیطان که ترا ببرد
 چه داند نه نظاره عبرت که الی نظر عزیزت بوزی در هر هزار عالم اعجوبه
 موجود است اما روز باشد که تو بدستی حرمتی و نظر در روی معذب شوی گفت
 چون چند وقت مرا قرآن فراموش شد تا سالها استغاثت خواستم از حق تعالی و از
 و تو به کرم تاضی تعالی بفضل خویش تران باز عطا داد از نور چند کاهست
 که زهره ندادم که بهیچ جنرا موجودات الفات کم نداشت خود را بنظر آوردن
 در انبیا ضایع کرد **و گفت** که سواد در دوزخ فقر می بود و باز آمد گفتند
 چه حال بود کف چهار انگل سم داشتم شرم لذ که در فقر می بود از اصدقه لادم
و گفت بدین رسیدم رنج دین و فاقه کشیدم تا بر کبریت مصطفی صلی الله علیه و سلم
 رسیدم گفتم یا رسول الله بهمان تو آمدم پس در خواب شدم پیغمبر را دیدم که دره بن داد
 بجه بخوردم چون بیدار شدم بجه دگر در دست می بود **و سر آمد** که مردکی مستی اسم
 فقر از کف انکاه که از هیچ باقی نماند گفت بخاوره ثابت کرد کف انکاه که هر
 دست جیبیت روزی هر روپوش پسند **و گفت** هر که مدح و ذم پیش از یکسان باشد او
 زاهد بود و هر که روزی بقیه نیامد باری وقت عابد بود و هر که افلا از پای پند
 موحل بود **و گفت** مت عارف حق باشد و از حق هیچ چیز باز نگردد **و گفت** زاهدان خود
 که بدنیا بجه زوال نگردد تا در جهم او حقیر شود تا دلیاسانی از وی بر نیاند داشت
و گفت هر که تقوی با وی صحبت نکند در درویشی حرام محض خورد **و گفت** صوفی فقیر است

مجرد از اسباب **و گفت** اگر نه شرف تواضع حکم فقر است که بر روزی **و گفت** تقوی شکر فقر
 است و تواضع شکر غرور و شکر محبت **و گفت** خایف آن بود که از غنا او را اینی کند
و گفت هر که بنفس حق می نرسمه رسد روز از اینجا سفید و هر که او را برساند بر مرتبه بران مقام
 ثابت تواند بود **و گفت** هر حق که باطلی یا او شریک تواند بود از قسم حق بقسم باطل از جهت
 انک حق عیور است **و گفت** بقدر لذت تو زرت تو از حق دور گرد و محتاج غریزاند
و گفت که چون وفات او کردی که لذت خندید و چون فقر و مع جانی خندید طبیعت
 مکرر است چون که از دوزخ برود رحمة الله علیه رحمة واسعة

ذکر ابرو میرفت

و گفت انقباض از دیدن اصفیا از در دام غیاب از چشم صبر صادق
 انقباض از دیدن متعین و در راه رسیدم در راه از راه الله علیه
 از اقا بر عیال و متاع بود و از اقا طایف و محترم و صاحب کلمات و کلماتی
 عالی داشت و از زرگان شام بود و از اقران مجید و از بطل بود و عمری
 در از بابت **و گفت** که در ویش در راه می داشت شهرت و قدر او در ویش در ویش
 نکرمت بعهد و روی در حال بخاد و رفت در ویش در راه از راه الله علیه
 شخ رت بر جامه خود در خسته بود در انت که بشهر حرمت از داشت **و گفت** معرفت
 اثبات حق است پیران از به و هم بدو رسد **و گفت** قدرت اشک رالت و چشمها کاشاک
 لیکن در بلاد ضعف است **و گفت** نشان دوستی حق و از لطافت است و متابعت
 سرور او صلی الله علیه و سلم **و گفت** ضعیف تر از حق است که عاجز بود از دست
 داشتن شنوات و قوی ترین آن بود که کف در بود بر تران **و گفت** قمت صبر
 از دین بر قدر صمت او بود ان صمت او دنیا بود از راه قیمت نبود و اکی

رضا خدای بود همان بود که در توان یافت عایب قیمت او با و موت ترا یافت بران
 و گفت راجع آنست که سواد نکند و معالجه کردن در دعا از شرط رضایت **و گفت**
 توکل ارام گرفت بود بر ارج خدای لغای ضمان کرده است **و گفت** ای کفایت بتوی سید
 در رنج اما مشغول و رنج بود در زیادت طلبیدنت **و گفت** کفایت درویشان توکل است
 و کفایت توکل است اعتماد بر مال و اسباب **و گفت** ادب کردن درویشان آن بود که از
 حقیقت بعلم آیند **و گفت** مادام که در رنج خطری بود اعراض کن و رنجت را از آن که ترا
 ترسید خطری نیست **و گفت** هر که عزت نشود بخیر جوی خدای در دست
 است که در عزت درستی خواست **و گفت** بسنده است از دنیا ترا در جیب یک صفت
 فقیر در دم حرمت دلی رحمة الله علیه رحمة واسعة

ذکر یوسف اسباط

ای محمد مردان انبیا از میدان انوار کوه تفریق این در راه
 معنی ان محاسن طوطی وقت یوسف اسباط و عظمت علامه
 ان نهاد و عباد این قوم بود و در تابعدار بنده و کس نبود و در مرتبه و محاسبه
 کمالی داشت و معرفت و حالت خود بخان داشتی و ریاضت کردی و از دنیا انقطاع
 کردی داشت و کلمات شافی داشت و بسیار شایع کار دیده بود **و نقلت** که هفتاد هزار
 درم میراث یافت هیچ از آن نخورد و بر کارهای یافت و از مردان قوتی ساخت
 چهل سال رفت گذشت که مرگ برهنی نو بود و کمر خفته نه و وقتی بخدنه مرعشی نامه
 نوشت که شنیده ام که درین خود بدو جبهه زرخشته و از آنست که چیری در بار از چیری
 او را نلی گفت و نوسه تسوا و سبب اندر از شلالت مساحت لای برای صلاحیت
 و اینص کایت بر عکس از نقشه اندر ما در کتابت مستند چنین یافتیم و هم بخدنه نش

۵
 ۵۰

که هر که را فضایل نزدیک او در ستر نه گناه بود از نرفته است و هر که قتل خوانند
 دنیا را زینند او است نه اگر چه است و منی ترسم که این نظام من شود از اعمال ما را باکی
 و بود از گناه ما و هر که را دنیا در درون بر گز از نرفته است و هر که را دنیا در دست
 دارد بخدای قلدین و دنیا خویش **و گفت** اگر شیعه بدقت با خدای کار کنم در دست
 دایم از آنکه در راه خدای شمشیر زخم و هم بخدنه نوشت که اما بعد وصیت که کنم بشو
 خدای و عمل کردن بدیخ تقسیم داده است ترا و ملائمت چنانکه هیچ کس نمیکند
 ترا اینجا که ملائمت کنی بخیر خدای تقالی و ساختن کردن چنین که هیچ کس را در حق
 ان حیل نیست و در رنج و زدن از نیشمانی سوزند نیست و التماس **و گفت** شکر
 از یوسف اسباط برسدیم که غایت تواضع جیت گفت آنکه از خانه بیرون رفتی و هر که را
 بین جنات که به تر از آنست **و گفت** اندک و رع را جزا بسیار و عباد هستند و اندک
 تواضع را جزا بسیار اجتهاد دهند **و گفت** علامت تواضع آنست که سخن قوت
 کنی از هر که کنی و فوق کنی با کسی که از تو بود و بزرگ داری از آنکه بالای تو بود در دست
 و اگر از آنست که احتمال کنی و ختم فروری و هر که با شی رنج بخدای کنی و بر
 تو انکس از تلبس کنی هر چه بنورسد بدین شکر کنی **و گفت** تو به راد و مقامت
 در رنج و از جاهلان و ترس کفایت باطلان و روی گردانیدن از منکرات
 و در رفتن محبوبان و شافتن بخیرات و درست کردن نوبه و لاف بودن بر تو
 و اد کردن مظالم و طلب عینیت و تصفیه قوت **و گفت** علامت همدردی جزا است
 ترک موجود و ترک از روی مفقود و خدمت معبود و ایثار موی و صفای معنی و تعزیر
 شدن بعزیز و احترام مشفق و همدردی با حق و طلب ارباب و وقت روح پیغ
 اسایش **و گفت** از علامت همدردی است که بیدار کنی و نهد و بیدار کنی و در رنج از آن
 مامنی بخدای تقالی **و گفت** علامت و رع در جزات در رنج کردن در رنج است

علمم روی و تصریح و زاری کینه و بگویند خداوند در کار خود محرم مراد است
ان مرد گفت چنان کردم را بشارت **نقل است** که یک ادرالفت غایت که در حلاوت
ان در درایه بایم کف چون طرد در کار کینه حلاوت غایت چنان در مثل
گفته اند که اگر خرد را در بای عقبه جوید به عقبه لا قطع شود اندر **و گفت** مرید
بل خیر را دیدم در طواف که کف عود بل مثل باده می جویم از تو بگو کف را بچه دعا است
گفت از این نظری کردم یک که در نظرم خوش اند طباخچه از هواد لاند و چون ختم می شود
که بدو بسته بودم و او از شنیدم که کف منی را طباخچه از زیادت در دانه زیادت
کردی را اگر نری خوری دیگر از شنیدم که نظرت بعین العیون رسالت بهم
العیون و لور میت به مهر الشوق لرینا که بهم القطیعة **و گفت** دیار است
کانه آن فرشت و انشی او تقوی و مردمان مسافر **و گفت** هر که اسیری بطعام بود
میت که لرسه بود و هر که را توانگری با او بود همیشه در ویش بود و هر که در
حالت خود قصد خلق کند همیشه محروم بود و هر که را در کار خود باری
از خدای نخواهد همیشه غنی از باشد **و گفت** از انست لغتی را که شکر گشت
و باید از نیست از ان کفران آری در لغت **و گفت** چون بند بکار رسد از حقیقت
نفس بالاتر دیکر از لغت کرد و در جامع معصیت **و گفت** اصل سیاست کفر
سوزن است و کم گفتن و کم گفتن و ترک شنوات **و گفت** چون بند از خود فایز
شود سخن باقی شود چنانکه می بر صلی الله علیه و سلم در بر مقام از خود فایز شد
بخت باقی گشت لاجرم هیچ نامش بخواند لا اعدا فاجی الی عبده ما اوجی **و گفت**
هر که در عبودیت است اعمال را نکند و عبودیت در فنا و بقا و صحبت
نکند از مدعی کذابت **و گفت** شادی در سه خصلت است یک شادی بطاعت و شادی
ظایر او و یک شادی است در دل بودن بخدای و در بودن از خلق و سیم شادی

در

است یا در کردن بخدای و رضای فرمودن کردن و نشان اند شادی بخدای است چه
است که انک همیشه در طاعت داشت بود دوم انکه در باشد از دنیا و اهل دنیا
سیم انکه است خلق از پیشت هیچ چیز را نکند از لیس طراخ خدای را باشد **و گفت**
فاضل ترین کارها از باشد که علم پیوسته باشد **و گفت** عارف تر کسی بخدای آن بود
که خجسته تر بود در خدای غالی **و گفت** عارف غنی تر بود در دین و در انداز سه چیز
علم و عمل و رضای یعنی درین سه چیز ازین سه رسه برین باشد یکی از و برسد که عارف
بهمچ چیز تا سف خور و کف جرم خدای کف عارف خود هیچ چیزه بیند جرم خدای
تا بر وی تا سف خور و کف بلای چشم نکر و کف بختم زلال و فنا **و گفت** مشاهد ارواح حقیقت
است و مشاهده قلوب حقیقت **و گفت** جمع عین حقیقت انکه جمله اشیا بدو قائم بود و در
صفت عزت است از باطل یعنی هر چه درون عزت است باطل است بنسبت با حق و صفت
که باطل کند حق را آن تفرقه بود **و گفت** جمع انت که تعلیم از ادم را علیه السلام از انما
و تفرقه است که از ان علم بر لکانه شد و منش کش در باب او **و گفت** از ان که در کان
بر خدا زند است و رسد به علم خدای بر ایشان در ایشان در روز شغلی و رنجی و غیر
ایشان همه روز در طلب ان مشغول و رنج کش **و گفت** متوکل حقیقت انت که هیچ و موت
خود از ذات بر گرفته است نه کسی را است که از انچه بدو رسد نه دم کند که راکه منع
گندش از صفت اند نه پند منع و عطای از خدای غالی **و گفت** حقیقت توکل بر صمیم
خلیقه علیه السلام بود که جبر علیه السلام کف هیچ حاجت هست کف بتو نه بر او که از نفس
غایب بود بخدای غالی یا بخدای هیچ جبر که نپذیرد **و گفت** اهل توکل در حقیقت
توکل لوقاتی است در غلبات که اگر در ان اوقات برایش بر و در خبر نیاند از ان
و اگر ایشان را در ان حالت در اشی اند ازین صمیم حضرت ایشان نرسد و اگر شرها نادل
ایشان اندازند و ایشان را عجز کرد اندام نیاند از ان و وقت بود که اگر بشه ایشان را

باز در برسد و باید که حرکت از جای بروند گفتند طریقی که ایضا و نه است گفت
 در بوزن از قمار و صحبت داشتن با علما و استعمال کردن بعلم و در این بوزن
بوسه از نقیصه کف اول تلک امة قد طت لها مالکیت بی باخر زفات قلوب
 بود این حضور اینجا که همه را خطاب کرده است و آن همه در صورت
 درات بوزن است تا خبر داده است کما قال عز وجل انت برکرم قالوا بیا

ذکر سمنون محب

ان فی حق سمنون جلاله عقل مهیاب از روانه شمع جمال انفس صمد
 ان سالک در خط طریقه محب حق سمنون محب رحمة الله علیه
 در شان خویش که بود و مقبول اهل زیاده و الطیف المشایخ بود و اشارات غریبه بود
 عجیب داشت و در محبت این بود و جمله ادب بزرگی او آفراد داشتند و او را از قنوت
 و محبت سمنون المحب خواندند و او خود را سمنون الکذاب خواند و صحبت
 یافته بود و از آن جنید بود و او را در محبت مدعی خاص است و او تقدیم محبت
 کرده است بر معرفت و بیست شایخ معرفت را بر محبت تقدیم داشته اند و او
 گوید که محبت اصل و قاعده را مذهب است و احوال و مقامات همه مستباح است
 اند و در محلی که طلب را شناسند زوال یزدان و باشد در محبت هیچ روانا نشود و
 که ذات او موجود بود **نقلست** که محب را رفت اهل فدا و او گفتند ما را سخن گوئی
 بر منبر شد و سخن گفت و منع نیافت روی بقلب کرد که با سخامی کرم محبت در حال
 ان قنادیل بر لب کمره اندید و بان بانه شدند **نقلست** که بایر و در محبت سخن گفت
 مرغی از هوا در آمد و بر سر او نشست بر سر او نشست و او گفت بر سر او نشست
 نشست بر جندان متقال بر زمین زد که خون از متقال او روانه شد بر سفلا و بر

بی بی

نقلست که در آخر عمر برای سنت زنی فحاش دخترکی در وجود کز خون سه ساله
 شد سمنون را با وی بویید بدید اند همان شب قیامت را خواب دید و دید که علمها
 نصیبی کردند برای هر قوی و علیه نصیب کردند که نور او همه عمر مات فرزند
 سمنون گفت این علم ان کلام قیامت گفتند از ان ان قیام که محبتهم و محبتون
 در شان ایشان است یعنی علم محبت سمنون خود را در ان میان از انعت یکایم از طوار
 از میان ایشان برون کرد و سمنون فریاد بر آورد که چرا برون میکنید گفتند از ان
 علم محبت است و تو از ایشان نیستی گفت آخر مرا سمنون محب خوانند و حق تعالی از دل
 من در اندام من انوار از داد که ای سمنون تو از میان بوزی اما چون در ان تو ندان
 کو ذک سبل کرد نام تو از میان میان مجبور کردی سمنون هم در خواب ازاری کرد
 که خداوند الی ان طفل قاطع را من میخواند بود و او را از راه من بر در عین از خواب
 در آمدن فریادی بر اند که دختر از نام در افاذ و بر **نقلست** که یکبار در مناجات
 گفت ای در هر چه مرا بیای زمانی در ان واسستم باید و در ان تسلیم کنم و دم نزنم
 در حال دردی بروی مستولی شد که جانش بر خاست که ز او دم می آید و با داذ
 مسایکن گفت ای شیخ ترا در شب بود که از فریاد تو مالا خواب نماند و او هیچ درم
 نزد بود اما صوفیان او بر صورت او آمدن بود و یکی شمس غفان رسید تا حق تعالی
 بدو باز نمود که خاموشی خاموشی باطن است ان محقیقت خاموشی بود که مسایکن
 را خبر بودی چیزی که نتوانی مگری **نقلست** که یکبار روز این بیت گفت

شعر فلیس فی سواک حظ فلیس ما شئت فخر بی

یعنی ما را جز تو نصیب نیست دم بغیر تو ما نیست مرا هر گویای امتحان کن در حال بولش
 بسته شد بدید بر همان رفت و کوذ کاوای که گفت در رخ زن را دعا کنید تا حق تعالی
 شفا دهد ابو محمد عازله گوید با سمنون در بغداد بودم همه هزار دلم بر در پیش

حاشا ایضا است درختی صاحب جمال کون آب آورد در لشی صید جمال است
 هم اینجا بنشینت تا خداوند خانه بیامد کف ای خواجه دلی بشری آب کانت مر
 ارضانه تی شربت آب دادند و دم بردند آن مرد کف آن دختر منست بزی بود
 او را اینجا برد و عقده رخ کرد و خداوند خانه از آن همان ابد از بود و رفت
 و ایضا و فرستاد و خرقة پیران صرد و جامه پاکینه در وی پوشید و چون در آمد
 دختر بوی در از مرغش بر خاست و بجا نشویشد ناکه در میان نماز فریاد داد
 که مرغ مرا بیاورین گفتند چه افتاد گفت بر من کورند که یکا نظر که غلظت بغیر
 ما کور بی جاده اهل صلاح از ظاهر تو بر کشیدیم اگر نظر کنی دیگر که با ما شنای
 از باطنت بر کشیم مرغ در پی میشد و زانرا اطلاق دارد **نقلت** که او را القدر قلل
 کسی را بی رویه روز کف از آن خدای تو فرستاده که محاکمت هوا فرزند بزرگتر از
 از آن بود که در هوا بر در و باب از **نقلت** که در آن کف نشسته بود و از او
 در جامع بعد از در و زبیر و آن آمد کف جدا اندک فاطمه کردی که هفت
 قرآن است و شستم در آن در بطاعت ایشان بر من کسان لحد و بحر است که هر که
 کمان بر دره فعل او را از آتش بجای ده نیاخت رساند یقین خود را
 در خط انداخته است هرا اعتقاد بر فضل ظلی تعالی در از حق تعالی او را
 بهشت رساند کما قال الله تعالی قل بفضل الله وبرحمته فبذلك فليفرحوا **و گفت**
 آرام لرغنی اسباب در در لقطع کردن از اعتقاد بر سبب اسباب بر سیدند
 که بجه چیز بند دوستی ظلی حاصل تو اندر کف بر شخصی این خدای دشمنی گفته است
 و آن دنیا است و نفس **و گفت** اصل حق حیدسه است شاختر خدا بر او بیت را قرار
 کردن خدای را بوحیدانیت و فی کردن جمله انداد **و گفت** عارف صید معرفت است
 که معرفت او را صید است تا ماموش گرداند و در حقیق القدر بنشاند **و گفت**

از او را

و گفت درست کردن معاملات بد و خیر است صبر و ظلم صبر روی و ظلم در روی
و گفت مجلس عز در آن نوعی دوز مساوت باشد و چون بخاک دهنی که باشد **و گفت**
 تصوف حسن خلق است **و گفت** تصوف حالت که غایب بود از صلیب انرا از لفظ روی
 و برز تا بخدای در الممن و از اینجا بیرون گرداند یا خدای بماند و انیت شود
و گفت این مدعی است همه بحد و منزلت مختصه مکرر اند **و گفت** عز و عز فقر
 آن باشد که با فقر آفتابند بی چون بی که فقیر جدا گردد و یقین دان که از علی
 خالی نیست **نقلت** که بعضی از اصحاب از وصیت خواستند گفت پیش کی
 روید که شما را به از من بود و مرا یکس بگذارید که به از شما باشد رعه الله علیه

نکته احمد بن فضل

آن ممکن کرامات و حقانیت آن متقین با تار و زنجیر است **و گفت** ان مقبول
 طوایف آن خصوص لطایف **و گفت** معارف عقلی **و گفت** فضل رعه الله علیه
 از کبار شایخ محض انسان بود و ستورده مه بود در ریاضت رنج نه نظیر بود و در
 فتوت و مروت نه متا و مرید خضویه بود و توبه را دین بود و بوعثمان حیر
 بدو میل عظیم بود چنانکه کبار نامه نوشت که علامت شقاوت حیدت که کف
 اند حق تعالی او را علم رویت کند و از عمل محروم گرداند دوم آنکه عمل دهند و از ظاهر
 محروم گردانند بوعثمان حیر **و گفت** محمد فضل بلخچ سوم مراد است و بوعثمان با همه
 کمالات خود کفیه اگر قوت درای در بنام محمد بن فضل روی تا سر من صاف شدی
 بدیدار او و او از اهل بلخ جفا بسیار کشید و از بلخ بیرون گرداند و او این را **و گفت**
 یارب صدق از ایشان را کبر **نقلت** که از او رسیدند که سلامت صبر در ریحه
 حاصل اند **و گفت** ایستادن حق تعالی و آن حقیق بود و بعد از آن علم الحقین

نکته احمد بن فضل

دهند تا بعلم البقیین مطالعہ عن البقیین کنند اما سلامت یابد و ما عمن البقیین
 بنور علم البقیین نباشد که کسی را که کعبه نبرد هر روز او را علم البقیین بکعبه بنور
 معکوم شد که علم البقیین بعد از عین البقیین تولد بود که از علم بود که پیش از عین
 البقیین بود آن است بود و راجع نماید که گاه صواب افتد و گاه خطا از اجاب بود چون
 علم البقیین بنده اند بعلم البقیین مطالعہ اسرار حق بقی عن البقیین تولد که در مثالش چنان
 بود که کسی در طایع افتاد باشد و زکریا شده ناکاه او را از اجاب براند در انساب متجرب
 و مدته بوان اثبات کند تا با ثبات درین خوی کند تا جانان فایب علمش حاصل شود
 که بران علم مطالعہ اسرار انساب تولد کرد **و گفت** عجب دایم از اندک هو او در بخانه
 او رزد و زیارت کند جبر اقدم بر هوا خود نهد تا ببرد رسد و باور دین کند
و گفت صورتی است که صیغه شود از جمله باله و غایب کرد از جمله عطاها **و گفت** راحت
 در اقامت است از از روهایی نفس **و گفت** چون جرید بپوشه خاطر بدینا کز تو پیش
 در وی منکر که او خیر طریقت است **و گفت** اسلام بجا رجز از شخص مفارقت کند یک
 بزای داند بکند دوم اندک عجمه عمل کند بزای داند سوم انصاف بخوبی داند چهارم
 اندک مردمان را منع کند از نام خشن **و گفت** علم سه حرف است عین و لام و سیم عین
 علمت و لام عمل و سیم مخمل است در علم و عمل **و گفت** بزرگترین اهل معرفت
 مجتهد ترین ایشان باشد در ادراک حاجت و باز عبت ترین در حفظ سنت
 و متابعت **و گفت** محبت ایشان است و آن چهار معنی است یکا دوام ذکر و یاد و شاد
 بودن بدان دوم امنی عظیم کردن بزرگش سیم قطع اشتغال کردن
 و هر قاطع که هست باز بیدن حب هادم او را بر خود بر کوبیدن و هر چه
 غیر اوست چنانکه حق تعالی فرموده است قل ان کان اباؤکم و ابناؤکم و
 اخیانکم و از اولکم الی قلی که حب البکم من الله و رسوله الیه و صفت عجمان

در

حق نیست که محبت ایشان را بپوشد بعد از این معانی ایشان بر چهار منزل در
 یک محنت در قیامت سیم جیاهام تعظیم **و گفت** ایشان را از آن بوقت نیاز
 بود و ایشان را بر آن بود حاجت **و گفت** زهد در دنیا ترک است عمارت توکل آن توکل
 مردی که او معاینه میکند که بیدار نخواهد رسید الا آنکه حق تعالی در از آن برای او پیش
 بود و حکم کرده **و گفت** انفس را علامت است در این نشستن در خلوت و طول و حشت
 از حال طاعت و لذت یافتن بزرگوار است یافتن در مجاهد و جگر در رزق
 بجنب طاعت **و گفت** علامت جیاهام تعظیم است و عظمت دینار بر ورز کار
 و زدن لوقش سخن بش از گفتن و دور بودن از این فرای که لذت آن عذر خلعت
 و ترک کردن حوص و رجز که از آن شرم زد و خویچه شد و زکام داشت زبان
 رجز و لوش سوان ایشان که راکی تن از حواری و الله اعلم بالصواب

فی الکونین شیخی

صلوات الله علیه ان عظم باریتین از صحت شیخ و شیخ و شیخ
 ابوالحسن شیخی رحمه الله علیه رحمه الله

از جمله آن خراسان بود و محنت اهل این زمان و علم ترین در علم طریقت و در
 بحیر قدیم ثابت داشت بر عثمان و این عطا و حروری و بن عمر و الیه بود و ساها
 از بن شیخ برفت و بعراق بود چون باز آمدن برزقه منسوب کرد و زشت از اجاب ایشان
 اندر عجمان بکشد چنانکه مشهور شد تا بحدی که در ستایه در از کونین شد و از
 برسد که در شتابور بار سترگیت گفت ابوالحسن بن شیخی بیامد و در در امتش
 اوحت که خرمی تر بود که ای جوامد غلط کرد از کونین به سیم گفت که حرف
 قورده در ماند دست برداشت و گفت ای مرام از وی باز خود در حال که از از داند

۵۷

که از راهی که خبر یافتیم بعد از آن در ستان کف ای شیخ فرستادیم که تو نزد زید و
 من نزد ابراهیم و بیدیم در نزد کاه لقمه تا تو رفتی نزد ما مقصود من بود
نقلت که بعد از در رفتی می رفتی تا کاه تر که در آمد و قفای بر شیخ زید و رفت
 هر دو که بشد جگروری که او شیخ ابو الحسن است مری که بزرگ شیمان شد و بار اند و از
 شیخ عذر خواست شیخ کف ای دوست تو فغان غباری که ما این کار بودیم از آنجا که رفت
 غلط نزد **نقلت** که در متوضا بود در خاطر شد که این همه بفرمان در پیش
 می باید از خادم را از دراز و کفایین بهی از سر نهی و بفرمان در پیش و خادم
 کف ای خواجه چندان صبر کن که بر زان کف می رسم که شیطانی راه بزند و بفرمان
 بر دم سر کرد از **نقلت** که کاه از رسید که جلوه کف دنام فرسوده شد از نعت
 حق خردن و زیام از کاه شد از سر نهی و بفرمان که معرفت جیت کف
 دست از آنجا بر تو حرام است داشتن با هر چه باشد که با کرام اکابرین کرد باشی
نقلت از تصور کف کفای امراست و ملاست بر عمل **نقلت** از تصور
 کف امر را سمیت و ندیدند و پیش از حق بوز اسم **نقلت** از تصور کف
 کفایات نیکو کردن و بر رافت دایم بودن و از نفس حق بفرمان نظیر چهری نادرین
 که مخالف آن بود باطن تو **نقلت** تو حیدان بود که بداند او مانند هیچ دانی نیست
نقلت اخلاص است که کرام اکابرین بنویسند و شیطانی که بخواهد توار کرد
 را در بران مطلع شود **نقلت** او ایمان بخوان پیوسته است کف شد
 ایمان و تکیه جیت کف اینان از پیش فرخ و رلقه حرد خانی بارام در این
 که این تراست از تو فوت نشود **نقلت** هر که خود را خوار داشت خدای تعالی او را
 رفیع القدر کرد و هر که خود را عزیز داشت خدای تعالی او را خوار کرد و اند
نقلت که ای از دعا خوار است کف حق تعالی ترا از شنه نور کاه در از **نقلت**

کاه

که بعد از وفات او در پیشه سبک کاری رفت و از حق تعالی دنیا و خواست شیخ الهی
 را بجا آورد که کف ای در پیشه چون سبک کاری کف نعت دنیا خواه اگر نعت دنیا فرای
 سبک کاری که دنیا و بجز آنجا ای سمت از در کون برید و در آن رحمة الله علیه

ذکر محمد علی التمدد

آن سلیم است از عظیم ملت آنجه تبار و لیا آنست که در اصف
 آن محمد محمد از زیدی شیخ ذوق محمد علی التمدد و رحمة الله علیه
 از محققان شیوخ بود و از محققان لاهوت و بجه زبانه است و ذاتی بود در شرح حالی
 و در احادیث و روایات اخبار ثقت بود و در بیان معارف و حقایق اعجمیه بود و
 با کمال حکمت شکر و شفقت و از خلق عظم داشت و او را ریاضات و زاریات بسیار
 و در فنون علوم کامل و در شریعت و طریقت کامل و مجتهد و وزیران جماعت بوی افتدا
 کنند و مذهب او و علم بود است که او عالم ریاض بود و حکیم است بود و مقدر بود
 که صاحب کشف و صاحب اسرار بود و حکمتی بی نهایت داشت چنانکه او را حکیم ملولیا
 خوانند و صحبت بوتراب و حضور و باطنی داشت بود و با حجه کاذب سخن گفته بود چنانکه
 گفت یک روز سخن می گفت مناظره امیر حبی شد در آن سخن و او را منافق بسیار
 مع مشهور و مذکور و در وقت او در نزد کسی نبود که سخن از اهل غیر
 مهور بودی و در ابتدا با دو طالب علم راست شد که بطل علم روزی و چون علم
 شد و از شغلین شد و کف ای جان ما در منضعی ام دانی پس دانی منوکی کار
 هر ای که دانی و منی شها و عاجز از آن سخن دردی بر او افتد که ترک فر کرد و آن در
 رفیق او بطل علم شدند چون چند کاه بر آمد روزی در کن رستان نشسته بود و زار
 می گریست که منی انجام مملک حاصل ماندم و باران منی از ایند بیک علم رسیده تا کاه میرفت

۵۸

کاه

نورانی بیاید و گفت ای سرور این که حال از گفتم بر کف خولعی تا تر هر روز سبتم بگویم
تا زود از ایشان در گذر کنم خواهم بهر روز سبتم و گفت تا سه سال از این بعد
از آن مرا معلوم شد که او حاضر بود است و این را از او پرسیدم و او گفت ای سرور این که
بکشتب خضر علی السلام نیز در یک روزی و او آنها را از یکدیگر بر سپیدید و مهم او نقل کرد که روزی
همه علی الحکیم مرا گفت امر روز را بجای برم گفتم شیخ در اندازای بر فتم در روزی بر نیاید
که بیایانی دیدم تحت صعب و حتی از آن در میان بیایان خانه در روز درختی نیز دیده بود
و که بر آن تک لباسی زیاده بود چون شیخ بر در او شدند و دست و پنجه انداختند
چون ساعتی برآمد از هر طرف که می آمدند تا جملت جمع شدند و ایشان گفتند
بر اسمان طعانی ظاهر شدند بخوردند و شیخ سوالی کرد از آن مرد را جوابی نگفتند
من یک کلمه از آن فهم کردم چون ساعتی بود دستوری خلعت و باران و مرا گفت
رو که سعید بگفت من چون زمانی برآمد بر من باز آمدیم گفتم ای شیخ این چه جای بود
و آن مرد که بود گفت تبه بی اسرا بل بود و آن مرد قطب المذلل بود گفتم در این ساعت
حاکم رفتیم و باز آمدیم گفت ای یوکی چون بنده او بود توان دیدن ترا بلکه از حصار
تو نرسیدن کار را رسیدن **نقلت** که گفت هر چند با فتنی می شنیدم تا او را طاعه دارم
با وی بنیادم از خود نمی شنیدم گفتم مرا حق تعالی از نفسی برای دروخ افزه است
دروخی را چه برورم بکنایه چون شنیدم و یکی را گفتم تا دست و پای من نیست و روزی
بسعی و غلظت و خود را در اب انداختم تا مگر غرقه سلم اب نیز در دست و پای
من کشاد و من حی بیاید و مرا بر کنار انداخت از خود نمی شنیدم گفتم سبحان الله
نفسه افزه که نه بهشت را شایان و نه دروخ را دران ساعت که از خود نا امید شدم
بر ایشان سر می کشاده گشت بدینم ایجه مرا بایست و همان ساعت از خود غایب شدم
تا به هفتم بر گشتان ساعت دهم ای یوکی و او گفت شیخ روزی جزوی چند از ضایف

خود من از این را در حیون انداز در روی نگاه کردم و لطایف و حقایق بود در علم
نذاذ در خانه بخاد و گفتم انداختم که چه چیزی گفتم هیچ ندیدم گفت انداختی بر روی پندار
گفتم مشکلم در شدت که از چهار ربه انداز و یکی آنکه چه برهان ظاهر می نمود شده
باز آمدیم و در حیون انداختیم حیون دیدیم که از فتم باز شد و صندوقی سر کشاده بدین
اندازان اجزا در آن انداز پس در روزم آورد و حیون بقدر از باز آمدیم و ششم از آن
چون بحث شد شیخ آمدیم گفت انداختی گفتم ایها الشیخ بغیرت خدای که این بر نامی یوکی
گفت چیزی تصف کرده بودم در علم اینطایفه که گفت تحقیق آن بر عقول کل بود
و از آن حضرات من در خلعت و آن صندوق را مانی بود که بفهمان او آورده بود و نقل
را اب فرمان از آن را وی رساند **نقلت** ای یوکیا رحله ضایف خود را در اب انداخت
حضرت علی الهمله را بگفت و باز آورد و گفت خود را بدین مشغول در این امر است که گفت
هرگز یک چیز تصنیف کرده ام تا آنکه بدین تصنیف است و لیکن چون وقت بر من شد
مرا بدین شغل بود **نقلت** که گفت در علم خود خدای تبارک و تعالی و تقدیر و حال
بار بخوار دیده بود **نقلت** که در علم او را هرگز بود بیوشه و حکیم اعتراض
کرد و حکیم کلبه داشت در میان چون از سفر حج باز آمد سکه در آن کلبه
بچه ها داده بود که در دکان شیخ می است که او را پیرز که در دکان یار دکان می است
تا باشد که سکه با اختیار خود آن بچه ها را بیرون ریزد بر همان شب آن زاهد و مخبر
علمه الصلوة و السلام و الخیر بجا اب دین که فرمود ای فلان بالسه براری می کنی
که از برای سکه هشتاد بار مساعدت کرد و روای علات لیدی می فرمودی که حضرت
او بر میان بند و آن زاهد گفت داشی از جواب سلام حکیم جدا از آن همه عمر در خدمت
شیخ سپهر **نقلت** که از عیال او رسیدند که چون شیخ ختم کرد شهادت ایند گفت
در اینم چون از میان از آن روز با ما یکی پیشتر گذر و نان و آب خورد و کلبه و زاری

و گویند که من ترا بجه از درم تا پیش از این روز از روی طریقه که مرا پیش از اصلاح باز آرد
ماندیم و توبه کنیم تا شیخ را از بلا بریزد ایام **نقل است** که در آن خطا این روز است که
کلیه کجاست که در آن وقت بود و طشت و ریخت و بول کرده بود و شیخ چاه با آب را با دستای
و شیشه و در و جام می رفت و کل این را بسبب در خاستی در ختم شد از آن طشت داشت
و در شیخ فرزند شیخ هیچ نگفت و آن ختم فرورد در حال حاضر اعلی الله بآیات **نقل است**
که گفتند در اجتناب از دست که پیش عیال خود پینه بال کرده است مردی که پیش از این قصد
زیادت از کار او را در در سجده ساعتی تو مقصود تا از او را در فارغ شد و بعد از آن
مرد بر اثر او برفت در راه گفت کاش بداند است که آنچه گفتند راست است شیخ بغایت بدانت
روی بزرگ و بینی بال کرد و او را می آمد با خود گفت ای باغ کشتی را دروغ گفتی این
تا زبانه است که فسخ مراد زدن تا سر و زبان و طبع شیخ این هم بدانت روی بزرگ
و کف ای سر ترا راست گفتند و لیکن آن خویی تا سه سه پیش تو گفتند سر خان بوظن که
در آن صبر که معلول بودیم سری را نشاند **نقل است** که در جوابی زنی صاحب جمال او را
بجای خود از اجابت نکرد تا روزی خبر یافت که شیخ در باغی است خود را میاراست و آنجا
رفت شیخ برین بدانت بکشت زنی عقبه در وید و پیاده کرد که در چون من می رانم
شیخ التفات کرد و بر روی بلند بر شد و غور را از انداخت جزو بر شد روزی که
مطالع احوال و اقوال غور کرد از آن گفتی از آمد در خطارش آمد که چه بوزی که بگفت
ان زن را کردی که جوان بودم و بعد از آن توبه کردی و جوان در خطارش بود و بدین بخور
شد کف ای نفس خبیث بر معصیت بشن از بهر سال را در اجوبه ترا این خطا نمود از آن روز که
بعد از چندین مجاهد بشمائی و نا کرده گناه از آنی اندر عظم اندر مملکت شد و به ماغ
دشت سه روز ماغ این خطا بدانت بعد از سه روز معبر را علیه الصلوة والسلام
دید که هنوز کالی محمد بخور و شو که نه از آنست که در روزگار تو ترا جمع است بل این

عاطف

شیخ

خاطر از آن بود که از وفات طاهر سال که گذشت مدت کار از دنیا دور تر شد و ما نیز
دور تر مانیم نه ترا جری است و نه حالت تل قصوری ایچ دینی از در از کشیدن مدت است
نه انصاف تو در نقصان **نقل است** که کف یکبار بجا نشنم و از او از زیاده باوانم
گفتم در بیجا درستی که از من چندان خبر است از آنوقت که شد او از من شنیدم
که ای محمد این چه سخن بود که کف که کاری که تو که نه جان نوز که ما کنیم کار تو سخن سه و سه
غفلت بود رک را با جز صدق بود کف از آن سخن ندادم خوردم و توبه کردم و خطا
که بعد از آنکه در بیجا نشنیده باشد در بیجا در خطا هر جای او را و تهدید افغان
حاصل شده او را عطا ها خدای تعالی در در فرزند را باید و در از زبان سبب متقی که در
و سینه او منشرح کرد و نفسی بقضای خود در باید و بدان شد و لاجرم اجازت
عزیز کرد و در سخن این و شرح دهد فتوحی که او را در راه روی غوره باشد تا خالی
او را بشنید و اجازت یافته شود و هم جزو سببی از درون او بحد و بر وزن او شنیدند
و آن که از آنکه در ابتدا مجاهد در غور یافت باشد منبسط از چنانکه باید که از آن مجاهد
کاره در دریا عوم کند هرگز پیش از آنکه بدام او در نفس بقضای خود رسد
هزار بار ارجیت تو را کار از آن بود که او پیش از در قید نیاید از آنکه در او است
بود و اجازت داده و منبسط است و در او از انضیق بشریت الت خوش ساختن بود و اجازت
و سعت توحید است غور سازد بر آن نفس غنی باشد و گوشت را تا بر نفس ظفرهای و ازین
انت که گفتیم حذر که که شیطان در درون بسته است چنانکه هم مجرب است احکام نقل
کرده است که چون آدم و حوا بهم رسیدند و توبه ایشان قبول افتاد روزی که آدم بکای
رفت ابلیس علیه لعنه بجه غور را خاس نام پیش خواورد و کف مرا می پیش آمد است
جه را که در از بابا زام حقا قبول کرد ابلیس رفت چون آدم بار می آمد بر سید که این
گفت کف فرزند ابلیس است که می سبزه است آدم او را ملائت کرد که از قبل از این

و گفت اصل سلیقه در چیز است یا در ذرات و قوم خود قطعت **و گفت** هیچ که کرده
 از غم نباید خورد که بگویم که هیچ که چیزی است درست نباید **و گفت** هرگز است
 او دین که در همه کارها داشته او برکت است او چه کرد و صبر گرامت در بانی کار
 همه داهیه در سینه او نشود است وی دینایی کرد **و گفت** هر که بسند کند از علم بچند نفر
 در زنده افتد و بعد له بسند کند بفقیر و ورع در فتنه گرفتار شود و صبر که
 باوصاف عبودیت جاهل بود باوصاف بویست جاهل تر بود **و گفت** نوی خواص که
 با بقای نفس خود غفلت است و نفس خود را نمی شناسد و نمی تواند سلطه خود را بر او
 شناخت **و گفت** بدتر از خصایر دوستی که است و اختیار در کارها از او که
 لایق بود که ذات او عیب بود و اختیار از کسی درست بود که علم او و عمل او
 صفتش که نه در راه که سفید چنان تپا به کند که یک ساعت شیطان که در و مذ شیطانی
 آن تپایی کند که یک ساعت نفس او کند باوی **و گفت** بنده است مرد را از عیب که شایسته
 کند از این زبان که ارادت **و گفت** حق تعالی ضمان زرت ندکار کرده است بیک
 و امان تو که از کار **و گفت** مراقبت از ابا باز که هیچ نظر او از تو غایب نیست و شکر
 که را با باز که لغت او از تو منقطع نیست و خضوع که را با باز که قدم او ملک
 و سلطنت او هرگز بر تو نتوان خفا **و گفت** همان مردی که ان بود که راه از وی و چشم
 بیشتر تو بیکان بود **و گفت** حقیقه محبت حق تعالی دوام افسر است بیکه از
و گفت اینکه که گویند که در این مشاهیر راست نیست زیرا که هر چه را که می محاسن است
 که جز اینها رسد با مندا ما معی است که راه ناشنایی است و چنان در لغت که در سخن صریح
 در اوقات است که در بعضی ناشنایی است چنانکه در شرح القلب بیان کرده ام **و گفت**

سم غفور رحیم باشد **ذکر ابوبکر راق** **و گفت** **و گفت**

لا اله الا الله محمد رسول الله

و گفت علم حکمت از خانه علم عصمت است و عباد از کفایت **و گفت**
ان مجرد افات شیخ وقت ابوبکر راق **و گفت** **و گفت** **و گفت**
 از کار و زهد و عباد بود و در ورع و تقوی تمام و در خیر و منفرد کاری خود داشت
 و در معلله ادب و نظیر چنانکه شایع او را بود در اولیا خوانده اند و گفته نشی بود
 و با صبح حکیم صحبت داشته بود و از ارباب خضر بود و در بلخ می بود و از ارباب ریاضت
 و ادب تصنیف است و مریدان از سفر شمع کوی لطف کلام برکت نصرت در موضع
 ارادت تا آنکه که ارادت تو را درست کرد و چون ارادت درست شد از او که بار تو
 کشور داشت **و نقل است** که عمری در از وی خضر بود و هر روز یکبارستان رفتی و باز
 آمدی و در رفتی و باز آمدی و جزوی تر از یکی نزدی یک از جوانان بر او شدیدی
 بود و این پیش رو آمد و سلام کرد جواب داد که صحبت خواصی که خواصم بر او در او شد
 با یکبارستان و در راه با او سخن گفتا هم چنان سخن گویند که تا به روزان رسید
 باز خواست که عمری که خواستی تا مرا بین من خضر ام روز که با من صحبت داشتی
 از خواندن یک خمره قرآن مجید ملذی جز صحبت خضر نیست صحبت دیگران چه خواهد
 بود تا بدین لغت و تحریر و تهای برده کارها شرف از **و نقل است** که در نزدی داشت **و گفت**
 و شاد یک روز او را دید که می لرزید و رویش زرد شده گفت راجه بوده است که نفس است از خانه
 منی او خسته است که حق تعالی می فرماید بگو که جعل الی الدان شبها السمان روز که بود که آن
 میر که اندازیم این است چنین شدند بر آن کوثر که جانش در آن وفات کرد بدین شد
 سه خال او می گشت وی نفسی ابوبکر فرزند نوید است چنانکه جان بداد و بنزدین
 سال خالری و ختم کردی و در تو اثری کند **و گفت** هرگاه که از مجلس باز گشتی و از نماز فارغ
 شدی از شرم آنکه کرده است چنان بودی که که را بر روی یکبارستان می کشاید **و نقل است**
 که یکی بیارت او که چون باز گشت و بعضی حاست و گفت خرد دنیا و آخرت در اندک کمالی

۱۸۱

ندام که حرام غرور است **و گفت** صدق است که در دریاچه میان تو و خداست و صبر است
 در دریاچه میان تو و نفس است **و گفت** یقین نور نیست که بنده بذر آن منور گردد در احوال و خوش
 بر این نور رساند او را بر چه متقیان را از بر سر رسیدن از همد کف سه حرف است رفتن
 به و ودال رفتن تر از نیت است و هاتر از او دل را در دنیا **و گفت** یقین زواریه است
 و کمال ایمان است **و گفت** یقین بر سه وجه است یقین خبرات و یقین ظلمات و یقین مشاهده
و گفت هر که در دست شوز معرفت بخدای بهیبت وحشت بر ظاهر شود **و گفت** شکر
 لغت مشاهده من است و نگاه داشت حرمت **و گفت** تو دل را در وقت است صافی
 از کدورت انظار چنانکه تا ساف غور و بدای کدشت و نه چشم را از بدای خواهد
 آمد بخت تا بعد وقت فوت نشود **و گفت** هر که کاه از جهت آسمان پند جبر کند و هر که
 از جهت زمین پند مخیر گردد **و گفت** احتراز از کیند از اخلاق بد چنانکه از حرام
و نقلت که عین ادوات گردد و ارجحی در در روی و عین و زاری کورت
 لغت به حال است خبرات کف جلوه چنانکه درین کورستان که سوار خدای و سلمانی
 مزه اند که می آیند دیگر که او را بجای بزد کف خطای با تو جگر کف بجهت خود
 بداشت و نامه بدست من در آید خوانم تا بکافی رسد جمله نامه سید شد که پیش از تنم
 خواند مخیر شدم ندانم که این کلام در دنیا بر تو نوشته ایم لکن مانده که درین
 جهان برده تو دریم عضو کبریم رحمة الله علیه رحمة واسعة

بی عبد الله منار

انهدیت ملامت از صدق کلامت انج در احوال ان مشرق کمال
 ان خزانة فضایل عبد الله منار رحمة الله علیه رحمة واسعة
 یکانه روزگار در شیخ مالتیان بوز و متوکل و متودع و معروض هم از دنیا و هم از خلق

در دنیا

۱۸۴

هر چه جزون قصار بوز عالم با جرم طام و باطن بسیار حدیث نوشته بود و سماه کرده در دست
 او مجرد تر از و با لیس تر از و کس نبوده است چنانکه ابو علی ثقفی سخن گفت در میان
 سخن عبدالله و الکف مراد سلخته باشد که از جهان نیست بوی کف تو ساخته باش
 عبدالله دست را با لیس کرد و سر بر نهاد و کف می بردم و در حال سر در بوی منقطع شد
 زیرا که او را علین بود و عبدالله مفر و سخن است که کف لب علی ثقفی وقتی که سخن
 گفته از برای خود کف نه از برای خلق و از جهت این بود که وقتی سخن او بر سر رسید
 و در مغنی کف از دست است که از سخن جزو استقاع نمی توانم کرد چگونگی دیگر از سخن
 ما منفعت گیرد **و گفت** هر چه عبارت کنی زبان خویش باید که از حال خود عبارت کشد
 باشی و بنای سخن خویش عبارت کند و حکایت گویند از غیر **نقلت** که کسی از وی
 روزی سبیل پرسید جواب داد از آن مرد را گفت خواصه بیکار دیگر باز گوی کف من بشما
 اعم که او را جمل القم **و گفت** هیچ کس فضا را ضایع نکند از آن فضاها الهام است لا کدو
 ضایع کردن ستمها و هر که سبیل می کشد از در روز بود که در بر عین اند **و گفت**
 فاضلترین وقتها تر است که از خواطر و وسوسه نفس رسته باشی و مردمان از طین بد
 تر است باشند **و گفت** هر که نفس را ملازم جیب کند که بدان احتیاج ندارد ضایع کند
 از احوال خویش چندانکه از لذت و لذت احتیاج است **و گفت** احوال عاشق است و شقاوت
 خوشی یعنی همه آن خواهد که سبب بدخته او بود و یک روز احباب خود را گفت شما همه
 عاشق شده اید بر کسی که شما عاشق شده است **و گفت** عجز از کس دارم که در جیب سحر کلام
 و از خدا شرم ندارد یعنی که چون خدا بر امت کلمه پند جلوه شرم ندارد که در کلام آید **و گفت**
 هر که را محبت خدا در دفع لک او را حشتمند از زبانه است **و گفت** حدیث است
 بر دامت بر لاداب که ادب خدمت عزیز تر است از خدمت نه ادب **و گفت** ما با ادب
 محتاج ترم از بسیاری علم **و گفت** هر که قدر خویش در چشم خلق بزرگ اند بر رواج

خان کند که نفس از در چشم او خوار شود بدین که ابروی خلیل علیه السلام خیزد و خیزد
 و راکفت و اجتنابی فی ان بعد الامنام **و گفت** احکام عب در دنیا بر کس ظاهر نگردد
 و لیکن فصاحت دعوی ظاهر گردد **و گفت** هرگز دعوی و تسلیم در یکجا جمع نشوند **و گفت**
 هر که محبوب را در چیز از عالم خود را هرگز عب خود نیابد **و گفت** هر فقر که از ضرورت
 نبود از فقر هیچ فضیلت نباشد **و گفت** حقیقت فقر انقطاع است از دنیا و آخرت **و گفت**
 هر که مشغول شود باوقات گذشته در فیل نهد دست از دست بداند **و گفت** آدمی چنان که از
 برایشن که انوار را در او غایب است در حال مقام در وقت خود **و گفت** تو ظاهر
 دعوی عبودیت بکنی اما باطن استر اصف ربوبیت بار آورده **و گفت** عبودیت کمال
 است نه اختیاری است **و گفت** هر که طعم عبودیت بخشد او را عیش نیست **و گفت** عبودیت
 رجوع کردن است در جمله چیزهای بحر افض را بدهد نه او بود تا خود را خواجه
 و جوید چون خود را خادمی جست اندر یکجا افتاد و ادب از دست داد **و گفت** هیچ چیز نیست
 در کس که خدای نیکو را خدای سوال خوار کند **و گفت** حق تعالی با ذکر گدازد
 انواع عبادات را که الصابرین و الصادقین و الشاکرین و المتقین و المستغفرین و المومنین
 ختم جمله مقامات بر استغفار کرده است تا بنده پندارد در تقصیر خویش و بگذرد عبودیت
 در سایه او بود **و گفت** تقوی بفرمانی که ترا باشد از خود تو **و گفت** هر که در برادرش
 این از ضعیف توی کرد و در فصاحت مسنود و هر که از سر توت در این ضعیف کرد و
 و فصاحت شود **و گفت** اگر درست شود بنده را ابل نفس در جمله عمر دنیا و بی شرک و کافر
 ان نفس تا آخر عمر در ماند **و گفت** عالمت که از هیچ چیزش عجز نیابد **و گفت**
 ایچ او را دعا کرد که ایچ امیر از ای خدای بدها گفت امید بعد از معرفت بود و کوموف
 وفات او نباشد بود و حال او در مشهد انبار است **و گفت** احمد اسد گفت عبادت دینم که اهانف
 او را داد و مرا گفت عبدالله با باری ساخته باشد که سال دیگر وفات خدای را بدارد و رفت

و اما

و باری بگفتم که این مدتی بعد از سال که طاعت انظار تو از در نظر او

درک علی سهل اصفیاء

از خواجه درویش از حاضر خویش از غریبه دقایق از نجینه حقایق
 این در اسلام معانی علی سهل اصفیاء فی رحمة الله علیه و سلم
 سر از معتبر بود و از کبار صاحب بود و حیدر ابوبه و کتبات لطیف است و صاحب نور است
 و سخن او در حقایق و عظیم بلند بود و معاملات و ریاضات او کامل بسیار شایسته داشت
 در طریقت عمر عثمان کجایات او شایسته و از وی فرار در راه داشت و علی سهل هم و علم
 او بکار در سخن او است که شایسته بطاعت و خدمت از علامات توفیق است و از مخالفات
 باز داشت علامات ریاضات بود و مراغات اسرار از علامات بذاری بود و دعوی
 بر نیدن از دعوت بشریت بود و هر که در دیدن ارادت درست کرد با شد
 در غیبت عارف سلامت نباید گفتند در ریاضت سختی کبوی که هر که بنده از ذکر
 است او حکمت در و ترات جنات انبیا بر نور افتد که ذکر کن خواهند توان
 درها بکنند دست برکنند بنده که در قبضه ایشان این چون دست باز کند و بنده
و گفت حضور حق فاضل از نقیب حق از اندک حضور در این و غفلت است در انبیا
 و نقیب طهری بود که گاه بیاد و گاه برود و طهران در پیش باشد و موقوفان در
 گاه **و گفت** غافلان در حکم ضایع اند کانی می کنند و از ان در وقت خطا
 و عافان در قریب ضایع **و گفت** حراست که را که او را می خواهند و می دهند و با جبر و جبر
 آرام کیزد **و گفت** و شایا که احقر از کید از غرور سخن اعلی افساد باطن اسرارین
 البیس چنین است **و گفت** تو انکس التماس هم در علم باقم **و گفت** و حق الما حس هم
 در خلوصی یا قم و راحت التماس لازم در نا امیدی یا قم **و گفت** از وقت آدم باز عالم

گاه

باقیام الساعه ارمیان از دل کف روی گویند و می کسی میخام که مراد صفت کند که در
 جیت یا کلونه است و نمی بایم **رسیدند** از حقیقت توحید گفت نزدیک است از اینجا که
 کما تھا است اما درست در حقایق **نقلست** که ادکث می بنداند که مرکز جوت
 خواهد بود و بارشوند و مردمان بیانات ایند مرا بجای انداختنم روزی به رفت
 و گفت لبیک سر نهادن شیخ حسن من گفت من گفتم او را که بوی که الله الله شمس کرد
 و مرا گفت با منی که ای کماله بوی بعزت او که میان من و او نیست الا حجاب عرت
 و جان بداد ابو الحسن من محاسن خود بگفتی و گفتم چون من حجابی اولیا خدای
 را شهادت تلقین کنم و اجملا و کبریت رحمة الله علیه رحمة واسعة مخفی

نکاح رفساج

انصاف هدایت از محله ولایت از کار عقلان شرح ان عارف صریح
 ان مع طحیح حاج شیخ وقت خیر نساج **رحمة الله علیه** و اجمع
 استاد بسیار شایع بود در بعد از و بر وف خوش بود در در عظم و سعادت یافت
 شاه و عبادت مذهب و حقیقی و عیال یافت و در روز و مجاهد تمام وقتش مش
 و شب و ابر صیم غلام در مجلس او توبه لایزال و شش را پیش چند زنهار حفظ حمت
 چند لا و او برین سر مستفیج بود و چند او را عظم محترم داشت بنوعی بعد از آن
 در شان او مبالغه تمام کرد و سبب آنکه او را خیر نساج گفتند آن بود که او از مولود
 خود بسیار وقت بصرم گذشت که نه بود چون بدو روانه لوفه رسید مرغی به بان
 بر شبن بود و او خود سیاه رنگ بود چنانکه هر که او را دیدی گفتی این مرد ایلی به نایب
 او را بدید و گفت در کجند او را در کاشتم در پیش رفت و گفت تو بنده کف اری کف از
 خداوند کی بجای کف اری کف ترا نکاه دارم تا بخداوند بسیارم اولف من خود این طایم

نقل

و می است که در از روی ام که می بایم که مرا بخداوند بسیار و را بخانه برد گفت نام تو چیست
 او از حسن عقیده که المؤمن المذنب و با او رفت و او را خدمت کرد پس آن مرد خیر را شایع
 اموخت و سایر کاران مرد کرد و هر که که گفت ای خیر او گفت لبیک تا آنکه که آن مرد شهن
 شد که صدق و ادب و ارادت او می دید و عبادت بسیار از مشاهده می کرد کف من غلط کرده
 بودم تو بنده من نیست برو و هر جا که ضعیف بر او رفت و جمله شد تا بدان در صبح رسید
 که چند کف الخیر خیر او در ستران داشته که او را خیر خواندی گفتی روانا شد که برادری
 مسلمان مرا نامی بخانه است و من آن **نقلست** که داه که با نایب و دایب بدیده رفتی
 مایمان بوی تقریر کردی و چیزها او را دیدی روزی که با سر بر زنی یافت پیر کفر الکفر
 در دم بیارم و ترا نیام که او را دم کف در در جله اندازد و نیز در دم او را حاضر بنزد او
 در در جله انداخت چون خیر باب در جله رسید مایمان آن درم پیش او او را دید و مشایخ
 چون این حال شنیدند از وی بنزد آمدند گفتند او را بیا آنچه مشغول کرده اند اینقدر
 حجاب باشد و تو که بود که نشانه حجاب باشد غیر او اما او را بنزد جنائیل سلیمان را عالم
 بنزد و **گفت** در خانه بودم در دم آمد که چندان در دست انظار رفتی در دم تاسه بالا
 این خاطر آمد بعد از آن برون آمدیم چند لایم بر در کف جوای خاطر اول برون
 بنامزدی **و گفت** در مجرای شدم در روشی را دیدیم در من اوجت و کف ای شیخ
 بر من محتاجی که محنتی بزرگ شدم این است گفتیم جیت کف بلا از من باز شد اندک
 بمن بوی شسته لوفه اند کف حالش که درم یک خیر را شرفی شدن بود **و گفت** حرف
 تا زبانه خطابت به بندگی که در زده اند خو کرده باشند بدان راست شد
 نشان آنکه عمل بغایت رسیدن است که در آن عمل جری و تقصیر نیست **نقلست** که
 صدمه جیت سال عمر داشت چون نزد کافاتی بود و وقت نماز شام بود غریبا پیل سایه
 انداخت سر از بالین برداشت و کف عفا الله تعالی کف کن که تو بنده ماموری و فتنه

۹۲
 ۱۸۲

ما سر تر گفته اند که جان او برادر مرگفته اند که چون رفت غار در پید کما در وقت در آمدن
استیاج ترا فرمود و از وقت که شوز اما آنچه مرا فرموده اند وقت که شوز تو صبر کن تا نماز
شام کم بپسارت کرد و نماز کرد بعد از آن وفات کرد همان شب و از آنجا
دیدند که در خواب با توصل گفت از من می رسد و لکن از دنیا بخس باز منم و حمد الله علیه

نکته ابو نجیب را قطع

این شیخ در وصف حال آن رفته راه کمال انصاف با دیده بلا آن مرد مریض
رضان طایفه فقر را مطلع شیخ ابو نجیب را قطع رحمه الله علیه
از یکبار شایع بود و از اشراف اقران و صاحب فراموشی عظیم بود و از مغرب بوز است و با او
صحبت داشته بود و سیاه و او را باری است که نشسته بودند و با شیره از دهان فرستاده گری
و حیوانات پیش او می آوردند که در کوه لبنان بودیم بسطای از مهر لاری زد
دنیای بردت روی می غدا یک بمر از پشت در را بجا داشتیم و در کنار روضتی
الذخیم جنان اتفاق افتاد که وضو را سه بر لقمه یک روز بدان بازاری رفتیم با اصحاب
هم چون شوز که جماعتی در پی کرده بودند در میان از ایشان برخاستند و همه خاتون بهم
بر آمدند در صوفیان او بختند شیخ گفت بهتر ایشان نم ایشان از خلاص هر که راه از من
با مریدان گفت هیچ مگویند آخر از آب برزند و دستش برینند و گفت آنچه که گفت من فلانم
ایم که ای آنش که در جهان ما از دی گفت با نیست که دستم خیانت کرده است و من
قطع است گفت چیزی بدستم که دستم از آن بکین تر بود و آن سیم کشای بود و دستم چسب
رسیده است که آن خبر بکین تر بود و آن صحف است که وضو گرفته ام چون بجای باز
آمد عیالش فریاد گرفت شیخ چه جای تعزیت است جای تعزیت است ایضاً بودی که دست
مانبر بزدی و در ایام بزدی و داغ بزدی بردار و نماز زدی بدست عاچه بزدی و جمع

۱۲۱

جنز نقل کرد که در وقت او کلمه افتاد خطیبان گفتند شش میاید بید او بیدان رضای خود
گفتند صبر کنید تا در نماز شوز او را دل خرباشد چنان کردند چون او نماز تمام کرد و شوز او بیدان
نقلت که کتب که در یاد می رفتند اب و الت سفیرا خود از پیشه اجم که او را بجان هیچ
کار نیست و بی باز من سر و کف الغیبه حرام از سر ششدم چون خوشی از کلام با خود توبه کردم
روی باز من سر و کف رسول الله بقیل التوبة عن عباده و بعضو عن السیات **نقلت** دل
صلای توان کرد لا بتصحیح نیت سحرای و تن را صفا نتوان از لایحمت او بیا **نقلت**
دعا را بکارهاست و است که جای ایمانت شفیق است بر جمله مسلمانان و محمد در در
کارها ایشان دیاری داذن ایشان در این صلاح ایشان را از خود در است که جای تقاض
علائق آن حقد است و غرض صد **نقلت** دعوی دعوی که که عملان نتوان کرد **نقلت** هیچکس
جای شریف نرسد ما موافقت قرار گرفت و از این بجای آوردن و در فضیلهای دانش را بکار
صحت آوردن

نکته ابو محمد خراسانی

آن شریف اقران لطیف اقران آن مثلین طریقت آن متوکل حقیق
آن کعبه مسلمانی ابو محمد خراسانی رحمه الله علیه رحمه واسعة
از جمله مشایخ بود و از ادا بر طریقت و رفع الف در و علی منت بود و در فرشت معتاد
در توکل نهایت رسیده بود و در خرد بغایت و ریاضات و کرامات او بسیار است و شایسته
شمار اخلاص شایسته داشت بوتراب و چند یافته بود **نقلت** که یکبار متوکل در یاد
شد و در کرد که از هیچ چیز نخواهد و بکسر التفاف کند و بدین در سیم بر در و در و در
متوکل و از مجرد بر دشت با سیم در جیب داشت که خواهرش بود و در دانه ناکا متوکل داذ
خود طلید گفت شرم نداری که لک سقف آسمان بدستون نکاهی در از معد تریه سیم بر پنه
نکاه اندازد بر آن سیم بدست و می رفت ناکا در جای افتاد ساعتی بر انداخته می باز

۹۲

بر آورد بوجوه خاموشی شبکی گزشت سرجا بگذشت خاشاک چند بار در پیش کبیر
 نفس بوجوه زاری آغاز کرد و گفت من غالی و فانی و لا یبقی لک بعد الموت و لا یبقی لک بعد الموت
 تو کل از آن قوی تر است که بجز و سالوی نفس باطل شود تن در تالان کس سرجا استوار کرد و گفت
 ای کس بر بالانگاه می درازد انجامم نگاه دارد روی بقبله تو را دارد و سر بر در و نظر را
 بکمال سید و تن در تالان کس سرجا بگذشت خاشاک چند بار در پیش کبیر
 بای فرو گذاشت بوجوه گفت من سرای کوبه کنم لکها مشی از آن که خلاف عادت است در آن
 دست در بای او ز شری دید بر صورت که هرگز صعب تر از آن ندیده بود او از شنیده با
 با جمیع البس و الحش و عمار من البس چون تو کل و ماکوری ما تر از دست کی که اهلالت جان
 از تو بود جات داخیم بر پیش روی در زمین الید و بر وقت **نقلت** که از وی چند به رفت
 البس را دید که برهنه بر سر مردم به جت گفت ای ملعون شرم نداری ازین مردمان گفت کدام
 مردمان اینها مردمانند مردمان آنها اند که شونبه اند که حلقه و سوختند گفت بر خاستم
 و مسجد رفتم بوجوه را دیدم سر بر آورده و گفت دروغ گفت آن ملعون که او با خاری
 از آن عذر تر اند که ابلیس بر ایشان اطلاع باشد **نقلت** که او هم بودی میسر
 کلبه در سلج بکلیا بیرون لدی از احرام بر سیدان از احرام گفت انس است که از کلبه
 دید اند از نسبت با خاق **و گفت** غریب است که او را از اقرایا و ضعیف و خوش و خشت بود
 بود و با ایشان بیگانه باشد **و گفت** هرگز او خشت بود از نفس خوشی از نشسته است در وقت
 خرافه خوشی سجاء و تعالی هر که دوستی مرگ در در جای که هر چه باقی است
 بر وی کشد و هر چه نایست بر وی دشمن گردانند **و گفت** تو کل است که با ما در خبره
 ارشش با دنیا بد و چون شب در لید از یام از دشمن با دنیا بد و وصیت خواست گفت
 نوشته بسیار بسیار این سفر را که در پیش داری و فانی و در دنیا بود در جوار این نفس و عملها

نکته در احکام صرف

۱۸۶

آن لکن روزگار از قیاب ابرار از فرید و بران و حیدر
 از عاشق معشوق شمع و وقت احمد صرفی رحمة الله علیه و رحمة واسعة
 از لیل شایع خراسان بود و او را بانطب لک در صحبت بود و او خود از اقطاب بود و
 باتفاق همه از جمله اولیا خدای بود و از خود میزد اما در بعد از نشستی از وی سید
 که قطب کیمیت طاهر کرد اما بکمال اشارت و جنان بود که چند و او بهیچ از اهلالت و شایع
 ملکین حد متکرر بود و فایده داشت و در عاوم ظاهر باطن بدلا و در مجاهد و تقوی
 بنات درجه و صحبت محاسبه و سری یافته **و گفت** چه بزرگ است اندر سخن از کتب
 و سخن خوش زبان بود و خاطری نبود داشت و گفت هر خاطری که شمار از آن یاد کرد
 مرز گفت مراد خاطر کند که از بهر ذات و این خاطر از من به رفت با جری گفت او را این
 سرافق نباید گفت البت یاری بخوام گفت سر از آن که گفته که هر خاطر که شمار از آن یاد
 با من یاد مرز گفت البت النون من لک خاطر کند که تن به روزی ساعت سر در پیش افتاد و گفت
 راست گفتی و شهادت از آن که گفت معده نه از صیهان که هم گفته که این صیحه هم چیزی
 نیست با این قیام هست بزرگ شایانم تا بیازم باغ شمارا بر حقانتم **و گفت** راست که هر که بجز
 خدای تعالی نماند شود شادی او محله و خشت بود و هر که از رضایت خداوندی
 نباشد از وی محله و خشت بود و هر که در خاطر در لای خدای تعالی مراقبت کار
 از خدای تعالی او را در حین توحید معصوم دارد **و گفت** هر که محنت شود در تقوی
 اسان کرد در رب اعلم **و گفت** تقوی است که این شیشه چشم بکالت دنیا باز شکری و در آن
 تفکر که **و گفت** زرا از اشحن حجت مرز از زرا از اشحن خداوند بود و عورت بد و محال حقیقت
 تقوی رسد **و گفت** در باطل نکستن معرفت حق از دل سر زد **و گفت** هر که از سورت
 حق بود کس بر وی غالب نتواند شد **و گفت** دنیا را بوخت داغ کرد و اندک
 انس مطیعان خدای بخندای بود نه بد نیا **و گفت** غرت باید که غرت پیش رو

رحمت که حق تعالی بخت و دروزخ را بفرزد و هیچ کس نیست نتوان سید تا بدو
 گذر کند **و گفت** بیشتر چیزی که عارفان از آن بترسند **و گفت** خوف از قوت
 حق تعالی بود **و گفت** در حق معرفت را ب فکر دهند و در حق غفل را ب جهل
 و در حق توبه را ب ندامت و در حق محبت را ب منافقت **و گفت** هرگاه که طمع معرفت را
 و بیشتر آن در وجه انابت محکم نگردد باشی و بساط جهل باشی هرگاه که ارادت طلب کنی بیش
 از ارادت کردن مقام توبه در میدان غفلت باشی **و گفت** زاهدانست که جز خدای هیچ
 همه بر وی غالب نبود **و گفت** تا نانی از شکم ما در خود برزیده در ظاهر کردن عمر خودی و التماس

ن ع عبد الله رو غلک

ان بابا ز ولایت انشا با زهد است ان بابا در به خرید ان بابا راه
 تقیید ان بکنند پنج خردی شیخ عبد الله رو غلک رحمه الله علیه
 چکانه عهد و نشانه وقت بود و از جمله مشایخ طریقی و از کبار اصحاب و در درج
 و خریدار مل بود و او را رباعیات و کلمات شکر است صحبت بی عثمان جبری یافت
 و به مشایخ چیدن و ایند حال احوال بود که در طور سختی طی افتاد که ادبی غرور
نقلت که او یکی روز بخانه در آمد مکرر و من کلمه یافت در خیمه غاده شوری بدور
 آمد و روی بجهرا غادر و ریاضت و مجاهدت پیش گرفت یکی روز با اصحاب غیث سفره نشسته
 بود بنیل خوار و حسین بنصور حلاج رحمه الله علیه در آمد از گفتش پرسید اند قیام سیاه بپوشیده
 و در سیاه در دست شیخ اصحاب را گفت جوان بدین صفت می آیند و استقبال باید
 رفت که کار او عظیم است اصحاب رفتند و او را دیدند آمد و در سیاه در دست هم
 چنان روی بشیخ نهاد شیخ چون او را دید جای غیث بنزد و در آمد و در میان ریا
 خور و سفره نشاند چون اصحاب دیدند که شیخ استقبال از فرمود و جای غیث بنزد و در آمد

ط
۶۶

صبح متواضعند گفتن شیخ نظام ادبی را تا او را نه غرور و سبک اندازد و در این
 انکار کرد و در میان بخورد و برفت شیخ بود و او بر خاست و بر نیار آمد
 اصحاب گفتند شیخ این صبح از خود که را بجای خود نیشاندی و ما را با استقبال
 چنین فرستادی که جمله سفره از آن ببرد شیخ گفت این سبک نفسی اند و بود از آن او به
 دوند از پیران مانده و سلام در اندرون طایفه است و ما از آن او به دوم بفرستادی که متابع
 که بود که به سبک متابع او بود از طایفه که تواتر در نزد شیخ بنشیند است این تیر
 از آن سر را بر سبک است این سبک در افرینش با شیخ او خواهد بود که در از و اگر
 کار او بد خواهد داشت **نقلت** که از فرسیدند که منت میاید چیست گفت مرید در رخت
 و لیکن آن سر و طلبت به عنایت و از فرسیدند از صوفی و زاهد گفت صوفی زاهد است
 بخداوند و زاهد نفس **و گفت** حق تعالی هر بنده از معرفت خویش بقدر کار و پیچیده
 است و برای ایشان از ابله تر ایشان غمازه است بمقدار معرفت که او را چشیده است
 با معرفت او یاری دهند او بود و ریا **و گفت** که املسونست و معانی متور **و گفت**
 هر که خدمت کند در جمله عمر خویش یک روز جوانمردی را بر که یک روز و خفته و سبک است
 چگونه بود که جمله عمر در خدمت ایشان صرف کند و هیچ انبیت در صحبت برادران
 بسبب رخت و راق و هیچ کس را وسیله بود خدای جز خدای و سبک نیست هر که
 دنیا ترک کند از برای دنیا از غایت حب دنیا بود رحمة الله علیه رحمة واسعة

ن ع عبد الله احمد مغنی

ان شیخ ملت ان قطب دولت ان از اصحاب ان کن ابواب ان صبح
 مشرف بشیخ عبد الله احمد مغنی رحمه الله علیه رحمة واسعة
 استاد مشایخ بود و از کبار و استاد اولیا و اعتقاد اصفا بود و خوب و ای داشت

۶۷

و در ترتیب میرانی بود و صورت او در دهامیاری است و خطه شمار و در تنگ و
 خردی ظاهر و باطنی که اقدم او بود و این را بهیم که لازمه خواسته اند خود شرح
 کمال او بسند است و بهیم بسیار در دم این بهیم خواص و بر این سر و است و است
 کلمات رفیع است و عمر او صد و بیست سال بود و کارها او عجیب بود و هیچ چیز که است
 او به بدو رسید و خوب خورده و هر چه که بود و هر چه که بود و هر چه که بود
 پیش او بود و در این حالت بود و از جنس عادت کرده بود و بیست و
 سفر کردی و بدان باری بودی و در این احرام داشته بود از احرام بر میزدی باز احرام
 گرفتی و هرگز جمله او سوزن مشترک و موی او نیالیدی **نقل** که گفت سرای از فادر سیر
 یافتیم به جاده دینار بفرختم و در میان بیستم در روی بیاد به نهادم و بی اقامت عزمه بمن
 رسید گفت چه داری گفتیم بخانه دینار گفتا بیا و روی در اقم بکشا و بدید و بمن باز داد
 بر شتر چنی بایند و مرا گفت و شتر گفتیم ترا به رسید است گفت مرا از راستی نو در برابر
 مهر تو شد با منی حج آمد و مدتی در صحبت من بود و از او لیاض شست **نقل** که گفت
 یکبار در باره می رفتم غلامی دینم تر و نان در زاد و راه که گفتم ای از امر در زاد
 و راه که گفتم ای دینم تر و نان در زاد و راه که گفتم ای از امر در زاد
 به داشت هر که را پیشه امخته گفتند بر چه این حال ایشانست که در امر و
 تا بعد از وفاتش نگویند بسبب اندک من به فلام خون جگر صد بقا بخورند و در وقت
 حاجت که **نقل** فاضلترین اعمال عبادت اوقات مراقبات **نقل** هر که دعوی
 بند کند و او را به نور مراری مانده باشد دروغ زن است که دعوی سنگ از کسی در
 این کار مرادات خویش فانی کرد و میرا خداوند بانی شود **نقل** و نان او بود که
 خداوند شتر نام نهاده بود و نعت او بود که همت او را بخشد او از بند کجای دهد
 و او را اسم بود و نه رسم و نه خراب **نقل** خوار و بی مردمان در رفته بود که با نکل

و در

مدهت کند و عظیم تر خط و اوضاع **نقل** در ایشان از ایشان خطی اند در زمین
 و حجت خطی اند برین کار و برکت ایشان بلا از خلق منقطع کرد **نقل** در زمین که از
 دنیا احراز کرده باشد و هیچ عمل از اعمال فضیلتی کند بجز آنکه از فاضلتر از سعد
 مجتهد **نقل** هرگز نصف تر از دنیا ندیم که تا او را خلدتانی ترا خدمت کند و چون
 تر از کبری او نیز تر از تو **نقل** و برکت کسی الا این طایفه که همه سوخته اند
 سبب رند و خوش و صیب کلبا فتنه اند و فانی او طور سبنا بود و هم اخلاص کرد

کتاب الی جانی

از علم اولیا ان نده اصفا ان مقبول الامت ان مخصوص به امت
شیخ نعمانی ابو علی جرجانی رحمه الله علیه رحمه الله
 از کجا او شایع و از جمله دران طریقه بود و در محله که با حکیم تصانیف است در مقام
 معتبر و مشهور و دلمانی مقبول و مدکور و هر یک حکیم ترمزی بود و سخن او است که قرار
 که خلق میلان غفلت است و اعتماد ایشان بر ظن نهمت و بر دیگر ایشان جانت که در راه
 شان بر حقیقت است و بخشنان بر اسرار و در کاشفه **نقل** سه چیز از عقده تنجید است خوف
 و بجا و محبت زیادتی خوف از بزرگ گناه است بسبب و عید دین و زیادتی بجا از عیال
 بود بسبب و عید دیدن و زیادتی محبت از بسیاری که بود بسبب سنت درین سر
 خایف هیچ نیاساید از هر چه در این هیچ نیاساید از طلب و هیچ نیاساید از طلب بزرگ
 محبوب بر خوف یاری منور است و بجا نوری منور و محبت تن را الهی است **نقل**
 از علامت معالمت آن بود که برین طاعت اسان بود که از این و موافقت سنت در
 افعال برود شوال نبود و محبت اهل صلاح بود با برادران نیل و خوی بود و در راه خلق
 جیب بد نداشت کرد و بر کمال مسلمانان قیام نداشت و در اوقات خویش تامل کرد

۹۸

گفت بدخت کیه بود که عیاض ظاهر کرد اندک بر روی فرانسش کرد اندک است **و گفت** وی
 ان بود که احوال خود فانی بود و مشاهده حق باقی بود و حق تعالی متولی اعمال او بود
 و او را جوهر هیچ اختیار نبود و با غیرش قرار نبود **و گفت** عارفانست که جمله در
 خوشی بود و دلگداز باشد و حق تعالی او **و گفت** که آن نگردد در بنیادی غایت معرفت بود
 و کمان بند بر در بنی اصل معرفت بود و بنی **و گفت** هر که ملازمت کند بر درگاه حق
 بنود جز وصول بحق **و گفت** صاحب استقامت باشد و صاحب کرامات که افسر توکلات جماعه
 رضای استقامت **و گفت** رضا سرای عبودیت است و صبر در روی و تقوی بر خانه
 وی و صبر بر در است و فراغت در ساری و راحت در خانه **و گفت** نخل سه حرفت
 با و ان پلاست خادان خیر است و لام دان او است بر عجب پلاست است و
 نفس خوشتر است در فغان حق بر ما نیست در نخل خوشتر است **و گفت** عیاض

ذکر ابوبکر کتانی

ان صاحب مقام استقامت ان عالی مقام است ان شمع علم التوفیق ان در کتب
 کعبه تحقیق ان قبله روحانی **شیخ ابوبکر کتانی** رحمه الله علیه
 شیخ ماه بود و در روزه و تقوی و زهد و معرفت بیکانه و از بشارت شیخ حجاز
 بود و در طریقت صاحب تصنیف و صاحب یکن و در رایت صاحب مقام و در فراغت
 صاحب عمل و در انجامه و ریاضت سخت زکوار و در انوار علوم کامله خاصه در علم
 و فطانت و معرفت و صحبت چند ابوبکر خراز و بنی ایافته بود و او را جراح حرم
 گفتند در راه که با او بود تا وقت وفات را و شب ناخوار ماند و قرار ختم کرد و در
 طواف دروازه مرا ختم قرآن کرده بود و سی سال در حرم بنی نادران فتنه بود که در سی
 سال روزی یکبار طهارت ناله کردی و در زمین خواب کرد و در ایندا ستوری از ملاقات

۶۹

که بود و کف چون در باده رفتن حاجتی در من بدید که من چیت ای بود بلخود گفته
 که من خط بماند ام باز ششم چون بر خانه رسیدم مادر در پس در فتنه بود با نظر افک
 گفته ای مادر اجازت داده بودی که با اما خانه را نه حق می تراشتم در نه فانی فتنه
 اجازت شده ام با نظر او بیت کرده بودم که تا باز نیایی و ختم بر چون مادر وفات
 کرد روی در باده نهادم کف در باده بودم در ویت را دیدم مرده وی خندید
 گفته تو مرده وی خندید کف محبت خدای چنین بود ابو الحسن من گفت بیاید و در
 ششم را در راه چون بنی ارجی رسیدم بنشستم و با خود گفته که بیاید برینم
 نه زاد در راه یک دیدم ایانک بر آن که ای حجام لا خدش فتنه بالا باطل است
 در دم کتانی بود تو به کردم و بنی ای باز ششم **و گفت** مراد از عبارت بود در در باب المیر
 المیر من علی که الله رحمه بخت چیزی یک که بخت آنکه رسول الله فرمود ان فی الله
 فطقت ان بود که الله رحمه معاویه بر باطل بود و او بر حق ای بار گذاشتی
 با جندان خون اعنه نشد که میان صف و مرده خانه داشتند در اجاصطی راعا السلام
 دیدم بایان او رضوان الله علیه همین که در راهی و مراد از کتانی بر اثبات در باب یک
 که او بیت کفم ابوبکر بر بخت شارت که گفته عمر بر اثبات کرد عثمان گفته عثمان
 بر اثبات که بلی من شهم داشته بسبب ان عبارت بر سید علیه الصلوة والسلام و الخیر
 مراد با عیال بر ازری داد تا یکدیگر را در کنار کتانی بر نشان بر نشد من و علی بماندیم
 عیال رضی الله عنه مراد با بلی ابوقیس ازیم بر روی رفته و رفته که عیال کتانی
 چون پیدا شدند خود را بر روی ابوقیس دیدم و دره عبارت در دهانه بود **و گفت** که بماند
 صحبت در داشت و عظیم بر من ثقل بود از ری چیزی بوی بخشیدم ان ثقل را بلبشند
 او را بخانه بردم و گفته بای بر روی من می نهادم که در نیای بخانه بر روی من حرکت
 جدان ان ثقل را بلبشند و دوستی بلبشند **و گفت** که کف مراد و شدم از جبهه

رسته باشد شش تن اطاعت بخاند جلاله اوت محبت چنانچه بر دست **و گفت**
 اول بصلوات و بیانه و آخر سقم **و گفت** توکل در اصل متابعت علم است و در حقیقت
 کامل شدن نفس **و گفت** عبادت هفتاد و دو باب است هفتاد و یک در درجات از خدای تعالی
و گفت علم بخدای تعالی از عبادت خدای **و گفت** طاعتی شش می لغوه است از ذکر خدای
 در دهان یعنی که در حالت توحید آن لغوه را از ناپدید رضا بر گرفته باشد با کمال و کمال
 حق **و گفت** هرگز نیندازد از بی عبادت کند و بر ذراتش مشغول کند از یاد و معرفت
 کشفه کرد اند **و گفت** اشق از خدای درست شود عبادت درست شود از جهت آنکه این در
 حالت تمام نشود بلکه **و گفت** در ذکر بوقت ابتداء از غفلت و انقطاع از حفظ نفساخی
 و از زدن از بیم تطیقت فاضل از عبادت آن **و گفت** اعمال طاعت بندگی هرگز از اخلاص
 وقت قسمت از غفلت در راه علم در علم از آنکه هرگز در راه علم از غفلت است
 جز نباشد **و گفت** دنیا را بر روی قسمت از اندوختن یا تقوی **و گفت** از خام بر سر جرات
 که عوالت در وقت غلبه بود و در ذکر در وقت خفا بود و بخش در وقت ضرورت **و گفت**
 شهوت بخار و دامت که هر که مهارت و گرفت یاد بوم بر **و گفت** بن در دنیا باشد و در
 آخرت **و گفت** حزن از خدای توفیق خدای ایند بعد **و گفت** ما دین خدای مستی بر سه کن
 یا قسیم بر حق و بر عدل و بر صحت حق و جراح است و عدل از قبولیت و صدق بر عدل
 یعنی حق جزو ظاهر نتوان است کما قال علیه السلام بحکم بالظواهر البلیس و ادب بر در علم
 ظاهر بود و ظاهر نشاند معلوم شد که البلیس باطل است و ادب بر حق و عدل بر عدل است
 قسمت بعد از آنکه ذکر عیسی و صدق بغفلت خلق دارد که فرما که از صدق سوا که
 عاقلان را اند **و گفت** وجود عطا از حق مشهور است حق از جهت آنکه خلقت و بلیس
 جری و هیچ چیز دون حق دلیلی نیست **و گفت** خدا را بازی است که از بازمی خوانند
 که آن با ذکر و است در بر حق و حق در ذکر و آنرا واستغفار بر آنکه و عبادت

ال

۱۸۲

ع

۷۰

رساند **و گفت** شکر کردن در رضع استغفار گناه بود و استغفار در رضع شکر گناه بود
و گفت که چون گناه را زانوات زد که رسید گفت حال حسین علیه السلام بود تا بگذشت
 رسید به گفت که را جمل تری که بودی مکتوبه بر گفت که جمل سال دین باز که بود و هیچ خدای
 از دل در بری که فرما از آن شد که هیچ کس را نداشت جز خدای تعالی و الله اعلم

شرح کبر ابن عبد الله الحنفی

ان مقرر حدیث ان مقتدر صلیت ان بر کشید در گاه ان بر کشید الله
 ان محقق لطیف قطب و قیام ابو عبد الله محمد بن الحنفی قدس الله روحه
 شیخ المشایخ عهد غریبش بود و در عالم بود و در علوم ظاهر و باطن مقتدر بود و روح
 احاطه داشت در آن عهد بدو بود بینای عظیم داشت خطری زلال از آنکه بغایت و تفصیل
 او جدا داشت که بر توان شمردن و ذکر او توان کرد و مجتهد بود در طریقت مذهب
 خاص داشت و در طریقت عامی انداز منصفه که تا بگذشت و در هر حال روزی
 از عوامض علوم حقایق و سلیت و در علم ظاهر و باطن نقیصت نفسی از همه مقتدر
 شهر و روان مجاهدان که او را در دروس بشری خود و آن ظاهر او بود در صفات و اسرار
 در عهد او پس از آن و بعد از وی در فارس خلق مانند جلاله فست بدو دست کردی
 و از انبیا ملول بود و در سخن در سفرها کرده و در و حوری و این عطا منصور صلاح را
 دین بود و حیدر را یافته و در ابتدا که در دین دامن او گرفت چنانکه در رایت
 نازده هزار بار قل الله احد بر وی و بسیاری بود که از انبیا داشت هر از رایت ناز
 کردی و بیست سال باسی پوشیده بود و هر سال چهار جلد داشت و آن روز که وفات
 کرد و جمل بیانی داشته بود که در آن جمل اخر وفات کرد و لباس از خود بر تن
 کردی و در وقت او بری بود اما از علم طریقت بود و در بار ستم داشت نام او محمد بن

وهرم مع بنوئیک از عبد الله خیر رسیدند که شرط در مرغ جیت و داشت از کرا
 مسکت گفت طمع انت که محمد کیری در برهن سفید جای می آرد و در آشن اب
 او را مسکت و مادر میان بالاسی در اینم تا بجای توانم آورد پانه و او را خفیف از ان
 گفتند که هر شب غذا او بوقت افطار هفت میوز پیش نه سبیل بار بوده است و سبیل روح
 و سبیل حساب باشد در ان همان شبه خادمی هفت میوز بیدار و شخ نداشت و بخورد
 طاعت طاعت بقاعله هر شب نیانت خادم را بجای اند و از ان حال سوال کرد گفت امشب هشت
 میوز تر از ازم شیخ گفت چرا گفت ترا صغیر بدم دم بدر داند گفته تا توافق باشد شیخ گفت
 بر تو بار من بود که بل اخضم من بود که الی بار من بودی شش از آن هشت بوش از از
 خدمت مهمجور از و خادیه در کاف صبر کرد **و گفت** هر سال تا امر ابتلاست میان خادم و عام
 و جان نعمت و حاجتند که از احد نبود و جان زیستم که در این مدت رلق و طهر من واجب
 نشد **و گفت** در ایند اخواستم که حج روم چون بگذارد رسیدم جندان بندار در سر من بود
 که بیدار چند رفتم چون بیاده فرو شدم رسی و دیوی داشتم تشنه شدم جامی دادم
 که اهویت از وی آب می خورد چون سرجه رفتم اب بر جابه رفت گفتم خداوند عبد الله را قدر
 از ان اهویت است اواری شنیدم که از اهویت و در سن نداشت داع تمام او را بود و رفتم
 خوش شد و در سن بند اختم و روانه شدم اواری شنیدم که یا عبد الله ما ترا بخیر می آید
 تا چون صبر کنی باز از اب خور یا از انشم اب بر جابه انده بود و وضو سلختم و اب خوردم و رفتم
 با بدینه حاجتم هیچ اب نبود سبیل طهارت چون بالاشم بورد رسیدم روز از بدینه حاجتم
 شدم چند لحظه پس انفاذ گفت الی صبر حجت اب نور قدرت را وری **نقل است** که گفت در حال
 جلودر ویشی پیش من اندازد و از کسکه در من بیدار میخانه بود و لوشی بخت بود و کشته
 مرا از خوردن ان کراهیت می آمد و از لقمه می کرد و در دهان می نهاد و من غنی ام خور
 و مرا لقمه می انداخت می رسیدن ان در دهنم ان لغزها از من بدید شرم زده شد و من حجله شدم

افق

۹۲

یخاستم و با جماعه اصحاب سفر کردم چون بقادسیه رسیدم راهم که هم هیچ نشسته نداشتند بخند
 و در صبر ایام تا شرف هلال رسیدیم نلحا جان نشد که سلافت کرد و در محرم و بران کردیم گفته
 از ان من خد کرد خواستم تا بخورم حال ان در ویش و طعام یاد آمد با خود گفتم این عضو نیست
 که ان در ویش ان روز از من شرم زده شد در حال توبه از در تاراه با نمودند و از ان در ویش
 عذر خواستم **و گفت** بکبار رسیدم که در صبر ایام و جویانی بر لقمه نشته اند و در ام بخا
 رفتم در شخص کینم روی بقیه کرده سه بار سلام کرد و جواب ندادند گفتم بخیر ای شما که سلام
 حل جواب دهید ان جوان سر را زد و گفت یا بن خفیف خیال کرد است و از ان اندک اندکی مان
 است از ان اندک فضیلت بسیار است یا بن خفیف طایفه ای که سلام مای بر از ان این طایفه سر
 فرمود و من کینه و تشنه بودم و سر را از من نشد و در میان ایشان را از ان توفیق کرد
 و با ایشان تا پیشین را از دم و نماز کرد از ان و رفتم مرا ندید که گفت یا بن خفیف ما اهل
 مصیبتیم ما از انان بند نبودیم پس باید که اصحاب مصیبت را بند دهد سه روز از انجا بودم
 که نه چیر خوردم و نه خفیم بل خود لقمه کبر در من نامر اندید و هندان جوان سر را زد
 و گفت صحبتی طلب کن که درین از ان از خدای باز دهد و بهیت او برد تو افتد و ترا
 بزبان فعل بند دهد نه بزبان گفتار **نقل است** که گفت پس از ان روز و خوردم و روزی بصر داشتم
 رهبانی را بیا و در دوزخ علی و بسوختند و خاستند او در چشم کوران کشیدند بقدر خط
 پنا شدند و بجا ران می خوردند و شفای یافتند عجب داشتم که ایشان بر باطل اندازند جلوه
 بود ان شب مصطفی را علیه الصلوة و السلام بخواب دیدم گفته یا رسول الله این صحنه حالت فرمود
 که اثر صدق در ریاضت است که در باطل است اگر در حق بود **نقل است** که شبه پیغمبر
 علیه السلام بخواب دیدم که بیامزد و مرا بر پای بیدار کردی و من در روی زکاء می کردم فرمود
 که هر که را می شناسد و رفتن ان راه پیش کبر بر سبیل سلوک یا از استحقاقی او را عطا
 کند که هیچ کس را از اعمالیان جهان عذابی نکند **نقل است** که پیغمبر علیه السلام بر سر در داشت

تغالی

به نماز کرده است و بعد از آن جان خود را به هیچ دست سحر از وی فوت نفرستاد و خواست که او نیز هم چنین
 نماز کند چون بر آن وقت نماز بر سر آنست بکار در دروم توانست سحر را علیه السلام بخواب جز آنکه از
 محراب در آمد و گفت ای خدای من است و تو این ملک **نقلت** که منم شیخ خادم را گفت که در آن حال
 کن تا بجایم خادم گفت در آن شب بخاردم اما مرا اختر مت الی شیخ اجازت دهد پیام
 گفت پیارس خادم دختر را بیاورد و شیخ در حال عقد نکاح کرد و چون عقیقه بولود طفل
 بر آورد و آن وقت که شیخ خادم را گفت دختر را بگری ناطلاق بماند الی و خواست که در آن
 به باشد خادم گفت یا شیخ در این سه سراسر گفتان شب که نکاح کرد و قیام را بخواب دیدم
 و خلق بسیار مانده و همه در عرق عرق شده نکهه طفل بیاورد و دست بزرگوار گرفت
 و چون ببال از صراط بگذراند و نخواستم تا مرا طفل باشد چون آن طفل بیاورد و وقت قصور
 حاصل شد بعد از آن **نقلت** که چهار صد عقد نکاح کرده است از آنکه از آنجا ملوک و دجور
 توبه کرده و حال احوال رسید بزرگوار و تقریبی از در دوکان و سفیان در عقدی آورد و یکی فصل
 سال در عقد آورد و دختر در روز **نقلت** که از آنجا او بر سیدند که شیخ با شما چون باشد
 در خاوت سه گفتند ما از صحبت هیچ خبر نداریم اگر چه را خبر باشد دختر روز باشد از وی بر
 بر سیدند گفت و در خرم شدی که شمع امشب بخانه من این طعامها لایذی ساخته و خود را زینت
 کرده چون بیامدی از این بیدی مرا بخوری و ساعتی در من بگذری و زمانی در آن طعام نکند ای
 شایسته من چنین دست من بگفت و در استین کشید و بر شکم خود مالید از سینه تا ناف بلخه عقد
 دیدم که ای دختر هر که از عقد جیت و سیدم کف این سه لب و شده صبر است که آن سه
 بسته ام از چنین روی و چنین طعام که در پیش من نهاده این بگفت و بر خاست مرا پیش از آن باری
 کسای بخورده است که او بغایت در ریاضت بوده است **نقلت** که او را در مرد بوده
 یکی احمد و یکی احمد که و شیخ با احمد که به بوزی اصحاب را از آن غیرت آمد یعنی احمد و
 کاه کرده است ریاضت کشیده شیخ را آن معلوم شد و گفت که با ایشان نایز که احمد که

میتر است شتری بر در خانقاه خفته بود شیخ گفت یا احمد که کف لیلک گفت آن شتر را بر یارم
 نقاهت یا احمد که یا شیخ شتر بر یارم چون توان بود شیخ کف الی زن و هان بر کف یا احمد که
 کف لیلک گفت آن شتر را بر یارم بر احمد در حال بیان در بیت راستین باز کرد و بیرون در وید
 و هر دو دست در در شتر کرد و وقت کرد و شتر است گرفت شیخ فرمود که تمام شد
 یا احمد و معلوم است بر اصحاب را کف که احمد از آن خود کرد و بفرمان قیام نمود و باقی
 در پیش نیامد و بفرمان مانگیت نه بکار که توان کرد یا نه و احمد به محبت مشغول شد
 و در مناظر آمد از ظاهر حال طالع باطن می توان کرد **نقلت** که شیخ را مسافر
 رسید خرقه سیاه پوشیده و شعله سیاه بر سر کرد و ایناری سیاه و بهی سیاه در بر
 شیخ را در باطن غیرت آمد چون مسافر در لقی بکار در و سلام کرد شیخ کف یا احمد
 جامه سیاه در ای گفت ای الله خدا یا من عمره اندیخه نفسم و هو الکف افرايت من اخذ الحله
 هو به شیخ کف او را بر اندید برون سحر زنجاری بسف و بود که باز آمد باز آورد و در جنین
 چهار بار فرمود که او را بخاری برون که در در بازی آوردند بعد از آن شیخ بر خاست و بر سر
 بر سر آورد و در خاوت کف ترا مسلم است سیاه پوشیدن که در آن چهار خوری که بتر
 کردند تغییر شدی **نقلت** که در وصفی از جای در در زیارت اولاد شیخ را در خانقاه
 پنا نشاند و رسید که کجاست گفتند برای عضد الدوله گفتند شیخ را با سکی سلطین خیکار
 در پخان ظون باین شیخ بر گفتند که در شرطی کنیم یا از شدند و بدو کان خیاطی فرستاد
 تا جب خرقه بدو در خیاط را مقراضیاع شد ایشان را گفتند شما گرفته اید بر دست سر شکر
 داشتند و برای عضد الدوله بر دند عضد الدوله فرمود که دست ایشان باز کرد شیخ ابو عبد الله
 حاضر بود کف صبر کرد که این کار ایشان نیست ایشان را خادم از بر صوفیا کفای حواله
 از جن شمار است بزرگ اما از زبان برای سلطین حجت چنین که اعات بر سر و در صوفی حجت
 او شد و نایز که سر که دست در در از مردان زنده و از ضایع نکند از دست او بیاورد و فرستاد

گفت این شیخ را ماضی برسیه که سالش به اندر شیخ بدست غرض انشطال بر داشت و ان شب
 بخت نازد یک سح شیخ یک فنس چشم هم نهادن مسافر او را در آله لغت بر تریاد شیخ در حال
 بر جت ترسان در آن رطاس ایجا بر دایم از میدان باشی گفت اخراج مسافر است که لغتی
 جنس حسن لغت و ما را طاق تحمل نماند و توانا این غایت صبره کنی شیخ گفت من نشدم که رحمت
 بر تو یاز و سخن است که حق تعالی ملایکه را بیا فرزند و انرا و عصمت و کفایت بیا فرزند
 بس ملایکه گفتند اختیار کنید عصمت اختیار کرد پس جن را گفتند شما نیز اختیار کنید عصمت
 اختاری کرد گفت ملایکه است که از کفایت اختیار کردند پس ایشان را گفتند اختیار کنید
 عصمت خواستند گفتند سبقت نوزده اند بر جیت اختیار کردند و بعد خویش حلیه کنند
 ابو احمد ضعیف شیخ را گفت چرا و سوسه را نمی داند شیخ گفت صوفیانی که می زنند ام روز و بخت
 لرزدی اکنون در صوفی می کند **گفت** صوفی است که صوف بوشند و صفا و صراحت اند
 طعم صفا و صراحت را پس از آن پس **گفت** تیر بودن از دنیا عین رحمت است در وقت
 بیرون شدن از دنیا **گفت** تصور صبر کردن است در سخت مجاری انداز و فرا گرفتن از دست ملک
 جبار و قطع کردن بیا بان و وسوسه **گفت** رضا بر سه قسم بود رضا بر و رضا در و رضا در و
 در و رضا بر و رضا از و از این قضای **گفت** ایمان صدق است بدین از غیب بدو کشف
 اند **گفت** ارادت ریح دایم است و ترک راحت **گفت** وصلت است که محبوب اقبال ببرد
 این از جمله چیزها و عبت انداز جمله چیزها و عبت انداز جمله چیزها و عبت انداز جمله چیزها و عبت
 بر خاستن احتشام است در وقت سوال **گفت** تقوی در بر بودن از صریح ترا از ظرای
 در و در **گفت** رضاعت شلستن نفس است بخت و منع کردن نفس است از قترش در وقت
گفت قناعت طلب کردن است از آنکه در دست تو نیست و نیازی شدن از آنچه در دست
 نیست **گفت** زهد راحت یافتن است از بیرون آمدن از ملک **گفت** اندوه تن را باز دارن
 از طرب **گفت** رضا شدن بود وجود و وصل **گفت** فقر نیستی ملک بود و بیرون آمدن

از روز

از صفت خود **گفت** بقیه حقیقت اسرار بود حکم تا غیب **گفت** که عبودیت کی درست یازد
 گفت چون همه کارها خورده ای باز گذارد و در باها صبر کنند **گفت** که در ریشی که سه
 روز گرسنه بود بعد از آن بیرون ایست و سوال کند بزدان قدر که او را کفایت بود او را راجه بوند
 گفت او را کذاب گویند **گفت** چیزی می خورید و خاموشی بانشید که اگر در ریشی از روز در آید
 همه را نصیحت کند **گفت** که چون وفاتش نزدیک بود خادم را گفت من به غمی پرور یای
 بودم غم بر آن من و بندگی برای نه و هم چنان روی بقیه کن و مرا نشان نشاند که در بند بود
 بعد از مرگ خادم این وصیت شرح آغاز دهات او را داد که همان ای خبر من غمی پرور را مرا بگو

شیخ محمد جهری

اولی قیامت است از صفات هدایت آن متکلم عاشق از شدت نصایق
 آن در شاهان هم بصیری **گفت** شیخ ابو محمد جهری رحمه الله علیه واسعه
 یکانه وقت بود و بر زنده زمانه در میان اقران واقف بود در قیامت طریقت و بصیرت بود همه
 نوع کامل بود در ادب و در انواع علوم حلی و زنا داشت و در فقه مفتی و امام عمر بود و در
 علم اصول و فایات بود و در طریقت استاذی ناصحی که چند مرید از او یافت و بعد از او است صحبت
 عبد الله شتری یافته بود و ادب او چنان بود که گفت بیست سال است که بای در صلوات دراز
 کردم و حسن ادب با ضای او این تر **گفت** که یک سال بکلمه مقله کرد که خف و سخن گفت و وقت باز
 نهاد و بای در از غله ابی بل کثانی گفت این چیز که توانستی کرد گفت صدق باطن مراد آن
 داشت ناظر بر موقوف بود چون چند دفات کرد در ارجای وی بنشاند **گفت** روزی که
 سفید دینم هبل سال بیاری و خاستم باز شریافتم گفتند جلوه بود گفت روزی که ناز بپس در وقت
 بای بونه روی بالیده از در خانقاه در آمد و طهارت کرد و در وقت بزار در و سر بایان فرود
 ران شب خیمه اصحاب را بدعت خواند بود پیش رفتم و رفتم در وقت در و بستان بکلی بدعت

۷۱

سر بر آورد و گفت مرا مشی خلیفه نیست اما مرا عصبه فی البیضاء فی فرعی بید و الا نور الخانی
 بکلف و سر بر آید و بر در کفتم مکرر فی نفسانی است که موافق در پیشان می کند و نیز از و میگوید
 القضاة کلام و دعوت رفته و سمع کردم چون بار آمدیم در و پیشان سر بر آورده بود و فم و خشم
 رسول الله علیه الصلوة و السلام بحجاب دیدیم که می آمد و بیرون خطه بسیار و اثر او رسیدیم که آن در پیش
 گیتند کفند این هم خیل و موی کلمه و صد و بیست و اندی من پیش رفته و سلام کردم و در روی
 از من کرد و ایند کفتم یا رسول الله جلوه ام که روی مبارک از من بگردانی کف دوستی از و پیشان
 ما عصبه از نور و خواست کرد تو خیر کردی و بیکی نداری در حال از خواب در آمدیم و بیا نشدم
 او را در خانقاه بگوشت مراد نگاه کردم در پیش بود که بر روی رفت در عفا و بر فتم
 و کفتم ای عمر تو کف کن که آن از روی بیاوم روی باز می کرد و بخندید کف هر که از تو می
 از روی طلبند صد و بیست و چهار هزار و غیر از شفاعت باید آورد تا توان از روی بی رسا
 این کف و رفت و نلبید شد **نقلت** که در جامع بعد از درویش بود که در وقت از ثباتان
 او را جن بر آهی بود از و رسید که این حالت کف می تلح بود و به جایه بگویند شدت
 شبه بحجاب دیدیم که در وقت رفته و جماعتی را دیدیم از فقر و باده نشسته غلامی که با ایشان
 بنشینم فرشته دست می گرفت و کف تو از ایشان است این قوم در بکس می نوزدند و بیدار شدنم
 و نذر کردم که بجز یکسره نباشم **نقلت** که از روی مجلسی داشت جونی و خاشاک و کف و کلم
 شده است دعا کنی یا راهند جوری کف مامه در بی نصیبم **و کف** در وقت او را میامه
 کردند چون رفتند و رفتند و فرموده شد و وقت دوم من کلمه بونا کرد و چون رفتند انهم رفتن سیم
 مسامه بر دست کردند چون رفتند و رفتند ماندن در یکو محامه ایشان بجا بود چون رفتند
 از جیاماند اکنون مرغان بجان شده اند که مسامه خود و صبت **و کف** هر که گوش بکشد
 نفس از در حکم شنوات این صرزد و باز داشته اند در زندان هوا و ضای نقالی مه فا
 بهار بردی که هر که کند و ده که از سخن حق منزله نباید در این اجابت بنزد و هر که بیرون از راه

خوشتر رضا دهد خدای تعالی او را بر کشد زیادت از غایت او کمال در چیست گفت
 اصل مقاریت بود که خدا بر او پند و شاهد صنع او می کند کفشد تو کجاست کف غیبه
 شدن اضطراب **و کف** صبر است که فرزند خدا میان حال نعت و محنت با رام نفس در هر دو حال
 و صبر سکون نفس است در بلا **و کف** اخلاص مشوره و یقین است و ریاضت مشقه **و کف** کمال شکر
 در مشاهده عجزات از شکر بر رسیدن از عزت کف بیرون شدن از میان نعمت ها و سرنگاه
 داشتن او و نور و محنت نکند **و کف** محاربه عیال با خطرات و محاربه ابدان با کسوت
 و محاربه نهاد با شهوات و محاربه با مان با زلات و مانع و لذات **و کف** دوام ایمان با دانش
 و صلاح تن در سه جنات یکی بسند کردن و دوم بهیج کردن و سوم غذا را نگاه
 داشتن **و کف** هر که بخدای بسند کند سرش صلاح باشد **و کف** هر که از منای او بهیج کند
 سرش ناپدید و هر که خدا خود نکاه در از نفس ریاضت باید بر آید تا صفات صفت معرفت
 بود و عاقبت تقوی حسن خلقت بود و عاقبت احتمال تن در سختی بود و اعتدال طاعت بود
و کف دیدن اصول بشودن و شروع بود و درست کردن شروع بعضی داذن بود و
 اصول در راه نیست بمقام مشاهده اصول مگر معظّم ای خدای تعالی از انظّم کرده است از
 وسایل و وسایط و شروع **و کف** چون حق تعالی زندگانی کند را با نور و خوشی هرگز
 او را ندانند تا این **و کف** مرجع عارفان بخدای در بدایت بود و مرجع عوام بخدا
 بعد از آن بیک بود **و کف** چون مصطفی علیه الصلوة و السلام نظر کرد بخی حق را بر بانی ماند تا
 حق حق و واسطه زمین و مکان از جهت انکسار شد و از حضور آنکه او را نه حضورت و نه کن
 از اوصاف از محبت کشت باوصاف حق جل و علا و تبارک و تعالی رحمة الله علیه رحمة واسعة

در این منظوم
 کلام

در این منظوم
 کلام

ان قبل الله في سبيل الله ان يشرب يشرب من شجرة صفوان عرقه
در بیان احسن منصور صالح ائمه الله است علیه ارحمة رب العالمین
 کاروانی بحی بود و افعات غراب که خاطر را بود که هم در غایت سوز و اشتاق بود
 و در شرف طهر فراق است و حق قرار و سوزند و از آن بود و عاشق صادق و باک باز و جد
 و همدیگر عظیم داشت و ریاضت و لایستی عجب و عالی همت و رفیع قدر بود و او را انصاف
 بسیار است با الفاظی مشکل در حفظ و اسرار و معارف و معانی و حقیقت کلمات و صحت و بلاغت
 داشت که لایست داشت و وقت و نظیر و فراستی داشت که کسی نبود و اغلب شاخ کبار در کار
 او با گردید و گفتند او را در تصوف قدری نیست مگر عبد الله خفیف و شبیه و ابوالقاسم قشیری
 و جمله مفاخران اما ما اشاء الله که او را قبول کردند و ابوسعید ابوالخیر راحة الله علیه و همچنین
 و شیخ ابوالقاسم لونی و شیخ ابوعیسی الفارسی و امامان و کرام و متوقف اند چنانکه شیخ ابوالقاسم
 قشیری گفت در حق او که قبول بود و در حق او که در حق او که در حق او که قبول بود و قبول
 مقبول نشود و با بعضی او را سحر نسبت کردند و بعضی اصحاب ظاهر و کفر منسوب کردند و بعضی
 که بنیدار اصحاب خلوت بود و بعضی که بنیدار توپا با حاد داشت اما هر که بوی تجرد بدو
 رسیدن باشد هرگز او را خیال الحاد و حلول نتواند افتاد و هر که این سخن بدو سرزنش نماید
 خبر ندارد و شرح این طوطی دارد و این کتاب جای اشیاء اما جماعه بوده اند از یاد حق در بیدار
 چه در خیال حلول وجه در غلط الحاد که خود را طایفه گفته اند و نسبت خود بدو کرده و حق
 او فهم ناکرده بیکان کشن و سخن بیکان تقلید کرده اند چنانکه در حق او در مدح و ملامت و افع
 افتاد که حسین را اما تقلید در حق و افعه شرط نیست مگر این که از کس که رواداد که از حق
 ان الله بلید و در حق در میان نه جوار و نباشد که از حق ان الله بلید و در میان نه
 چنانکه حق نقالی زبان عمر سخن گفت که ان الله بلید و در میان نه جوار و نباشد که از حق
 و نه با حاد بعضی که بنیدار حسین منصور صالح در کمال است و حسین منصور مظهر کمال است

در بیان احسن منصور صالح ائمه الله است علیه ارحمة رب العالمین

محمد زکریا بود و رفیق ابوسعید قشیری بود و ان صبیح جاز بود و ات اما حسین منصور
 از یقینا فارس بود و است و در واسط برورده شد و ابوسعید الله خفیف گفته است که
 حسین منصور عالم ربانی است و شبیه گفته است من صالح یک چهره اما مراد بهر آنی نسبت
 در بند خلاص یافتیم و حسین را عقل از راه اهل کرد و اگر از مطعون بودی این در بزرگ در حق او
 این گفتندی و ما را در کمال تمام است و پیوسته در ریاضت و عبادت بود و در بیان
 معرفت و توحید و در زری اهل صلاح و در شرع و سنت بود که این سخن از وی پیدا شد
 اما بعضی مشایخ او را مظهر کردند از جهت ذوق و ذوق و بله از آن بود که با کمال شرفی
 مشایخ از سرستی او را این را در چنانکه از کمال شرفی و ذوق و ذوق و بله از آن بود که با کمال شرفی
 در صحبت او بود پس عمر بعد از او را در سفر او در مشرب سلا بود پس صوم شد و بهر عمر
 بن عثمان پیوست و هر دو ماه در صحبت او بود پس یعقوب از طمع اخضر بزرگوار
 بعد از او بنیاد از انجا بیدار شد و پیش از او را بیکوت و غارت فرمود و چندگاه
 در صحبت او بود پس بعد از او را بیک سال از انجا بیدار بود و باز بعد از او را با جمعی صوفی
 به پیش چند آمد و از چند سایل پرسید جواب نداد و وقت رفتن باشد که سر جواب باز
 سرخ که حسین گفت آن روز که من سر جواب سرخ که تو جامه صورت پوشی چنانکه **نقل است**
 که آن روز که ایامه قنوی داشت که او را باید گفت چند در جامه تصوف بود و نمی نوشت
 و خلیفه گفته بود که خط چند یا چند دستار در راعه در پوشید و بعد رسه شد
 و جواب قنوی نوشت که نمی خورم بالفاظ اهر یعنی بر ظاهر کشیده است و قنوی بظاهر
 است اما باطن بخدای داد و حسین از چند جواب سایل نیافت و متغیر شد و از انجا
 بپشت شد و یک سال از انجا بود قنوی عظیم پیدا شد و در هیچ سخن اصل را مانده و از انجا
 ما را واحد که در عمر بن عثمان در باب او نامها نوشت سخن رستان را احوال او در حق آن
 دیار قبیح کرد و ایند و او را نیز از انجا که کافیه متصوفه بیرون کرد و بنیاد برین کشید

است از اسوالت و باطلات بالله **وگفت** معرفت عبارت از دیدن اشیا و حال آنها در حق
چون بدین مقام معرفت رسید عیب و روجی نماند و سر او کلاه بود و صاحب خاطر باشد و او را ملاحظه
حق **وگفت** خلق عظیم آن بود که جفا خلق در تو اثر نکرد از اندک تراش بخشه باشی **وگفت**
تو که آن بود که مادر شهر کی را دادند و لب ترا خورد و جز در آن مجبور **وگفت** اخلاص یعنی
عملت از ثواب گذشت **وگفت** نیاز کوپان هلاک دها خوشی است **وگفت** کف زکوی
در عمل نیست است و افعال در شرک و خبی است این جمله مستغنی است قال الله تعالی
و ما یمن الکریم بالله الامم شریکون **وگفت** بسیار پند جان و معارف عارفان و نور علما
باین طریق سابقان با حق و از اولد و با حق در بیان است از درشت اما این چه در آمدن
کان له قلب و الفی التمع و صوت یصد **وگفت** در عالم رضا از حایه است که از این سخن خواند
که اعمال هر روز در عالم در کام او خور است در بیان **وگفت** ماهه سال در طلب با او باشیم
چون سلطانی که در ایم در طلب ولایت باشد **وگفت** خاطر حق است که هیچ چیز معارضه
نتوان کرد از او **وگفت** هر در رساله تو به خود است و مراد رساله عصمت **وگفت** مراد است
که سبقت در از احتیاج از بر مشق است او و مراد است که مشق است او و مراد است که مشق است او
وگفت و در صدف دریا سپیده مراد است فردا در صدف قیامت بر زمین نشد
وگفت دنیا بگذشت زهد نفس است و آخرت بگذشت زهد دل و تر از خود گفت زهد جان
نقل است که رسیدند از صبر گفتند که دست و پای بریند و از دار او نبرد و عجز اند
این همه با او کردند **نقل است** که شیخ را روزی گفت یا اکبر دستی بر نه که مانتد کای عظمی درم
و سرگشته کای شانه ایم و چینی کای که خود را نشن در پیش در ایم و در خلق در کای و در مخیر
شدند و متعلق شمار و مقرب شمار بدینا مید و کاه عجب از او بدیند زبان در از او در سخن
او و خلیفه رسانیدند جمله بر قتل او اتفاق کردند از آنکه کف انا الحق گفتند باری حق
کف می باشد او است شما به گویند که کف شده است بل که حسین کف شده است محمّد کف شده است و کف شده است

چند را گفتند این سخن که حسین منصور می گوید باید دارد کف بگذرانید که بشود که در روز
تاویل است به جماعتی که اهل علم و روی خروج کردند سخن او را پیش منضم تابه کردند و علی بن
را که و فرزند بود و روی متعبر کرد ایند خلیفه بفرمود تا او را بر زندان برزد پس سالها خان
به رفتند و مسایل به بر سیدند بعد از آن خلق را از آمدن منع کردند مدت پنج ماه و فسد ملک
بیار این عطا و یکبار ابو عبد الله ضیف بیلار یکی این عطا کفر فرستاد که ای شیخ از این سخن
که کفر عذر خواهی تا خلاص باشد طلاع کف که کفر عذر خواه این عطا چون این بشنید بگریست
وگفت ما خورد جز یک حسین منصوریم **نقل است** که شب اول که او را حبس کردند بیلار او را
در زندان نماندند جمله زندان کشند پس از نوزده شب دوم به او را دیدند و نه زندان هر چند
زندان را طلب کردند نماندند شب سیم او را در زندان چندان گفتند شب اول جای بزرگی
و شب دوم تو و زندان جای بزرگی اکنون هر دو دیدن از بیت این چه واقعه است گفت
شب اول من بجهت بودم از آن نبودم شب دوم حضرت ایجا بود از آن هر دو غایب
بودم و شب سیم باز رفت از در مرا برای حفظ شریعت بیاید و کار خود بگذر **نقل است**
که در شبان روزی در زندان هزار رکعت نماز کردی گفتند به تو که من حق این نماز را نمی
گفت ما داریم قدر ما **نقل است** که در زندان سپیدی بود چون شب در زندان کفای
زندانینان شما را خلاص کنم گفتند جمل خود را ندید گفت ما در زندان و بدیم و با سر سلالت
به در ایم آل خراسان بیک اشارت همه بندها بکشاییم بر اینکشت اجابت کرد همه بندها
از یک فریاد بخت ایشان گفتند اکنون جای ارم که در زندان بسته است اشارت کرد در خوا
بدون آمد کف اکنون بروید گفتند اکنون تو ای کف ما را با او بیت که سخن رسد این
تو ان گفت در یک روز گفتند زندانیان کجا رفتند گفت از آن کردم گفتند خبر
رفته کف حق با ما غنائی است از آن نرفتم این خبر خلیفه رسید کف فتنه خواست
او را بشنید یا خوب زندان از سخن بر کرد در سپیدی و زندان کف از آن

فصیح با آنکه لا تخف یا ابن منصور شیخ عبد الحکیم صفار کوبه ای در مدح حضرت زین العابدین علیه السلام
 پیش از اعتقاد من در حق جنت منصور بود از آن اوجه قوت داشته است در شرف
 که جناب او از صبح به شبنم در دست او می لرزید و هم جانم از بس بکریا و جفا که بر من
 تاب بردار کند صد هزار ادره که در دلمند و او چنان که آورد وی گفت حق و حقیقت
 در پیش در این است که او بر سید که عشق حقیقت کف امر در این و در این و در این
 در روزی که بر من خندید یعنی پیش از این که خادم او را در حال از و پیشه داشت گفت
 بخوار دار که او ترا بخندد که از آن که او را بخندد که در حال با خود بود و در حال
 در پیش گفت مرا و پیشه که گفت چون نهان در اعمال او نشاند و در پیش که گوش که از آن
 مدار اعمال خود را نمی بود و دان نیست که علم حقیقت بر در راه می رفت و خرابید دست از آن
 و عیار دارا بسزده بند کوان گفتند این چه خرابی است که از آن که در راه می رود
 و نفس می زند و به گفت

نسخه

• زنه غیر منسوب است به شیخ الحنف • سقانی مثل ما پیش از این که فعل الحنف
 • فلما دارت الامر عابا بالطلع والشیف • لکن فی شرب الزم مع الثیر و الفیف
 گفت حرف من منسوب نیست بحرف بلاد شری جناب همان مهانی را و بعد چون در وقت
 چند گذشت شمشیر طمع غایت چنین باشد برای کسی که با ازدها در غم خرابی و در
 چون نزد ایشان بر حد باب الطاف قبله و زاری و زاری و زاری و زاری و زاری و زاری
 گفت معراج مردان بر سر است بر میزد بر سران داشت و طبلانی بر در و در و در
 بر او و روی قبیل ساجات کرد و گفت ایچ او را ندانم بر سر تار منده حایع مردان
 گفتند طوری در ماکه مریدم و آنکه که تاراند و ترا سکه خواهد زد و افتان از تو
 است و تاراند از آنکه تاراند حسی طوبی نیست و ایشان از وقت زجید رسالت شریف
 و سید و تاراند در شیخ اصل بود و حسن طبع و نقل که در جانی بود و تاراند

خادم را گفت که جان بزرگ در جنت فرو نکرد پس شبی در مقابله وی ایستاده بود و از او گفت الو
 نهک فی العالمین و گفت ما التصوف یا حلاج گفت کمترین این که می بینی گفت بلند تر که است
 گفت ترا بدان راه نیست پس هر کسی که می انداختند شبی موقت را که از جنت حسین منصور آبی
 کرد و گفتند ازین همه سنگ آبی نکردی از کجای که کردن چراست گفت از آنکه اینها میدانند معذرت از او
 سختم می آید که او میدان نمی باید انداخت پس دستش جدا کرد خنده برد و گفتند جای خنده نیست گفت
 دست از آدمی بسته باز کردن آسانست مردانست که دست صفات که کلاه سمت از نارکش
 در می کش قطع کند پس پایها بر بند تسمی کرد گفت بدین پای سفر خاک میگردم قدمی دارم که هم اکنون
 سفر دو عالم کند اگر تو اینان قدم بر میداری دست بریده خون او در روی در مالید تا هر دو
 در روی خون او در کفشد این چرا کردی گفت خون بسیار من رفته دانم که رویم زرد شده باشد شما پندار
 که زردی روی من از ترس است خون در روی مالیدم تا چشم شما سرخ روی باشم که کلون مردان خون
 ایشان است گفتند اگر روی را بخون سرخ کردی ساعد را باری چرا کردی گفت وضو می سازم گفتند چه
 وضو گفت رکعتان فی العشق لایصح وضو ما الا بالدم در عشق در کفشد که وضو آن درست نیاید
 الا بخون پس چشمهاش بر کند قیاسی از خلق برخاست بعضی میگریستند و بعضی سنگ می انداختند
 پس خواستند تاز با نش را بر سر گفت چندان صبر کنید که سخنی بگویم روی سوی آسمان کرد و گفت الهی باین
 رنج که برای تو بر من می برده محروشان مگردان و این دولشان بی نصیب مگذار الحمد لله که دست و پای من
 بریده در راه تو و اگر سر از تن باز کنند در شهادت جلال تو و برای تو بر سر دارم می کشند پس گوش و پیش
 بریده و سنگ روان کردند عجزه بار کوه بردست می آمد چون حسین آید گفت سخت زیند این حلاج
 رعدا با سخن اسرار چه کار آفرین سخن حسین این بود که حسب الواحد افراذ الواحد پس این آیت
 بر خواند کَسْبُ عِلْمٍ بِهَا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِهَا وَالَّذِينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ نَسُوا وَيَعْلَمُونَ أَنَّهُمُ اتَّقُوا
 و این آخر کلام او بود پس با نش بریده و نماز شام بود که سرش بریده در میان سر بریدن تسمی کرد و جان
 بداد مردمان فروشش بر آوردند حسین گوی قضا را بپایان میدان رضا برد و آن یک یک اندام وی

آوازی آمد که انا الحق روز دیگر کفشد اینستنه پیش از آنست که در حال حیات بود پس اعضای او جفت شدند
پس از خاکستر او آوازا انا الحق می آمد چنانکه در وقت قتل سرخون که از وی آمد نقش انا الحق بر زمین
ظاهر می گشت حسین منصور با خادم گفته بود چون خاکستر من بدجله اندازند آب قوت گیرد
چنانکه بعد از او را پیغمبر غرق بود باید که آن ساعت فرقه من لب و جدیری تا آب قرار گیرد پس
روز سیم خاکسترش باب دادند سبحان آوازا انا الحق می آمد و آب قوت گرفت خادم فرقه شیخ
بدجله برد آب باز قرار آمد و خاکستر خاموش گشت پس آن خاکستر را جمع کردند و دفن کردند و کس را از
اهل طریقت این فتوح نبود بزرگ گفت ای اهل معنی بگردید که حسین منصور چه کردند تا با ما عیان چه خواهند
کرد عجبای طوسی گفت و ذاری قیامت در عصمت حسین منصور صلاح را بر بخیر بسته حکم پاره که اگر
کشته بود بدجله باز قیامت بهم برزند بزرگی گفت آن شب تا روز بریزان دار بودم و نماز میکردم چون روز
شبه تا نفی او را داد که اطلعه علی ستر من پس را نا فاشا بترنا فضا اجرا من یغشی ستر الملوك
او را اطلاع دادیم بر سر از اسرار خود و او فاش کرد اینده سر ما را پس جزا کسی که ستر ملوک فاش
کند اینست که شبلی گفت آن شب بسر تربت او شدم و تا باید انداز کردم حکماه مناجات
کردم گفتیم الی این بنده تو بود مؤمن و موحد و عارف این ما او را کردی خواب بر من غلبه کردی تا
بخواب دیدم و از فرمان شنیدم که این از آن کردیم که سر ما بیاغیر ما گفت که شبلی گفت حسین
منصور را بخواب دیدم گفتیم خدای ما این قوم چه کرد که ترا گشتند گفت رحمت کرد آنکه بر شفقت
کرد و مرا بدانست از بهر حق شفقت کرد و آنکه عداوت کرد و مرا ندانست از بهر حق عداوت
کرد بر سر دو قوم رحمت کرد که هر دو قوم معذور بودند بزرگی گفت بخوابش دیدم که در قیامت
ایستاده بود و جامی بدست گرفته و سر بر تن نه گفتم این چیست گفت او جام بدست سر
بر دیگران می نهد که چون او را بردار کردند المییس پاد او را گفت یکی انا
تو گفتی و یکی انا من گفتم چو نیست که از آن تو رحمت بار آورد و از آن من لعنت
حسین منصور گفت از آنکه توانا بدل خود بردی و انا از خود دور کردم مرا رحمت

اعمال الاعمال بالنیات

اصل اعمال نیکوت سبب یک دارای مهتر
راکه هر کار کان نیت است آن حکمی ساد و هر
الوضوء علی الوضوء نور علی نور
کرد وضو بر وضو می خورای که بدانی حکومت سبب
ماکی باطن با ظاهر آن وضوی که نور بر نور
اهل القرآن اهل الله و خاصه
سر که قرآن حفظ یاد کرد تا کنوی که اهل قرآن
اهل دین کیست فاضله او که شناسای سر و نیت
اطلبوا العلم ولو بالصدین
طلب علم بر تو واجب کرد که هر چه مالد شدن بوضوح
کرد ما که ماسوی عالم پس کنی کوشش کنی
العلم علان علم الابدان و علم الایدان
علما را هم کرد رسول نیت ط و نه دست
راکه هر صی بدن شود دن خصل میشود سبب
فضل العالم علی العابد کفضل علی ادنی رجل من امتی
صل عالم همیشه بر عابد تا بحدیست حق حرم او
که جو فضل نیت پیوسته بر کسی کمتر است او
من جمل امتی اربعین حدیثا کتب الله یوم القيمة فقیها عالما
سر که او جل حدیث یاد گرفت از احادیث متر عالم
نام او در برین علما بنویسند از بنی آدم

نیت المؤمن خیر من عمله

سبب یک مرد مؤمن را میجو طاعت بود همه مکسر
راکه سمر خدا کفایت سبب مؤمن از عمل بهتر
مفتاح الصلوة الطهور
ترک دنیا طهارت کلیت ترک آن که تا پایی نور
بی طهارت در نماز فرزن که کلید نماز هست ظهور
طلب العلم فریضه علی کل مسلم و مسلمة
طلب علم را فریضه بکرد رزن در مرد و مسکات
ماده که هر که کی علمت از جهات فرد و حواس
الناس عالم او و متعلم و الباقي هم لا خیر فیه
دو کس اس ادعی بعلوی عالم کامل است و طالب علم
و انچه باقیست میجو فرم کن یافتن چیز علم و برت علم
منو مان لا یستیعان منو العلم و منو الممال
کر نه حجت در جهان بود که بگردند کس در سه حال
ان کی کر نه است از بی علم داند اگر نه است از بی ل
افضل الاعمال الحب فی الله و البعض فی الله
عمل بهترین بگویم چیست دوستی باشد از برای خدا
باز دینی شوی مران کس که باشد مطیع امر خدا
من حسن اسلام المرء ترک ما لا یغیب
حسن اسلام مرد باشد آنکه کند کارهای پنهان
انچه او را معصیت نکند ترک آن کرد و گشت امروزه

المسلم من سلم المسلمون من ین و لسانه
تا کنوی شهادت صورت بی سانی دلیل بر نیت
کر ز دست و زبانش پیوسته سلمی ای بر سلمات
المؤمن من جان بوا یقته
نیت مؤمن کسی که در عالم مؤمنی از جنای او خست
مؤمن آنکس بود که عایش دایم از زنجهای او خست
لا ایمان لمن لا امانه له و لا دین لمن لا عید له
هر که در امانتی بنود نیت ایمانش را که عید است
از بی این حدیث گفت رسول دین ندارد هر که عید نیست
اعدی عداوتک نفسک التي ین جنیتک
دشمنی بدتر تو نفسی تو تا بود در میان بملویت
راکه بدخواهت جوامه نه جو لوار شد جیل جوی
اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا من اهل القبور
سر که در کار ما جو حیران تا باند کدام بر امور
کو بر در کار ما زیارت کن استعانت بخود را از اهل قبر
التکبر مع التکبر صدقة
هر که بکبر خدا تواضع کرد نزد خلقان جو نور در صدقه
و انچه با مؤمنان بکبر کرد که بکبر کنی بد صدقه است
تخلعوا باخلاقی الله تعالی
میجو خلق خدا را خلعت تا شون در جهان پسندین
انچه بشنوده میو با کس و انچه درین بنی نادین

اذا احب الله عبد لم یضرب ذنب

هر که را حق بدوستی کرد هر گز نی در از یان نکند
راکه چون بنده شود مجبوز هر چه خواهد خدا جز آن نکند
الیه من وال الله و وال الله و الناس العزیز
نیت تحقیق هیچکس نشا تا باشد رسول و پیش
از همه خلق و مادر و فرزند و همه کائنات و هم زور
من ترک الصلوة متعذرا فقد کفر
هر که ترک نماز کرد بعد بسم انت که شود کافر
تا توانی بیای دار نماز تا نگردي بطنش قاصر
امرنا ان نکلم بقدر عقول البشر
انچه دانی بخلقی نتوانی که بود اندران خطا و خط
زان سبب بود کار در خدا که سخر کو بقدر عقل بشر
الصدقة ترد البلاء و تزدن العیور
صدقه رد کند بلا را چون برای خدای داد شود
نشود مال کمتر از صدقه یک عورت از روز یاد شود
من تواضع لله رفو لله و کبر و ضو لله
هر که به خدا تواضع کرد حق مر او را بند کرد اند
در کبر کند جان افتد سربشی که خاست نتواند
الکرم اذا وعد و اذا اوعد عفا
هر که بزرگ که وعده بکند که هم است از برای ابد
در وعید کند بجا کسی عفو فرماید و بیار دارد

عند ذكر الصالحين تنزل الرحمة
هر که از صالحان باشد رحمت حق بر آن نازل کند
ای برادر حدیث بر مردن خاطر می توان بول کند
خير الناس من ينفع الناس بشر الناس من ينفع الناس
هر که از وی بر دمان نفعی میرسد دست خیر است
آنکه از وی بجز ضررت آدمی نیست او بدست
من طلب شيئا وجدته وجد ومن وقع بابا و لاج و لاج
هر که چیزی طلب کند یقین هم پیدا شود که بسیار
و آنکه گوید دردی که بسته بکشد یزاعقت با جارت
الجيل لا يدخل الجنة وان كان عبدا و السعي لا يدخل النار
زود در بهشت مردخیل که برده باشد بهشت در طاعت
روی دروغ نه سپندان که سخاوت بود در اعانت
من زين مسجدا و كنسه خرج من الذنوب ولدته
هر که از مسجدی دهد جارد یا بیاراید شش نام در در
از آن مان جان برود کوی می گوی روز زاد از مادر
لا صلوة الا بحضور القلب
دل خود در نماز حاضر دار زانکه حق است سوتی نماز
که عجب شد از قبول شود در نمازی که نیست دل حاضر

من اكمل مع مغفور غفر الله له
هر که چیزی خورد برای خدا با غزنی که او بود مغفور
رحمت حق بدو شود نزد و زکات مان خوش نماز دور
اطلبوا حوايج من حستان الوجوه
ای برادر خواه حاجت خویش هر که از مردم نکو صورت
زانکه از مردم که منظر بخت یابد و کند حجت
الغناء غنى القلب لا غنى المال
ای برادر غنا غنی است نه که اموال سروری دارد
هر که دل دارد در بهمانش بحقیقت توانگری دارد
الدنيا ساعة فاجعلها طاعة
ای برادر دنیا عجبی است دنیا بقدر عیست
در آنرا غنیمت و در وی کار دیگر کن بجز طاعت
لا صلوة الا بفاتحة الكتاب
اینچنین گفت مقدس ای ام احمد پس آن رسول خدا
چون گذاری نماز فاتحه خوا نیست بفاتحه نماز روا
مفتاح الجنة الصلوة
اینچنین گفت پس صل که کلید بهشت است نماز
چون نماز کا به پیش گذاری کی گنجی کلید در را باز

انما الاعمال بالنيات ولكل امرئ ما نوى
اصل اعمال نیت نیکوست نیت نیک دارای مهر
زانکه هر کار کان نیت مست آن جلای بسیار
تفكر و انى الاء الله ولا تفكر و انى ذات الله
در صفات خدا تفکر کن تا بدانی تمام حد صفت
زانکه در ذات حق تفکر عقل مخلوق کی در رسد ذات
حمة مال المؤمن كحمة دمه
مؤمنان همچو شمع بر نورند روشن است از نور و بر نور
حمت مال مؤمنان باشد بزرگی چون حمت مؤمنان
ان الله يحب الشجاع ولو بقتل حية
دوست دارد خدای مرد دلیر در جه باشد بکشتن مای
ما خشت کر تنائی کشت کردم شوت بکشتن مای
الدنيا حيفة و طال بها كلاب
جمع دنیا بدست بی دانش همچو آن نان بی نمک باشد
چونکه دنیا شال مردار است طالب آن شال کس باشد
المكلف شوم فانه لا يدوم
ای که بکار روز و در روز نه توانش دهنده خردی
جه مكلف بود در آن نیت ای برادر که لا یدوم بود
اذا اراد الله بقوم خيرا مطرهم بالليل و شمسهم
بشناز من یکمی حدیث رسول که در نیت کنند از دیاران
چون بخواد خدا بقومی خیر از نشان شمس و شب به باران

تفكر ساعة خير من عبادة ستين سنة
در ره دین حق تفکر کن که تفکر سنی شگ یقین
زانکه یک عتة تفکر علم بهتر است از عباده ستین
المحول راحة و الشهيق آفة
خویشتن را قوی کن مشهور که بود شهرت قوی آفت
در تراجم خلق نشانه با خدای داشت حجت
الصبر مفتاح الفرج
در صبر کار با صبر کن تا مگر دوز سوز بر تو فرج
زانکه صبر خدا گفت که صبر بود کلید فرج
ان الله يحب معالي الامور و يبغض سفاهها
پرستی خدای دارد دوست مردمان بلند حمت را
باز بر عکس مست دشمن این عیسان بی حمت را
انا و اتقياء امتی براء من التكلف
بی تکلف برو که گفت رسول با تکلف نه دوست میدارم
من و پر هیز کار امت من از تکلف همیشه بزارم
رب صاييم ليس من صيام الى الجوع و العطش
ای ب روز و در روز نه توانش دهنده خردی
بجز از کسکی و شکی زانکه گوید دروغ چون دردی
انما المؤمن اخو
پرستی که مؤمنان محمد یکدیگر را برادران باشند
لیک خوی منافقان نیست که زار حرام بر کران باشند

دعوى القرباء مقرونة بالاجابة

هر که با حق میگوید دعوتش جبهه استجاب بود
نه غریبی که آید از دور که ازین جنس باشد

الزبان لحطة

بزارت جویم روی جای تابش روز را تمام کن
تا که روز مردم از تو طول لحظه پشتر مقام کن

الدنيا ساعة فاجعلها طاعة

ای برادر منی عقی مست دنیا بقدر عقیست
دار از غنیمت دردی کار دیگر کن بجز طاعت

طالب العلم بین الجهال کالمی بین المیت

علم اندر میان جاهل است بمنزل کفنه از صدیقان
زاهدی در میان زهد است مصحفی در میان زندیقان

ترك الدنيا راس كل عبادة

دفع طاعت دنیا بدو دل سر که او در محبت دنیا است
ترک دنیا بیکم و فارغ شو ترک دنیا سر عبادت است

الدنيا مرزعة الاخرة

مست دنیا مثل عرسه که در تخم نیکی کارند
هر چه کارند بر روند آخر دوزخی افرت کند دارند

یهو مان لا یشبعان منه العلم و منه الممال

گرستند دوت در جهان بود که نرزد سیر در همه حال
آن کی گرسنه است از بی علم دان در گرسنه است از بی مال

زرغباء تزد دجبا

از برای خدا غریزان را بارادت بر دوزخ تریک
یک قول رسول حق شو کم رود دوستی زیادت

الشباب شعبة من الجنون

که جوانی ز جهل کاری کرد که بد از او عقل و شرع پرور
از عفو کرم کن جوید که جویت شعبة جنون

قال داود لم خلفت الخلفی یا رب قال کنت کثیرا مخفیا

گفت داود این خلاقی را بچه مخفون کرد ما خوف
گفت چون کنج پنهان دیت دارم که باشد مخفون

حب الدنيا راس كل خطيئة

حب دنیا سر کن هاست هر که در دوستیش حیرت
زا که پیغمبر خدا گفت حب دنیا سر کن هاست

غز الدنيا بالمال وغز الاخرة بالاعمال

غزت دنیوی بال مال بود غزت اخرت بپروا اعمال
در دوزخ عالم جبر غرتش باشد سر که او عمل بود نه مال

الدنيا قنطرة فاعبروها ولا تعبروها

مست دنیا مثل قنطره نه زاری زیارتش میکند
چون بر روی استدل بگذرید و عمارتش میکند

صلوة الثعبان كتملق السکران

چون وضو کند شد فاسق ای برادر حیل که دوستان
زانکه باشد از مردم سیر رست همچون ثعلبستان

فضل العالم علی العابد کفضل علی ادنی رجل من امتی

فضل عالم میث بر عابد تا بحدیث حق حیرت
که جوفضل نیست پیوسته بر یکی کمترین امت

المستحق محروم

رست گفت این حدیث بول حکمان را بهیم حکوت
هر که او مستحق بود یقین دایما انصیب محروم

من بلغ اربعین لم یأخذ العصا فقد عصی

تا جمل سال خود کمال بود چون زجل بگذرد بود نقصان
و آنکه تا جل بگذرد باطن پاک بعضا خود او بود عصیان

الکاسب جیب الله

هر که کاسب بود بر دوزخ بحدیث بی حجب خدا
باز بر عکس هر که بیکار دشمن کرد کار بی تمام

قلوب المؤمنین اصبعین من اصابع الرحمن یقلعها ینا

دل مومن همیشه نهشت در داکت قدرت حقین
گاه در حیرت طاعتش دارد گاه افتد بهر دوی عصیان

لا تودوا جارکم بخار قدرکم

بحدیث چنین که دوزخ فحش میسر را که دارید
ای غریبان بوی نخته خوش گفت میسر را میارید

الایمان نصفان نصف صبر ونصف شکر

مست ایمان دو نیمه ای زور نیمه صبر و نیمه شکر است
هر که صابر نباشد و شکر دین ندارد یقین بدان کبر

من عشق و کتم وعف و مات وهو شهید

هر که عاشق شد نهان است بصوری و غنی و ورزید
گر شود فوت اندر محنت بحدیث رسول مست شهید

لکل ملک خزائن و خزائنی فی الارض قلب عبد

هر ملک را خزانه باشد بر زر و سیم و مال اندک
میت حق خزانه دیگر در زمین بهتر از دل بنده

نوم العالم عبادة

هر که او عالم است حقش است چون برای تمام
زانکه قول رسول حق است خواب عالم عبادت تمام

البیتة علی المدعی والیمین علی من انکر

بشنو ازین کی حدیث است تا شوی از علوم بهر امید
هر که دعوی کند گواه برو و آنکه منکر شود گواه بر تو

بشنو ازین کی حدیث است تا شوی از علوم بهر امید

هر که دعوی کند گواه برو و آنکه منکر شود گواه بر تو

بسم الله الرحمن الرحيم ويستغفر روي عن الامام علي بن ابي طالب كرم الله وجهه انه سأل النبي صلى الله عليه وسلم
فقال يا رسول الله دلني على اقرب الطرق الى الله تعالى واسهلها على عباده وافضلها عند فقال علي
عليك مداومة ذكر الله تعالى في الخلوات فقال علي هكذا فضيلة الذكر وكل الناس في الكرون فقال
عليه السلام يا علي لا تقوم الساعة وعلى وجه الارض من يقول الله الله فقال علي رضي الله عنه
كيف اذكر يا رسول الله قال فمض عينيك واسمع مني ثلث مرات ثم قل مثل ما اقول انا سمع
ثم اسلمت فقال عليه السلام ثلث مرات لا اله الا الله مفضا عينه رافعا صوته وعلى سبوح ثم قال
علي كذلك والنبي عليه السلام يسبح ثم لقن علي الحسن البصري وهو جيبا البحر وهو معروف الكرخي وهو سيبا
السقطي وهو جيبا وهو مشاد او الفاضل روم والقاضي روم لقن محمد بن جيب وهو قريش ابا العباس
الهناء وندى وهو قريش اخافرح وهو لقن القاضي جيب الدين وهو لقن ابن اخيه بالتيب السهروردي
لقن بن برعش النطري وهو لقن بدر الدين الطوسي وهو لقن الشيخ حسن الشمرى وهو لقن الشيخ توفيق
وهو لقن الشيخ عبد الرحمن الشيرازي وهو لقن الشيخ الفرفري بن البرزخ الخوازي رحمه الله عليهم روي عنه

بسم الله الرحمن الرحيم القول بالحلول والاتحاد في ذات الباري وصفاته سبحانه وبطلان ما ادعى من تنوع
وعقلا امت عليه الدلائل الشرعية والعقلية عند اهل الحق من اهل الكتاب والائمة واجماع الامة
من ائمة علماء السيرة والطريق والحقيقة رحمه الله عليهم وخالفهم في ذلك طوائف منهم الضاري منهم اليهود
وفهم منتسبون الى الاسلام اما الضاري لعنهم الله فقد ذهبوا الى ان الله سبحانه جوه واحد وهو
اقام في الوجود والعلم والحقيق وعبره بالآيات والابن وروح القدس وهم في التثليث على ثلثة اقسام
قسم زعموا ان الكلمة امتزجت ناسوت عيسى عليه السلام كما مزاج الخمر بالماء وهم الملكانية وتطرقوا لا
كاشراق الشمس كوه على بلورهم النسطورية وبطريق الانقلاب بجواد ما بحيث صار المسيح هو الله
بعلاني عن ذلك فاعلو كبره وقد ذكر الله سبحانه الثلثة في القرآن القديم واما المنتسبون الى الاسلام
فمنهم بعض غلاة الشيعة العالمون بان لا سعدان يظهر الله سبحانه في صورة بعض الكاملين واولي

الناس

واولي الناس بذلك امير المؤمنين علي رضي الله عنه واولاده رضي الله عنهم وذلك كظهور جيب في الروح
في صورة دحية الكلبي وظهور الجن والشيطان في صور بعض الاناس وهذا كفر وضلال وزندق وحلول وسيم
وضلال ومنهم بعض المنصوفة العالمون بان المسالك اذا المعن واسمى في السلوك فرمما يحل الله سبحانه في
كالنار في الخمر حيث لا يمايز وتحد به بحث لا اثنية ولا تغاير ويصح ان يقول انا هو وهوانا وحسد
يرفع التكليف بالامر والهي ويظهر منه من الجباب ما لا يظهر من البشر تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا
وبعد ان مذهبهم باطلان عاقلان وههنا مذمبان اخران يوهان بالحلول والاتحاد و
لسافر ذلك في سر الاولاد اسمى السالك الى الله تعالى واستغرق في بحر التوحيد والعرفا
تفضل ذاته في ذات الله سبحانه وصفاته صفاته وبعض عن كل ما سوى الله لا يرى في الوجود الا الله
سبحانه وهذا الذي يسمونه الفناء في التوحيد الفدسي ان العبد لا يزال يتقرب الى التوكل
حتى اجمه فاذا اجبته كُتبت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصره الحديث وحسن رعا تصد عنه
عبارات تشعر وتوهم بالحلول والاتحاد تقصر العباد عن بيان تلك الحال وتبذر الكشف عنها بالمقا
ونحن على ساحل بحر التوحيد يعترف منه بقدر الامكان ويعترف ان طريق الفناء فيه العيان
دون البرهان والله الموفق في كل حال وشان المذهب كما ان الوجود المطلق واحد لا كثرة فيه اصلا
وانما الكثرة في الاضافات والتعيينات التي بمنزلة الجبال والسراب اذا حلل في الحقيقة ولحد تنفر على
بطريق الخالطة وتكرر على النواظر لا بطريق الانقسام فلا حلول ههنا ولا اتحاد لعدم الاشياء والغيرية
والكلام في ذلك طويل مذكور كلام الامام سعد الدين التفتازاني رحمه الله عليه وقال ما عجز حال الوجود
حيث كثرت فيه الاحكام العقلية مع انهم متفقون على انه اعرف الاشياء وان الغالب من حال الشيء ان
ذاته في الحلا والحكام اختلافا فيهم فيه انه خبري او كلي فقيس خبري حقيقي لا تعدد فيه اصلا وانما التعدد
في الوجود ما عدا الاختلاف حتى لم يزل وجود زيد وجود عمرو مثل قولنا زيد ووالد عمرو والحق انه كلي والوجود
اوارده ومنها اختلافهم في ان لفظ الوجود مشترك بين معنويات مختلفة على ما علم من الاشياء او متواط
يسمى على الوجود بمعنى واحد لا ساو فدا اصلا او مشكك بمع عليها معنى واحد وهو اللون لكن لا بمعنى واحد وهو

ليس زهد المرء في الحب العجا
زهد في ترك شيء شئت

الشيء ثم قال الوجود على مراتب اعلاها الوجود في الايمان وهو الوجود المتاصل المنفوق عليه الذي يتحقق ذات
الشيء وحقيقته بل نفس محمدا ثم الوجود في الازدهار وهو وجود غير متاصل بمنزلة النظم للجسم يتحقق به الصورة و
المطابقة للشيء التي هي ظاهرا بمعنى انها لو محض الخارج كانت ذلك الشيء كما ان ظاهرا الشيء لو تجسم كان ذلك الشيء
ثم الوجود في العباد ثم في الكتابة فحيث الاضافة الى ذات الشيء وحقيقته مجازيا لا الوجود في اللفظ صحت
موضوع بازيه وفي الخط انفس موضوع بازاء اللفظ الدال عليه لا ذات زيد ولا صورته نعم اذا اضيف اللفظ الى
بانه او انفس الموضوع بان ذلك اللفظ كان وجودا حقيقيا مرقب الوجود في الايمان وكل لاحق فما ذكرنا من
الترتيب دلالة على السابق فالذهن دلالة على العيني واللفظ على الذهني والخط على اللفظ فيتحقق ثلثة دلالات
اولها دلالة عقلية محضة لا يختلف فيها بحسب اختلاف الاشخاص والادواع الدال والمدلول اذ ناي لفظ
غير عن السماء فالوجود منها هو ذلك الشخص وانه الذي هو الصورة المعينة المطابقة له ودلالة اللفظ على الصورة
الذمينة ودلالة الخط على اللفظ وضعيتان يعني اصطلاحين يختلف في الاولى منها اعني دلالة اللفظ الدال
ان تعين طائفة للسماء لفظا وطائفة اخرى لفظا اخرى كالفارس والعرب المدلول لان الصورة الذهنية لا يختلف
ماخلاف اللغات وفي دالة الخط على اللفظ يختلف الدال والمدلول جميعا واختلف الدال لا يختص بمجاله
للدلول بل يكون مع ايجاد اللفظ السامكت بصور مختلفة بحسب اختلاف اصطلاحات الخطوط والله اعلم بالصواب

فالتصادق على السلام
مبين النساء عليهن التي
من الامم وجنات الجنات
خلاف العبد ونقصها
والكذب والنجاس
وانقضاء النجاس

بما لا يدرى في العارف
ولو لم يكن في العارف
ولو لم يكن في العارف
ولو لم يكن في العارف

يا قوت المستضي الخفا
سبح وتسبح وسبحه
نعمه وبهزلك في زمانه
ابو جعفر محمد بن محمد
خليفة وفات كرو
ان في تاريخ الحسين بن محمد بن الحسين
سنة ١٠٠٠ هـ في شهر ربيع الثاني
في يوم الاثنين ١٠ من الشهر
في مدينة بغداد



قال النبي عليه السلام
الكفا في عباد الله كالجواهر
في سبيل الله

يكنى ان الحسن البصري كان يوطئ الناس فمرت برابعة العدوية فوفقت عليه وقالت
وعزتي يا امرئ الناس بالتقي طيب يداوى والطبيب عليل فاجابها الحسن بهذا البيت
اعمل بعلمي وان قشرت في عملي ينفعك علمي ولا يضرك تقصيرك



اسم القدوس اذ اكتب على بفتة فاسدة وكسرت في دار افرق الهدايا

انا صمد صادق راضي اعني انا صمد صادق راضي
ايها اسم شريف راووز محمد صادق راضي
بجودته ملك شرف ان ربي هو الله الذي لا اله الا هو
الواحد القهار والذي ربي السموات والارض وامينها انور الغفار

ورد في الحديث ان من قرأ بسم الله وضعه الله قال العبد المومنين من قرأ بسم الله وضعه الله ومن تكبر وضعه الله ومن تكبر وضعه الله ومن تكبر وضعه الله
لا احد شر من العبد من الله تعالى كما عند المنكسري قدوم من احلى وكفى بربوب الله شهيدا فانه كان من شره وجلاله
فان العارف من يجعل الموت نصب عينه وتفكر في ان من كان الموت ما به جبر عليه ان يكتب له وبقوله
ويهيئ الموت فترده ونفسه من ما ان الشاعر اعلم بان سهام الموت قاصدة لكل تدريج ومترى ما بالفسك ترفي
نفسك ان تذهبها ونوب نفسك مغسل من الدنس ترجى النجاة ولم تملكها ان السفينة لا تجر على لبيب

این کتاب
 در علم
 از
 در
 در
 در

MAGY AKADEMIA
KÖNYVTÁRA

کوکرد عام صفرت
کرکد شعرا

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content.

$\frac{100}{1000000}$ $\frac{100}{1000000}$ $\frac{100}{1000000}$ $\frac{100}{1000000}$ $\frac{100}{1000000}$ $\frac{100}{1000000}$

Qu. 12.